اويس قرنى

مؤلف: محمد رضا يكتايى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

مقدمه

سلام بر سفيران خداوند، از آدم عليه‌السلام تا خاتم عليه‌السلام.

سلام بر جانشينان حضرت مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، از على مرتضى عليه‌السلام تا حضرت مهدى (عج).

سلام بر سالكان وارسته و عارفان دل شكسته.

سلام بر اويس قرنى، كه نسيم رحمانى بود و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به وجودش بشارت داد.

سلام بر اويس قرنى، كه حكيم يمانى بود و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوى خوش خويش را از او استشمام مى كرد.

سلام بر اويس قرنى، كه امّى زيست و همواره از پيامبر امى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم پيروى كرد.

سلام بر اويس قرنى، كه شبانى مى كرد و قدر و منزلت مادر پير و ناتوان خويش مى دانست.

سلام بر اويس قرنى، كه زهد و قناعت را در كردار و گفتار به همگان آموخت.

سلام بر اويس قرنى، كه از شهرت فرار كرد و از شهوت به دور بود.

سلام بر اويس قرنى، كه كلامش عطر عرفان دارد و طعم تقوا.

سلام بر اويس قرنى، كه سخنان مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره خويش را مايه فخر فروشى قرار نداد.

سلام بر خير التابعين، كه شيفته محمد امين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و شيعه اميرالمؤمنين عليه‌السلام.

سلام بر زاهد مجاهد، كه به صفين آمد و دست در دست اميرالمؤمنين عليه‌السلام گذاشت، در جهاد فى سبيل الله به شهادت رسيد، (1) و يك بار ديگر غدير را تقرير و تقدير كرد.

و سلام بر اويس، كه خيرالمرسلين به او سلام هديه كرد.

و بشارت بر شما خواننده اى كه مشتاق شناخت بيشتر اويس قرنى هستيد، كسى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره او فرمود: ابشروا برجل من اءمتى يقال له اءويس القرنى.

در نوشتارى كه پيش رو داريد، سعى شده است كه غبار غربت از شخصيت عارف بر جسته و زاهد وارسته و مسافر من الله و مهاجر الى الله، اويس ‍ قرنى، زدوده شود، تا آشنايى مختصرى با زندگى معنوى او فراهم آيد.

اى كاش معرفى اين شخصيت بزرگ صدر اسلام را فردى برجسته به عهده مى گرفت كه شايستگى چنين كارى را داشت و خود اهل علم و عمل بود.

اما اگر اين بنده ناچيز در اين راه قدم زده و درباره اويس قلم زده ام، امتثال امر اساتيد و سروران گرامى خويش را كرده ام. و اگر چه به جمع آورى منابع و مأخذ دشوار مى نمود، اما به توفيق الهى و راهنماييهاى خالصانه استاد فرزانه جناب آقاى دكتر ابراهيمى دينانى، راه هموار شد و بار به سر منزل مقصود رسيد. البته هر گونه حقيقت و راستى در آن به فضل الهى و لطف آن عزيز مى گردد و هر سستى و كاستى به اين جانب.

بسيار ضرورى و بجاست كه از تمامى سروران، اساتيد و عزيزانى كه در گردآورى، تدوين و چاپ و نشر اين اثر قبول زحمت فرموده اند، تشكر نمايم. به ويژه از فاضل محترم آقاى كريم جبارى و فاضل معظم مرحوم عليرضا فلاح كه زحمت ويرايش كتاب را متحمل شده اند، سپاسگزارم.

از خداوند مهربان، توفيق همگان را در كسب معرفت و عرفان خواستارم.

فصل اول : از ولادت تا شهادت

## زادگاه اويس

يمن در جنوب غربى شبه جزيره عربستان و كنار درياى سرخ واقع شده است و از خوش آب و هواترين و پر جمعيت ترين منطقه عربستان است. از مهمترين محصولات زمينى آن جو، گندم و ارزن است. اما «محصولات آسمانى» يمن چشمگيرتر است و دلپذيرتر. يمن در جغرافياى عشق نيز سرزمينى است خوش آب و هوا، حاصل خيز و دل انگيز. و از اين جهت اين سرزمينى پر يُمن و با بركت را «يمن» ناميده اند. (2) و از افتخارات اهل يمن اين است كه گروهى از انصار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از يمن قيام كرده اند. و وقتى جمعى از ايشان به خدمت حضرت ختمى مرتبت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيدند، آن حضرت چنين فرمود:

اءتاكم اءهل اليمن، هم اءلين قلوبا، وارق افئدة، الايمان يمان، والحكمة يمانية؛ (3) اهل يمن بر شما وارد شده اند، آنان قلبهايى بسيار نرم و دلهايى سرشار از مهربانى دارند، ايمان يمنى و حكمت يمانى است. »

اگر به يمن «عربستان خوشبخت» گفته اند، راه به اشتباه نرفته اند. اهل يمن را به حق، اهل و عمل، و حكمت و معرفت دانسته اند. در آسمان يمن ستارگانى مى درخشد، اما ستاره سهيل را از آن جهت كه در يمن كاملا مشهود است، سهيل يمانى خوانند و مولوى چه خوش سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كى باشد كاين قفس چمن گردد؟ |  | واندر خورگام و كام من گردد؟ |
| اين زهر كشنده انگبين بخشد |  | وين خار خلنده ياسمن گردد؟ |
| در خرمن ماه سنبله كوبيم |  | چون نور سهيل در يمن گردد؟ (4) |

يمن دو آسمان دارد و دو سهيل يمانى؛ هنگامى كه ستاره سهيل در آسمان يمن ظهور مى كند، آخر فصل گرماست و ميوه ها مى رسند و آن گاه كه «اويس قرنى» و سهيل يمانى طلوع مى كند، گرما گرم فصل «قولوا لا الله الا الله تفلحوا».

اويس قرنى را مى توان اويس يمنى نيز گفت؛ زيرا اصل او از يمن بوده و در اين سرزمين مى زيسته است. (5)

## چرا اويس «قرنى» است؟

وجود نامگذارى اويس به قرنى بدين شرح است:

وجه اول:

قرن منطقه اى است نزديك طائف و اهل نجد از اين موضع، احرام حج مى بندند كه ميقات ايشان است و اويس را از اين منطقه مى دانند. (6)

وجه دوم:

قرن منسوب به قبيله بنى قرن است و اين قبيله از بنى عامر بن صعصعة مى باشد (7)

وجه سوم:

قرن نام شخصى است از اجداد اويس؛ زيرا مورخان او را اين گونه معرفى مى كنند: «اويس بن عامر بن جزء بن مالك بن عمرو بن سعد بن عصوان بن قرن بن ردمان بن ناحيه بن مراد. » (8) پس اويس قرنى منسوب است به «قرن بن ردمان» كه يكى از اجداد اوست و اين وجه در نامگذارى اويس ‍ به قرنى به حقيقت نزديكتر است. (9) به هر حال در پاسخ اين پرسش كه «اويس كجايى است؟ » بايد گفت: اويس يگانه يمن است و دردانه قرن.

## اويس در آغوش اسلام

جبرئيل نغمه وحى را در گوش حبيب خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زمزمه مى كند و خورشيد هدايت طالع مى شود، اما تا سه سال آفتاب هدايت از پس ابرها پرتو افشانى مى نمايد. آن گاه كه فرمان مى رسد: و انذر عشيرتك الاقربين (10) دعوت خويشاوندان و نزديكان آغاز مى شود.

تشنگان فضيلت، تك تك و گروه گروه به سوى چشمه حقيقت شتابانند و پيروان «جبل النور» صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روز افزون است و رحمة للعالمين از گمراهان و خفتگان محزون. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به دستور حضرت حق، بال تواضع را براى مؤمنان مى گستراند: و اخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنين (11) تا اين كه آوازه او و زيباييهايش فراگير مى شود. سفره نورانى و لتنذر اءم القرى و من حولها، (12) گرسنگان را به سوى خود فرا مى خواند. نداى حق، اهل حق را نوازش مى دهد. گوشهاى مشتاقان تيز مى شود و دلهايشان از عشق لبريز. اين ندا مرزهاى زمان و مكان را در هم مى نوردد و در جاى جاى گيتى مى درخشد. همه جا سخن از محمد بن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است. پرتوى از خورشيد، يمن و اهل آن را نور و گرما مى بخشد. در اين سرزمين جوانى زندگى مى كند به نام «اويس قرنى».

براى اويس، «شب يلداى جاهليت» آزار دهنده است كه جاهليت، يعنى خشك سالى امان و قحطى انسان. در تاريكى جهل و نادانى، نور دعوت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى درخشد. دعوت او كه مرز زمان و مكان را شكسته است، همه انسانها، همه نسلها و تمامى عصرها مخاطبند. البته و صد البته كه استحكام دعوت، به معجزه آن است اين دعوت، روح اعجاز را نيز در خود دارد!

اويس پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از نزديك نديده و معجزات او را مشاهده نكرده است. اما در جغرافياى عشق، مرز معنا ندارد. بر اين مبنا، اويس هم از نزديك پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديده است و هم معجزه او را مشاهده نموده است. چشمان اويس به دو نور، نورانى است: يكى «سراج منير» و ديگرى «قران مبين». ديدگان جوان يمنى اين دو نور را از يكديگر جدا نمى داند و نمى بيند. اويس كه مشتاق نور معرفت است، مشتاقانه بر سفره واءوحى الى هذا القرآن لانذركم به و من بلغ (13) مى نشيند. «ولادت اويس» درست در كنار سفره نور است. فطرت او مرز نمى شناسد و او را به هرز نمى كشاند. آن گاه كه گوش درون مى شنود و چشم دل مى بيند، زبان ضمير سخن مى گويد:

لبيك يا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! اينك من با تمام وجودم وارد وادى اسلام مى شوم.

لبيك يا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! با تو پيمان مى بندم كه بند بند وجودم از هم نپاشيده از پا ننشينم.

لبيك يا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! كه بر من به صبغة الله منت نهادى، اين هويت الهى را با هيچ چيز تعويض نمى كنم.

لبيك يا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! كه تو را نديده ام، ولى پيام دلنشين و كلام شيرين تو را شنيده ام.

لبيك يا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! كه عطر وجودت از دور و بر كوچه هاى دلم عبور مى كند و آن را بر همه عطرها ترجيح مى دهم. فطرتم را به تو متوجه كرده ام و روى به سوى تو بر مى گردانم. سرشتم از دعوت شيطانى بيزار است و از شيطنت نفسانى دل آزار.

لبيك يا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! كه دعوت از توست و لبيك هم از تو، كه حضورت را در وجودم حس و لمس مى كنم. بخشى از هستى ام دعوت و قسمتى از ضميرم، مستى ام را اعلام مى كند.

و بدين سان، اويس به آغوش اسلام پناه آورد. او كلام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: «يؤ من بى» (14) را تحقق مى بخشد. البته شايان ذكر است كه اويس از هدايت و ارشاد عموى خويش به نام «عصام قرنى» بهره مند بوده است. (15)

## رويش بدون گويش

اويس در دامان اسلام و دامنه ايمان رشد و نمو مى كند، اما بدون سر و صدا؛ مثل غنچه اى كه شكوفا مى شود ولى معركه به راه نمى اندازد. اساسا شكوفايى مولود وجد و حال است نه قيل و قال. عطر افشانى كه نياز به فرياد ندارد. اين رويش بدون گويش بهترين مبلغ اسلام است. اويس در عمل تبليغ دين مى كند.

او نشانى سفره نورانى را به همگان هديه مى نمايد. البته بيشترين استفاده را در راهنمايى گم گشتگان از رفتار و كمترين آن را از گفتار مى برد. او اين سفارش امام صادق عليه‌السلام را عملا ستايش مى كند كه:

كونوا دعاة للناس بغير اءلسنتكم ليروا منكم الورع و الاجتهاد و الصلاة و الخير؛ فان ذلك داعية؛ (16) با غير زبان خويش مردم را دعوت كنيد، تا مردم ورع و كوشش و نماز و خير شما را ببينند؛ چرا كه اينها خود دعوت كننده اند. »

هنر اويس در تبليغ كيش خويش همين است كه با مردم سخن مى گويد، ولى از زبان استفاده نمى كند. او پارسا، جهادگر، نمازگزار و اهل خير است و چنين ارزش هاى والايى است كه انسانها را به منزل كمال، رهنمون مى سازد.

اگر چه از زمان ولادت اويس بى خبريم، اما ولادت حقيقى او در دامان اسلام مسلم و مسجل است. تولد دوم او در مهد قرآن است. تاريخ از تولد اول او حرفى نمى زند. شايد به اين دليل است كه اويس به شدت از شهرت فرار مى كرد. او از اوليا الله بود و ناشناس و ناشناخته زيسته است.

## شغل اويس

اويس شتربانى مى كرد. (17) هر صبحگاه شتران را به صحرا مى برد و هر شامگاه از چراگاه بر مى گرداند. او نگهبان خوبى براى شتران بود. شتربانى براى اويس فقط اشتغال نبود، بلكه ديگرى برايش به ارمغان مى آورد.

شتربانى، انس با طبيعت را ممكن مى كند. طبيعت براى رندان مثل دامان مادر، آسايشگاه و دانشگاه است. البته شرط اول «سكوت» و «شنيدن» است. كسانى كه در بهره گيرى از مواهب طبيعى زرنگند؛ پيش و بيش از هر سخنى ساكت و شنونده اند. بذر تعقل و تفكر، در سرزمين سكوت و در پرتو آفتاب ملكوت رشد و نمو مى كند. اين سخن دلنشين از حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام است:

يا هشام! ان لكل شى ء دليلا و دليل العقل، التفكر، و دليل التفكر، الصمت؛ (18)

اى هشام! هر چيزى دليلى دارد، دليل عقل، تفكر و دليل تفكر، سكوت است.

شغل اويس سكوت و چگونه شنيدن را به او هديه مى كند. طبيعت با او سخن مى گويد و او نيز با طبيعت حرف مى زند. اويس از طبيعت ماءيوس ‍ نيست، بلكه با زيباييهايش ماءنوس است.

شتربانى خلوت و تنهايى را مهيا مى سازد. اويس اهل خلوت است. او تنهاست و به تنهايى عشق مى ورزد. او را مكتب فطرى پيروى مى كند. تنهايى برايش كسالت آور نيست؛ زيرا در زمين فطرت، بذر كمال مى كارد و خوشه وصال مى كاود. او در تنهايى شور و نشاطى دارد. اساسا براى بنده خدا كسالت وجود ندارد. پرسش خدا انسان را سر حال و شادمان مى سازد. تنهايى مى تواند زمينه زمزمه با خدا باشد. اويس تشنه زمزم زمزمه است. او براى چشيدن حقيقت بى تاب است. در اين دنيا انسانها دو گروهند: گروهى بى تاب چريدن و گروهى بى تاب چشيدن.

دنيا براى گروه اول مرتع و براى گروه دوم معبد است. اويس خداست و از كسانى كه دنيا را چراگاه مى دانند، بيزارى و دورى مى جويد و به پناه خلوت روى مى آورد. او از تنهايى وحشت ندارد؛ زيرا در تنهايى تنها نيست. آن گاه كه تنها مى نشيند، در مكتب فطرت زانو مى زند و دردهايش را مى گويد. او از درخت تنهايى دو ميوه مى چيند: تفكر و تعبد.

البته تنهايى افراطى و ناپسند است. انسان بايد در جامعه و با اجتماع زندگى كند. جامعه را بشناسد و خدمتگزار اجتماع باشد. اويس هم تنهاست و هم در ميان جامعه. او كار مى كند و با جامعه داد و ستد مى نمايد. او از طريق شتربانى خدمتگزار جامعه است. پيوند اويس با خانواده خويش محكم و مستحكم است. او شغل و درآمدش را دوست دارد، اما به مادر نيز عشق مى ورزد و دسترنج خويش را پيش پاى مادر مى ريزد و تقديم او مى نمايد. نان آور خانه است. سفره كوچكش را به حلال و نفقه زلال زينت مى كند.

شتربانى «چوپان نفس» را ميسر مى كند. اويس هر بامداد قواى نفس را به صف كرده و زمام هوا را به كف مى گيرد. او بسيار مراقب است كه نفسش در سرزمين اطمينان به سر برد، تا مخاطب يا اءيتها النفس المطمئنة (19) باشد. نفس خود را به سفره رضا دعوت و مهمان مى كند. رضايت حق برايش ‍ رضايت خاطر مى آورد. او سرمست اين نداست كه: ارجعى الى ربك راضية مرضية. (20) او چوپان است. مراقب مى كند كه گرگان هوا، گردان خدا را پاره پاره و تكه تكه نكنند و اين مراقبت لحظه لحظه زندگى او را فراگرفته است. قواى نفس بايد از سفره «كلوا» كامياب و از چشمه «واشربوا» سيراب باشد. اويس شيفته وصال است، بنابراين راه حلال مى پويد و حرام مرام او نيست.

اويس هر روز خويشتن خويش را به معبد حق مى برد نه مرتع دنيا. او شديدا مراقب خويش و پيرو اين آيين و كيش است. او قواى نفس را با غذاى مناسب، كامياب و سيراب مى نمايد و در عين حال مواظب است كه گرگى به اين گله نزند. به خصوص آن گاه كه گرگ به لباس ميش در آيد و گناهى را زينت بخشد:

تالله لقد اءرسلنا الى امم من قبلك فزين لهم الشيطان اعمالهم فهو وليهم اليوم و لهم عذاب اليم؛ (21)

به خدا سوگند كه براى مردمى هم كه پيش از تو بوده اند پيامبرانى فرستاده ايم. ولى شيطان اعمال زشت آنها را در نظرشان زيبا جلوه داد. پس ‍ امروز (روز محشر) شيطان يار آنهاست و به عذاب دردناك گرفتار خواهند بود. »

اويس شيفته و فريفته زينتهاى شيطانى نيست. شعار او مراقبت است و مراقبت. او هر شامگاه در تداوم اين چوپانى به حساب و كتاب نفس خود مى پردازد و چنين مراقبتى را با محاسبه كمال مى بخشد. همان گونه كه در شتربانى عمل مى كند، در شب نيز به چوپانى نفس مى پردازد. شغل او چوپانى است، اما ساعت كارش هشت ساعت در شبانه روز نيست بلكه او چوپان شبانه روزى و شغل او زندگى اوست. شغل اويس الگوى كاريابى است، براى هر كسى كه كاميابى آرزو مى كند.

شتربانى به اويس اين امكان را مى دهد، آن گونه عمل كند كه اميرالمؤمنين على عليه‌السلام به يكى از اصحابش به عنوان موعظه نوشت و تقواى شغلى را به او گوشزد نمود:

«تو را و خودم را به تقواى كسى سفارش مى كنم كه نافرمانى اش روا نيست، و اميد و بى نيازى جز به او و از او نباشد؛ زيرا هر كه از خدا پروا كرد، عزيز و قوى شد و سير و سيراب گشت و عقلش از اهل دنيا بالا گرفت، تنها پيكرش ‍ همراه اهل دنياست، ولى دل و خردش نگران آخرت است. آنچه را از محبت دنيا چشمش ديده، پرتو دلش خاموش نموده، حرامش را پليد دانسته و از شبهاتش دورى گزيده، به خدا كه به حلال دنيا هم توجه ننموده، جز به مقدارى كه ناچار از آن است؛ مانند نانى كه به پيكرش نيرو دهد و جامه اى كه عورتش را بپوشاند، آن هم از درشت ترين خوراك و ناهموارترين لباسى كه به دستش آيد، و نسبت به آنچه هم كه ناچار مى باشد، اطمينان و اميدش ندارد، و اطمينان و اميدش به آفريننده همه چيز است.

تلاش و كوشش كند و تنش را به زحمت اندازد. تا استخوانهايش نمودار شود، و ديدگانش به گودى رود و خدا در عوض نيروى بدنى و توانايى عقلى اش دهد، و آنچه در آخرت برايش اندوخته، بيشتر است. دنيا را رها كن كه محبت دنيا انسان را كور و كر و لال و زبون كند، پس در آنچه از عمرت باقى مانده، جبران گذشته نما و فردا و پس فردا كردن؛ زيرا پيشينيانت كه هلاك شدند، به خاطر پايدارى بر آرزوها و امروز و فردا كردن بود تا آن كه ناگهان فرمان خدا به سويشان آمد (مرگشان رسيد)، آنها غافل بودند، سپس ‍ بر روى تابوت به سوى گورهاى تنگ و تاريك خود رهسپار گشته و فرزندان و خانواده اش او را رها كردند، پس با دلى متوجه و از همه بريده و ترك دنيا نموده، با تصميمى كه شكست و بريدگى ندارد، به سوى خدا رو. خدا من و تو را بر اطاعتش يارى كند و به موجبات رضايتش موفق دارد. » (22) اويس ‍ زندگى خويش را بر اساس اين رهنمودها به سر منزل كمال رهنمون و هواى نفس را سر نگون مى نمايد. براى او اشتغال اين چنين جلوه مى كند:

- سوز و گذار در عشق حق

- اشتياق به خلوت و تنهايى؛

- پرهيز از گوشه گيرى و دورى از مردم؛

- علاقه روز افزون براى احسان به مادر.

و در نهايت، شغل براى اويس عبارت از عبادت حق است. و به او رضايت خاطر مى بخشد، تا آن جا كه در اواخر زندگى و در كوفه نيز شتربانى و چوپانى و چوپانى مى كرد. (23)

## پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در نگاه اويس

آن گاه كه اذان، عطر يار را منتشر مى كند، دل اويس ديگر از آن خويش ‍ نيست. دلدادگى او با شنيدن اءشهد اءن محمدا رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، دو صد چندان مى شود. دلش مالامال محبت پيامبر رحمت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است و لبش تشنه بوسه خاك پاى يار، آتش اشتياق در دل او زبانه مى كشد. از زمانى كه خود را چنين مورد سوال قرار مى دهد: آيا آن فرداى روح افزا خواهد آمد كه خود را رد گلستان هدايت بيابم؟! و به حمايت از اين كشش فطرى به سر كويش پر و بالى بزنم؟! و چهره به چهره و رو به رو با آن آفتاب آفرينش گفتگو كنم؟! آيا مى شود از گلستان رخسارش يك گل تبسم بچينم؟!

قطعا كشش را بايد با كوشش زنده نگهداشت. اويس مى خواهد از نزديك به رسالت عبدالله، فرزند عبدالله گواهى دهد. اما راهى دور و دراز پيش دارد. آرزو بزرگ است و مشكلاتش بيشتر، ولى در يك زندگى در هم و بر هم است كه آرزوهاى طبقه بندى نمى شوند و يك عمر عزيز، لبريز از بيهودگى مى شود. و هوا و هوس به سان آتش سوزان، سرمايه را نابود مى كند. آرزوهاى اويس محدود است و نفيس، نه قبيح و خبث. او تصميم مى گيرد گام در راه سفرى پر خطر و در عين حال پر ثمر بگذارد و براى زيارت پيامبر به مدينه برود.

اويس بر خويش واجب مى داند كه با اجازه مادر اين مسافرت را انجام دهد. او شتربانى مى كند، تا مخارج زندگى مادر را تاءمين نمايد. او كسى جز مادر ندارد. او خود را وقف پسر نموده است. اويس مى داند كه جوان شدن او، پيرى مادر را به دنبال داشته است. اويس مى داند كه سلامت او، مديون بيمارى مادر است. اويس مى داند كه اينك او جهان و زيباييهاى آن را مى بيند، ولى مادر نابيناست. اويس مى داند كه مادر تاب و توان خويش را به او هديه كرده است. و از اين رو معتقد است كه بدون اجازه مادر حتى به زيارت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز نرود. زيرا اويس ‍ پرستار مادر نيز كسى جز او ندارد. مادر هر چند با چشم سر فرزند را نمى بيند، اما با چشم سر دلبند خويش را مشاهده مى كند و زحمات شبانه روزى خود را هدر رفته نمى داند، لذا واژه واژه دعاهاى او، لحظه لحظه اويس را گلباران مى كند.

مادر اويس پير زنى است، ناتوان، بيمار و نابينا. و اويس خدمت به او را براى خويش نعمت مى داند. اويس برخوردار از نعمت «مادر دارى» است. مادرى كه نه فقط نامهربان، نادان و بى ايمان نيست، بلكه موج اسلام، ايمان، صلاحيت و صداقت وجود او را به اوج تسليم و تزكيه رسانده است. اگر خدا و رسول خدا و رسول هم امر به احسان والدين نكرده بودند، اويس به حكم فطرت به مادر نيكى مى كرد. شكى نيست كه بى مهرى به خورشيدى كه آسمان طفوليت را گرم و روشن كرده است، انسان را از انسانيت مى اندازد. متاءسفانه فرهنگ قدرشناسى از مادر، رواج چندانى نداشته و آماج تير بى معرفتيها قرار گرفته است و اين ظلم و ستم در خود خواهى و خود پرستى ريشه دارد. به عنوان مثال يكى از صفحات تاريك تاريخ متعلق به «نرون» امپراطور روم است. نرون از سال 54 تا 68 ميلادى حكومت كرد و مجموعه اى از جنايات را مرتكب شد. اما از همه زشت تر اين كه براى تصاحب قدرت، مادر را به قتل رساند و اين ممكن نبود، مگر اين كه او فقط خود را مى ديد و خويش را مى پرستيد. نرون خود را شاعر و هنرمندى بى بديل تصور مى كرد، و هنگامى كه مى كرد گفت: «دنيا با مرگ من چه هنرمندى را از دست داد! » (24)

اما اويس پيرو مكتبى است كه نگاه خصمانه به پدر و مادر ستمگر را نيز جايز نمى داند. چنان كه امام صادق مى فرمايد:

من نظر الى اءبويه نظر ماقت، و هما ظالمان له، لم يقبل الله له صلاة؛ (25) هر كس به پدر و مادر خود نظر دشمنى كند، در صورتى كه آن دو به او ستم كرده باشند، خداوند نمازش را نپذيرد. »

اين است براى گرفتن اجازه و گذرنامه سفر به نزد مادر مى آيد.

مادرى ناتوان، بيمار، نابينا، پير، مؤمنه، صالحه و صادقه. (26) مادر با زيارت حضرت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مسافرت به مدينه موافقت مى كند، به شرط آن كه اگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در منزل نبود، اويس بيش از نيم روز توقف نكند!

اويس خوشحال و سر حال توشه مختصرى آماده مى كند، و پا در چادرعشق مى گذارد. اولين هجرت مكانى را براى كمال بخشى به هجرت نهانى خويش آغاز مى كند و به سوى مدينه پرواز مى نمايد.

راهى است دور، پر فراز و نشيب و سنگلاخ، گرماى طاقت فرسا بر فرق او تازيانه مى زند و خارهاى مغيلان زير پاى او زبانه مى كشد، اما او آزاده است و نه آزرده، چرا كه مركب شوق را به سوى خورشيد مى برد. خستگى را نمى فهمد.

اساسا دلبستگى، خستگى نمى شناسد. اويس روشن روان، شتابان راهى مدينه است. صحرا و بيابان، كوه و دشت، رمل و راه را پشت سر مى گذارد و اينك مدينه را پيش رو دارد. ديوارهاى مدينه را مى بيند، مثل سر زدن خورشيد در سحرگاهان. سر از پا نمى شناسد و به شهريار پر مى كشيد. بى قرار است و قرارگاه عشق را مى جويد: خانه دوست كجاست؟ خانه حبيب كجاست؟ منزل طبيب كدام است؟ و آن وقت با خود مى گويد: اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ببينم، اول خاك پاى او را بوسه مى زنم. من سخنى نخواهم گفت. او همه چيز را مى داند. من فقط او را نگاه مى كنم. خدايا ياريم كن. توانم بخش. لياقتم بده. طاقتم عطا كن و....

يمن خوش آب و هواست، ولى مدينه حال و هواى ديگرى دارد. اين جا بهشت روى زمين است. تنفس در مدينه به زندگى تحرك مى بخشد. ياس ‍ رسالت از مدينه عطر افشان است و آفتاب نبوت از اين جا نور افشان. در اين سر زمين نه فقط زندگى شيرين است، بلكه مرگ نيز دلنشين است. اگر او نگاهش را از من دريغ نكند و از ستيغ رحمت، شعله اى روانه وجودم كند، من نيز با مرگ ستيز نكنم و اگر بپذيرد جانم را فدايش نمايم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خوش آن چشمى كه بيند روى ماهت |  | خوشا آن سر كه گردد خاك پايت |
| روا باشد دهد جان، عاشق تو |  | اگر افتد به روى او نگاهت (27) |

اگر او را در ميان جمع ببينم حتما مى شناسم و چون شمع براى او خواهم سوخت. اصلا اگر او نبود من نبود. آفرينش عالم و آدم طفيل «وجود» اوست. من چه هستم؟! هر چه هست به واسطه اوست. اگر هستى و مستى هست، تشعشع اوست. او سر سبد آفرينش است. اگر شبنم وجودم هم آغوش لطف و محبتش شود، عاشقانه روانه سرزمين دلباختگان خواهم شد. احساس مى كنم اويسى در كار نيست. هر چه هست به او تعلق دارد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تا در طلب گوهر كانى كانى |  | تا در هوس لقمه نانى نانى |
| اين نكته و رمز اگر بدانى دانى |  | هر چيز كه در جستن آنى آنى (28) |

از وجود اويس شور و اشتياق زبانه مى كشد. خود را در يك قدمى آرزوى ديرينه مى بيند. آن گاه كه در خانه خاتم الانبياء را مى يابد و از محبوب خويش جويا مى شود؛ زمان به سختى مى گذرد و دلشوره او را لختى آرام نمى گذارد. او با ديدارش به مادر عهد و پيمانى دارد و مى داند كه فرزند آمنه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز راضى نيست كه براى ديدارش به مادرى بى احترامى شود. اويس رضا به قضا مى دهد و آخرين نگاه را از خانه گلين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم توشه راه مى كند. بيرون رفتن از «مدينه النبى» خيلى سخت است. اما اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راضى باشد، سهل است: اويس راه يمن را پيش مى گيرد، تا تقدير براى اين جوان چه سر نوشتى به رشته تحرير آورد؟!

آرى، اويس راه دور را در آرزوى زيارت زيور كاينات مى پيمايد، ولى به دو جهت به زيارت ظاهرى او توفيق نمى يابد: يكى احسان به مادر و ديگرى غلبه حال، چرا كه اگر آن نگاه، در اين جوان دل آگاه مى افتاد، حتما جان به جان آفرين تسليم مى كرد. (29)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حافظ ازبهر تو آمد سوى اقليم وجود |  | قدمى نه به وداعش كه روان خواهدشد |

## اويس در نگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم

اويس به پيمان خويش با مادر پاى بند مى ماند و به يمن باز مى گردد. هنگامى كه حضرت مصطفى به مدينه و خانه مى آيد، نورى مشاهده مى نمايد و سؤ ال مى كند كه چه كسى به خانه آمده است؟! پاسخ مى دهند كه شتربانى به نام اويس آمد، تحيتى فرستاد و بازگشت. ختم رسل صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد: آرى اين نور اويس است كه در خانه ما هديه گذاشته و خود رفته است. (30)

چرخ زمان به گردش خويش ادامه مى دهد و اويس همچنان در فراق دلدار، روزگار مى گذارند. آواى دلنواز اذان را مى شنود. جمله اءشهد اءن محمدا رسول الله عطر ياد مدينه و يار ديرينه را در وجودش جارى مى كند. آتش ‍ عشق دلدار، او را وادار به يك ارتباط معنوى و حقيقت ديدار مى نمايد. كم نبودند سيه رويانى كه در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم سيه روزى خويش را افزون مى نمودند. آنها در يك قدمى زيبايى، چشمان خود مى بستند و به كفر و نفاق مى پيوستند. بايد دل به دل راه يابد. بايد چشم دل را باز نمود. زيارت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بايد مورد قبول دل باشد. لحظه لحظه، اويس به استقبال ديدار رفته، زيارت يار را در دل استمرار مى بخشد و صد البته كه دل به دل راه دار، و جاى شگفتى نيست كه خاتم انبيا و محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گاه گاهى رو به جانب «يمن» كرده و چنين ترنم مى فرمود: انى لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن؛ (31) من نسيم رحمانى را از سوى يمن مى يابم. »

به ياد داشته باشيم كه حضرت ختمى مرتبت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مظهر رحمانيت عام و رحمت براى تمام موجودات است، لذا آن حضرت از سوى يمن و از اويس قرن، بوى خويش را استشمام مى نمود، چرا كه خداوند درباره آن وجود مقدس چنين فرمود: و ما اءرسلناك الا رحمة للعالمين. (32) آرى، پيامبر رحمت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نسيم رحمت را از سوى يمن، از آن گل باغ معرفت، دريافت مى كند. و جاى شگفتى نيست كه روزى از روزها رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اصحاب خويش را چنين مورد خطاب قرار دهد:

ابشروا برجل من اءمتى يقال له اءويس القرنى فانه يشفع لمثل ربيعة و مضر؛ (33)

بشارت مى دهم به شخصى از امتم كه به او اويس قرنى گفته مى شود و او (براى افراد كثيرى) به تعداد دو قبيله ربيعه و مضر شفاعت مى كند. »

آرى اويس كسى است كه بشير نذير و سراج منير صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به آمدنش بشارت مى دهد.

اويس كسى است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در خطاب به عمر، آن كلام نغز را با اين سخن پر مغز تداوم مى بخشد:

يا عمر! ان اءنت اءدركته فاقراءه منى السلام؛ (34)

اى عمر اگر محضرش را درك كردى، سلام مرا به او برسان. »

سلام بر اويس كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نديد و به او ايمان آورد و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره او چنين فرمود: «يؤ من بى ولايرانى. » (35)

سلام بر اويس كه نبى مكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم طلب استغفار از وى را اين گونه دستور مى دهد: ... فمن لقيه منكم فمروه فليستغفر لكم. (36)

سلام بر اويس كه دوست و خليل فرستاده رب جليل است: خليلى من هذه الامة، اءويس القرنى. (37)

و چرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره اويس چنين مى گويد؟! در زمان اويس نيز اين پرسش مطرح بود. شخصى از مادر اويس ‍ مى پرسد كه از كجا اين جايگاه عظيم و پايگاه رفيع براى فرزندت حاصل شده كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم او را به گونه اى مدح و ستايش ‍ كرده كه نمونه ندارد، و حال آن كه حضرت او را نديده است؟!

مادر وى پاسخ مى دهد: «اويس از دوران بلوغ، عزلت و گوشه نشينى بر مى گزيد، و به تفكر و عبرت آموزى مى پرداخت. » (38)

حال اگر «بشارت محمد (صلى الله عليه و آله و سلم») و «شهادت مادر» را درباره اويس كنار هم بگذاريم، قدر و منزلت او را آشكارتر مى بينيم، و ناگريز در برابر بزرگيش، سر به زير مى افكنيم و او را به ديده تكريم و تعظيم مى نگريم.

سلام بر اويس كه پيامبر او را «خير التابعين» ناميد (39) و اگر دستور داد كه از او درخواست استغفار كنيد و سلام مرا به او برسانيد، نشانه هاى او را نيز اين گونه بيان داشت: اويس چشمان ميشى دارد و بين دو كتف او اثر گرفتگى وجود دارد، متوسط القامه و بسيار گندم گون است، چانه اش مايل است... قرآن مى خواند و به حال خويش مى گريد. دو جامه كهنه دارد. زمينيان او را نمى شناسند، اما نيز آسمانيان معروف است. اگر به خداوند قسم خورد، سوگندش پذيرفته است. پايين دوش چپ او لكه سپيد رنگى وجود دارد. هنگامى كه قيامت فرا رسد، به ديگر مردمان گفته مى شود؟ وارد بهشت شويد، ولى به اويس گفته خواهد شد كه بايست و شفاعت كن، خداوند به تعداد قبيله ربيعه و مضر، شفاعت او را مى پذيرد. (40)

اويس مردى است با موهاى بلند و بر پهلوى چپ و كف وى به اندازه يك درهم سپيدى است. (41)

پيامبر رحمت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در هنگام وفات، جامه خويش ‍ به اويس قرنى مرحمت مى فرمايد. (42)

همو بود كه گاه گاهى مى فرمود: واشوقاه اليك يا اءويس القرن؛ (43) چقدر اشتياق ديدارت را دارم اى اويس قرنى! »

## اويس، ميراثدار ارزشها

برخى افراد هستند كه اگر مورد تعريف و تمجيد بزرگى قرار گيرند، ديگر در در پوست خويش نمى گنجد و به سرعت گرفتار انحراف و انحطاط مى شوند.

و ارزشهاى را كه بدان افتخار و تظاهر مى كنند از دست مى دهند. در صورتى كه نگهدارى ارزشها بسيار دشوارتر از دستيابى به آنهاست. اگر يك بار ديگر اويس را در نگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرو كرده و از كوچه هاى زندگانى اويس نيز عبور كنيم، به خوبى مى يابيم كه اويس ميراثدار ارزشها و پاسدار سفارشهاى محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است.

همان طور كه اشاره شد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با اشاره به اويس قرنى فرمودند: نسيم رحمانى را از جانب يمن استشمام مى كنم. به عمر فرمودند: اگر او را ديدى سلام مرا به او برسان! به همين دليل بود كه پس از رحلت پيامبر رحمت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، عمر چند بار در صدد تفقد از احوال اويس بر آمد:

1 - هر گاه از جانب يمن جمعيتى مى آمد، عمر از ايشان مى پرسد: «آيا اويس بن عامر با شماست؟ » (44) تا آن كه در يكى از گروههاى يمنى، اويس ‍ را به عمر معرفى كردند و عمر خطاب به او گفت:

- «آيا تو اويس فرزند عامرى؟ »

اويس: «آرى من همان اويسم. »

- «از طايفه قرن؟ »

- «آرى از طايفه قرن هستم. »

- «آيا زمانى مبتلا به بيمارى برص بوده اى كه صحت يافته باشى و تنها به مقدار درهمى از آثار آن باقى مانده باشد؟ »

- «بلى چنين است كه گفتى. »

- «مادر دارى؟ »

- آرى مادر پيرى دار.

- «از پيامبر خدا شنيدم كه مى فرمود: اويس فرزند عامر قرنى، جزء جمعيت هاى يمن نزد شما خواهد آمد. او مبتلا به برص بوده و از خداوند خواسته تا او را شفا دهد، مگر به مقدار درهمى، و مادرى دارد كه نسبت به او بسيار نيكى مى كند، اگر بر امرى قسم ياد كند، خداى متعال به واسطه انجام مقصودش از پيامدهاى آن رهايى اش مى بخشد، پس اگر توانستى، از او بخواه كه برايت از خداوند درخواست بخشايش كند. »

سپس عمر خواست كه برايش استغفار كند و اويس از درگاه خداوندى برايش طلب مغفرت نمود.

عمر: «به كجا خواهى رفت؟ »

اويس: «مى خواهم به كوفه بروم. »

عمر: «آيا مى خواهى سفارش نامه اى به حاكم كوفه برايت بنويسم؟ »

اويس: «همنشينى با فقرا نزد من محبوبتر است! » (45)

2 - گروهى از اهالى كوفه در مدينه نزد عمر رفتند. عمر پرسيد: «از اهل قرن كسى اين جاست؟ » شخصى خود را قرنى معرفى كرد.

عمر گفت: «پيغمبر خدا به ما خبر داد كه «از يمن مردى به نام اويس به نزد شما مى آيد، و جز مادر، كسى ندارد، در بدنش سفيدى بوده، خدا را خوانده، و فقط به اندازه يك درهم (از آثار برص) بر جاى مانده است. هر كه او را ديد، از او بخواهد تا برايش استغفار كند». زمانى بر ما وارد شد، سخنان پيامبر را درباره او تحقيق كردم، همه آنها درست بود. از او خواستم تا برايم طلب آمرزش كند، و سپس پيشنهاد كردم تا نزد من بماند، نپذيرفت و به كوفه رفت. »

شخصى هنگام مراجعت به كوفه قبل از آن كه به خانه خويش برود، پيش ‍ اويس رفته و از او عذر خواهى نمود، اويس گفت: «رفتار تو با من غير از اين بود، چه شده كه دگرگون شده اى؟! »

آن مرد گفت: «آرى در مدينه نزد عمر رفته بودم و او چنين و چنان گفت، اينك از تو مى خواهم تا براى من طلب آمرزش كنى. »

اويس گفت: «برايت استغفار مى كنم به شرط آن كه آنچه از عمر شنيده اى براى كسى بازگو نكنى! » (46)

3 - عمر در مسافرتى كه به كوفه داشت، به جستجوى اويس پرداخت و او را نيافت، تصميم گرفت در مراسم حج به ديدارش رود، تا اين كه در ايام حج اويس را در هياتى زيبا و جامه اى كهنه و مندرس يافت. آن گاه كه از او سوال كرد، حضار عمر را سرزنش كردند و گفتند: «اى امير المومنين! از كسى سوال مى كنيد كه سزاوار نيست شخصى مانند شما از او سوال كند! »

عمر گفت: «چرا؟ » گفتند: «زيرا او مردى گمنام و بى عقل است و گاه گاهى بچه ها او را به بازى مى گيرند».

عمر گفت: «او براى من محبوبتر است. » سپس عمر پيش روى او ايستاد و گفت: «اى اويس! رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من سفارش ‍ كرد كه پيام او را به تو برسانم، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به تو سلام رساند، و به من خبر داد كه تو به اندازه دو قبيله ربيعه و مضر شفاعت مى كنى. »

ناگاه اويس به زمين افتاد و سجده كرد، و مدتى طولانى در آن حالت ماند، تا اين كه از گريه ايستاد و خاموش و ساكت شد، چنانچه گمان كردند كه او مرده است! او را گفتند، «اى اويس! اين اميرالمومنين است». سپس ‍ اويس سر از سجده برداشت و گفت: «اى اميرالمومنين! آيا اشتباه نمى كنى و خودت آن سخنان را شنيده اى؟! »

عمر گفت: «آرى اى اويس! پس مرا نيز در شفاعت خويش قرار ده» سپس مردم نيز از او خواهش و در خواست شفاعت مى كردند و به او تبرك مى جستند كه اويس گفت: «اى اميرالمومنين! مرا مشهور كردى و به هلاكت رساندى! » (47)

4 - عمر در يكى از سالها و در موسم حج گفت: «اى مردم بايستيد». همه برخاستند، سپس عمر گفت: «بنشينيد مگر كسى كه از اهالى يمن است ». گروهى نشستند. گفت: «بنشينيد مگر كسانى كه از قبيله مراد هستند». عده اى نشستند. عمر گفت: «بنشينيد مگر كسى كه از قرن است ». همه نشستند مگر شخصى كه عموى اويس بود.

عمر گفت: «آيا تو قرنى هستى؟ » پاسخ داد: «بله». عمر گفت: «آيا اويس را مى شناسى؟ » عموى اويس كفت: «اى اميرالمومنين شما چرا از او سوال مى كنيد؟! به خدا سوگند كه در ميان ما كسى از او بى عقلتر، نادانتر و فقيرتر وجود ندارد. »

عمر پس از شنيدن اين سخنان گريه كرد و گفت: «براى تو يادآور مى شوم كه خودم از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود: «با شفاعت او، افرادى به تعداد قبيله ربيعه و مضر وارد مى شوند. » (48)

## فرار از شهرت

اويس حقيقتا ميراثدار ارزشها بود. او هرگز از شنيدن سخنان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره خودش در باتلاق غرور فرو نرفت. او در برابر جستجوها و گفتگوهاى عمر گرفتار اشتهار نشد. او شهوت شهرت را در خويش نابود كرده بود. آن گاه كه گروهى از اهالى قرن از كوفه به يمن بازگشتند و به ستايش او پرداختند، او در ميان قوم خويش حرمت و احترامى ويژه يافت. اما اويس كه عارفى وارسته و زاهدى اى آراسته بود، و از ظاهر سازى و ظاهر پرستى رنج مى برد، از يمن به كوفه مهاجرت كرد، (49)و به تعبير ديگر از شهرت فرار كرد، تا در عزلت قرار گيرد.

اويس در كوفه به شتربانى اشتغال داشت و دسترنج خويش را، جز مقدارى ناچيز، در راه خدا ايثار مى كرد. او از فرصتهاى مناسب استفاده مى نمود و به بيان حقايق قرانى و دقايق عرفانى مى پرداخت. تا آن جا كه اسير بن جابر مى گويد:

«در كوفه گوينده و محدثى بود كه براى ما حديث مى گفت، هنگامى كه سخنانش پايان مى يافت جمعيت متفرق مى شد، گروهى مى نشستند و در ميان ايشان مردى بود كه به صحبت او بسيار علاقه مند بودم؛ زيرا سخنان او را كس ديگرى نمى شنيدم، اما ديگران او را مسخره و استهزا مى كردند. مدتى گذشت و او را نديدم. به دوستانم گفتم: چنين كسى را كه در ميان ما بود مى شناسيد؟ يك نفر پاسخ داد: آرى او را مى شناسم، اويس قرنى است. گفتم: نشان منزلش را مى دانى؟ گفت: آرى. مرا به خانه اويس ‍ راهنمايى كرد، در كوفتم، جلو در آمد، گفتم: برادر! چرا بيرون نمى آيى؟! گفت: برهنه ام، گفتم: اين برد يمانى را بپوش و به مسجد بيا. گفت: اين كار را نكن؛ زيرا اگر برد را بر تنم ببينند، اذيتم مى كنند! من اصرار كردم، تا آن كه آن را پوشيد و در ميان جمعيت آمد، همين كه وارد شد، يكى از ايشان گفت: نمى دانم چه كسى را فريفته و لباسش را دزديده است! گفتم: چرا او را آزار مى دهيد؟! شخص گاهى لباس مى پوشد و زمانى برهنه است. به شدت آنان را ملامت و سرزنش نمود. » (50)

## اويس به سفر حج مى رود

شعله شوق زيارت كعبه و سفر حج در دل اويس زبانه مى كشد. اويس ‍ دوست مى دارد كه آهنگ كعبه كند و لباس احرام بپوشيد و دعوت حق را لبيك بگويد.

اويس دوست مى دارد كه به شوق معبود، سر از پا نشناخته، بيابانها را پشت سرگذاشته و به سوى مكه پرواز نمايد و با معبود خويش راز و نياز كند.

اويس دوست مى دارد كه طواف كعبه كند و به دور خانه دوست بگردد، پشت مقام ابراهيم نماز گزارد و در حجر اسماعيل دست نياز به سوى خداى بى نياز برد.

اويس دوست مى دارد كه از زمزم عشق جرعه اى بنوشد و تشنگى را سيراب و سراب را رسوا نمايد. اويس دوست مى دارد كه از صفا به مروه رود و از مروه به صفا و دل را به زمزمه هاى عاشقانه صفا بخشد. اويس ‍ عاشق حج است.

اويس دوست مى دارد كه در عرفات به شناخت خالق كائنات بپردازد، و در مشعرالحرام، شعور را با وجود خويش بياميزد، و در مناى يار، شيطان مكار را به آتش ايمان بگذارد، و اسماعيل خويش را به قربانگاه برد و آنچه در آستين دارد هديه آستان حق كند.

اويس حج را دوست مى دارد چرا كه دستور پروردگار است، او مى داند كه اگر كسى استطاعت يابد و به حج نرود و امروز و فردا كند تا بميرد، خداوند او را در روز قيامت، يهودى و يا نصرانى بر مى انگيزد. (51)

اما اويس چوپانى است ساده و پر تلاش، و دستمزد خويش را صرف نفقه مادر زندگى زاهدانه خود و انفاق در راه خدا مى كند. پس انداز او دعاى مادر و رضايت خاطر و خشنودى بارى تعالى است.

اويس استطاعت حج رفتن نداشت، تا اين كه در جلسه اى كه او هم حضور داشت، از حج سخن به ميان آمد. از سوال مى شود كه: «آيا به حج رفته اى؟ ».

اويس پاسخ مى دهد: «نه». سوال مى كنند كه: «چرا؟ » اويس سكوت اختيار كرده و چيزى نمى گويد. در اين هنگام شخصى مى گويد: «مركب و وسيله سوارى دارم». ديگرى اظهار مى دارد: «من هزينه مسافرت را مى دهم» و شخص ديگرى مى گويد: «من نيز توشه سفر را تقبل مى كنم». سپس اويس از ايشان مى پذيرد و به سفر حج مى رود. (52) و بدين صورت صاحبخانه براى اويس دعوتنامه مى فرستد و او به آرزوى خويش ‍ مى رسد و در لباس ساده بى رنگ و شورانگيز احرام زمزمه مى كند كه:

لبيك، اللهم لبيك، لبيك لاشريك لك لبيك، ان الحمد و النعمة لك و الملك، لاشريك لك لبيك و تولدى ديگر....

## هرم بن حيان در جستجوى اويس

«هرم بن حيان» يكى از بزرگان زهد و عرفان در قرن اول هجرى است. از اصحاب اميرالمومنين على عليه‌السلام است و در عبادت و تقوا، شخصيتى وارسته مى باشد. او در عرصه زهد آن چنان جلوه گر شد كه يكى از زهاد ثمانيه (زاهدان هشتگانه) به شمار مى رود. (53)

هرم بن حيان بارها و بارها صفات و ويژگيهاى اويس را شنيده و اشتياق ديدار اويس او را بى قرار كرده بود. به ويژه آن گاه كه شنيد كه در موسم حج، عمر در جستجوى اويس بوده و حديث پيامبر را درباره شفاعت او نقل كرده است.

ابن حيان نشانه هاى اويس را مى دانست و شنيده بود كه به كوفه مهاجرت كرده است. او از بصره به قصد ديدار با اويس، به كوفه مى آيد. او مى گويد:

«چون درجه شفاعت اويس را شنيدم، آرزوى ديدار او بر غالب شد، و از بصره به مقصد كوفه رفتم. مدتى طولانى در آن جا اقامت كردم، اما اويس را نيافتم. تصميم به بازگشت گرفتم كه او را در كنار فرات و به هنگام ظهر ديد. اويس را از نشانيهايى كه مى دانستم شناختم. او در حال وضو گرفتن و شستشوى جامه خويش بود. او را با وقار، با هيبت، با ريش انبوه و سر تراشيده يافتم، جلو رفتم و سلام كردم، او سلام مرا پاسخ داد. دستم را براى مصافحه پيش بردم، نپذيرفت. گفتم: خداوند تو را ببخشايد، حالت چطور است؟ حال و احوالش را كه مشاهده كردم، از شدت محبتش، بغض گلويم را گرفت. من كردم و او نيز گريست. گفت: خداوند تو را مشمول رحمت خويش گرداند، اى هرم بن حيان! حالت چطور است؟ اى برادر! چه كسى تو را به سوى من راهنمايى كرد؟ گفتم: خداوند. گفت:

لا اله الا الله، «سبحان ربنا ان كان وعد ربنا لمفعولا؛ (54) پروردگار ما پاك و منزه است، البته وعده خداى ما انجام يافتنى است. »

گفتم: چگونه نام من و پدرم را دانستى، و حال آن كه پيش از امروز يكديگر را نديده بوديم؟! گفت: خداوند دانا و آگاه مرا خبر داد، آن گاه كه جان من با جان تو سخن گفت، روح من روح تو را شناخت، مؤمنان به واسطه روح خداوند يكديگر را شناخته و محبت مى ورزند، اگر چه همديگر را ملاقات نكرده و فاصله زيادى ميان ايشان باشد.

گفتم: خداوند تو را رحمت كند، برايم از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حديث بگو.

گفت، من رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درك نكرده ام، و با سخن نگفته ام. پدر و مادرم فداى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، اگر چه من شخصى را ديده ام كه او پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديده بود، اما من نمى خواهم اين در را براى خويش باز كنم و محدث يا قاضى و يا مفتى باشم، دل مشغولى مرا از مردم او مى گذارد.

گفتم: برادرم! آياتى از كتاب خدا برايم بخوان، تا آنها را از تو بشنوم، و وصيت و سفارش كن كه از تو به يادگارى داشته باشم، البته من تو را به خاطر خدا دوست مى دارم.

دستم را گرفت و گفت: اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم (55) پروردگارم كه استوارترين و درست ترين گفته ها سخن اوست؛ چنين فرموده است: سپس اين آيات را تلاوت كرد: و ما خلقنا السموات و الارض و مابينهم لاعبين \* ما خلقناهما الا بالحق و لكن اكثرهم لايعلمون \* ان يوم الفصل ميقاتهم اءجمعين \* يوم لايغنى مولى عن مولى شيئا و لا هم ينصرون\* الا من رحم الله، انه هو العزيز الرحيم؛ (56) ما اين آسمانها و زمين و آنچه را ميان آنهاست به بازيچه نيافريده ايم. آنها را به حق آفريده ايم،

ولى اكثر نمى دانند. وعده گاه همه در روز داورى قيامت است. روزى كه هيچ دوستى براى دوست خود سودمند نباشد و از سوى كسى يارى نشوند، مگر كسى كه خدا بر او ببخشايد؛ زيرا او پيروزمند و مهربان است. »

پس از تلاوت آيا،، فريادى كشيد و من گمان كردم كه بيهوش شد! پس از مدتى گفت: اى هرم بن حيان! پدر تو مرد و تو نيز خواهى مرد، يا به سوى بهشت و يا به سوى جهنمم، و آدم پدر تو مرد و حوا مادرت نيز مرد، نوح پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خدا مرد، ابراهيم خليل الرحمان مرد، موسى نجى الله مرد، داود خليفة الرحمن مرد و محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مرد و ابوبكر مرد و عمر مرد و من و تو نيز فردا جزء مردگانيم. سپس ‍ بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درود فرستاد و آهسته دعا خواند و گفت:

اى هرم بن حيان! اين وصيت من به توست كه به كتاب خدا توجه كنى و از رسولان و مومنان صالح پيروى نمايى، همواره به ياد مرگ باش و آنى از آن غافل مباش و آن گاه كه به قوم خويش بازگشت مى كنى، ايشان را از عذاب الهى بترسان و انذار ده و همه را نصيحت كن و مواظب باش كه از اجتماع دور نشوى كه از دينت دور خواهى شد، در حالى كه نمى دانى و وارد آتش ‍ مى شوى، و براى من و خودت دعا كن.

سپس گفت: پروردگار! اين مرد خيال مى كند مرا به خاطر تو دوست دارد و به جهت رضاى تو به ديدار من آمده، او را در دارالسلام بهشت، بر من وارد كن، و مادامى كه زنده است، او را محافظت كن، و به مقدار كمى از دنيا او را خشنود ساز، و او را نسبت به آنچه از دنيا و عافيت و توفيق عمل مى بخشايى، از شاگردان و سپاسگزاران قرار ده.

خدا حافظ او، اى هرم بن حيان! به خواست خدا بعد از امروز ديگر مرا نخواهى ديد، من شهرت را ناپسند مى دانم و تنهايى نزد من از هر چيز محبوبتر است، و آن گاه كه با اين مردم هستم، اندوهگينم. پس ديگر به سراغ من نيا كه مرا نخواهى ديد، من به ياد تو خواهم بود و تو را دعا مى كنم، ان شاءالله و رفت و رفت. خواستم ساعتى با او قدم بزنم كه مخالفت كرد. و از يكديگر جدا شديم، او گريه مى كرد و من نيز گريان بود.

پس از اين واقعه به جستجوى او پرداختم، ولى كسى از او به من خبرى نداد. البته بر من جمعه اى نمى گذشت كه يك دوبار، او را در خواب ديدار نكنم». (57)

## اويس قرنى و چاووش علوى

پس از ملاقاتى كه هرم بن حيان با اويس داشت، ديگر كسى او را نديد، تا اين كه روزى اويس بر كنار آب فرات وضو مى ساخت، آواز طبلى به گوش او رسيد، پرسيد: اين چه صدايى است؟ گفتند: سپاه على مرتضى عليه‌السلام به جنگ معاويه مى رود، چاووش اوست كه مردم را به صحنه نبرد دعوت مى كند، و صدا صداى طبل سپاه على عليه‌السلام است.

اويس گفت: «هيچ عبادتى نزد من برتر از متابعت على مرتضى نيست. » (58)

آن گاه گفت به متابعت و ملازت اميرالمومنين على عليه‌السلام شتافت. آرى، اويس در برابر نداى چاووش، سراى خاموش را نمى گزيند، گوشهايش ‍ سنگين نيست، اين است كه و با وقار به ديدار دلدار مى شتابد. و از آن جا كه آلوده دامن نيست، با خاطر آسوده به سوى خيمه گاه على مرتضى عليه‌السلام مى رود. اويس پاكدامن با دو سلاح عرفان و شمشير، راهى دامنه كوه استوار ولايت مى شود، به اميد ملاقات مولى در قله جهاد و شهادت، و براى چشيدن طعم لبخند علوى.

## اويس و جنگ صفين

پس از جنگ جمل، اميرالمومينن على عليه‌السلام به كوفه آمد و آن جا را مقر حكومت خويش قرار داد. سپاه نور به فرماندهى على مرتضى عليه‌السلام از كوفه به سوى شام حركت كرد، و سپاه ظلمت به فرماندهى معاوية بن ابوسفيان حركت شوم خود را از شام به طرف كوفه آغاز نمود. تا اين كه دو لشكر در منطقه اى به نام صفين در برابر يكديگر قرار گرفتند. صفين موضعى است نزديك رقّه كه در ساحل فرات واقع شده است. جنگ صفين از اول محرم سال 37 هجرى قمرى آغاز شد.

اميرالمومنين على عليه‌السلام در راه رفتن به صفين، به منطقه اى به نام ذى قار رسيد. ذى قار بين بصره و كوفه واقع شده است. امام على عليه‌السلام در ذى قار فرمود: «از طرف كوفه هزار نفر به سوى شمار مى آيند، نه يك نفر بيشتر و نه يك نفر كمتر، آنان با من تا پاى جان بيعت مى كنند. » (59)

ابن عباس مى گويد: «من شروع كردم به شمارش كسانى كه براى بيعت مى آمدند، تعداد به 999 نفر رسيد! و كس ديگرى نبود. گفتم: انا لله و انا اليه راجعون؛ چه باعث شد كه حضرت چنين گويد؟! »

## امام على در انتظار اويس

امام زمانت در انتظار توست، پس تو كجايى؟! آن گاه كه امام عليه‌السلام در بين اصحاب نظر مى كند، تو را نمى بيند! پس تو كجايى؟! مى گويند: همه آمده اند. اما امام زمانت همچنان چشم به راه توست!

اگر در سجده اى، اگر بر سجاده اى، اگر در محرابى، اگر در طواف كعبه اى و در هر حال كه باشى، آن گاه كه در محضر امام خود نباشى، پس هيچ جا نيستى!

نمى بينى حق و باطل در برابر هم صف بسته اند؟! نمى بينى لشكريان نور و ظلمت مقابل يكديگرند؟! تو كدام طرفى هستى؟!

مى دانم كه تو در مكه و مدينه و همراه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نبوده اى، مى دانم تو در غدير خم حضور نداشته اى. مى دانم كه در جريان ليلة المبيت، در هجرت، در بدر، احد و خيبر و خندق نبوده اى. اما آيا عطر ولايت علوى به مشامت نرسيده است؟! تو كه شامه اى قوى دارى! امام نگران توست، نكند بى تفاوت شده اى و بر سفره عزلت و عزت شخصى، نان بى معرفتى مى خورى؟!

هرگز! تو را مى شناسم، تو خواهى آمد، پس بشتاب. خلوت خويش رها كن! مى بينى بيعت تعداد كنندگان ناقص است. تو كاملش كن. على عليه‌السلام كه دروغ نگفته و نمى گويد. تمام و كمال لشكر على مرتضى عليه‌السلام به توست. البته تمام و كمال تو نيز وابسته به جبهه اى است كه به آن وابسته اى.

تو كدام سويى هستى؟! موضعت را روشن كن. درست است كه عمرى را در عرفان و عبادت سپرى كرده اى، اما آيا اكنون نمى خواهى سپرى باشى براى دوست در برابر دشمن؟! اويس! بشتاب كه امام زمانت در انتظار توست!

## نهصد و نود و نه به اضافه «يك»

ابن عباس مى گويد: «در فكر و انديشه بودم كه ناگاه، نگاه كردم و ديدم شخصى مى آيد، نزديك شد، او مردى بود پشمينه پوش و سلاح بر دوش. او با شمشير و سپر و ادوات جنگى مى آمد. آمد و به اميرالمومنين عليه‌السلام نزديك شد، و گفت: دستت را بده تا بيعت كنم! اميرالمومنين عليه‌السلام فرمود: بر چه چيز با من بيعت مى كنى؟ گفت: بر شنيدن و اطاعت كردن و قتال در پيشگاهت تا اين كه بميرم و يا خداوند پيروزت گرداند!

اميرالمومنين فرمود: اسمت چيست؟ گفت: اويس: اميرالمومنين فرمود: تو اويس قرنى هستى؟ گفت: آرى. اميرالمومنين فرمود: الله اكبر! دوستم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من خبر داد كه مردى از امتش را درك خواهم كرد كه به اويس قرنى گفته مى شود. او حزب اللهى، و از حزب پيامبر خداست، مرگش در شهادت است، به تعداد دو قبيله ربيعه و مضر شفاعت مى كند. »

ابن عباس مى گويد: « (با اين سخن) شادمان شديم و غم و اندوه را از ما زدود. » (60)

## اويس راهب و مجاهد

آن گاه كه اويس قرنى، اين عارف پاكباخته و زاهد خود ساخته، در اردوگاه على مرتضى عليه‌السلام حاضر شد، اميرالمومنين عليه‌السلام را خرسند و ياران او را خوشحال كرد. ورود اويس به جبهه حق عليه باطل، حتى در لشكريان معاويه نيز تاثير گذاشت. تا آنجا كه در اولين روز نبرد، شخصى از اهالى شام آمد و از سپاهيان امام على عليه‌السلام سؤ ال كرد: «آيا اويس قرنى در لشكر شماست؟ »

جواب داده شد كه: «آرى، از او چه مى خواهى؟ »، گفت: «از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه فرمود: اويس القرنى خير التابعين باحسان؛ اويس قرنى از نظر نيكوكارى بهترين تابعين است». اين حديث را گفت و بى درنگ اسب خويش را به سوى جبهه على دوانيد و وارد اردوگاه اميرالمومنين عليه‌السلام شد. (61)

البته اويس براى تبليغات و برگزارى مراسم دعا به جبهه نيامده بود؛ زيرا او همراه خود «دو شمشير» و يك «فلاخن» براى پرتاب سنگ هم آورده بود (62)

اين است كه به محض شروع جنگ، اين پيرمرد شير دل، قهرمان ميدان عرفان و جهاد مى شود. او پيشتاز مبارزه شده، و به استقبال مرگ در راه خدا مى رود.

اينك اين راهب زاهد، مبارز و مجاهد شده است. او سالها در جهاد اكبر پيروز و سر بلند بوده و حالا به ميدان جهاد اصغر آمده است.

اويس مناجات مى كند كه: اللهم ارزقنى شهادة توجب لى الجنة و الرزق؛ (63) پروردگار! شهادتى ارزانى ام كن كه برايم بهشت و روزى به ارمغان آورد. »

اويس آماده نبرد مى شود، لباس كمترى مى پوشد تا چابك و سبكبال باشد.

در اين هنگام منادى لشكر على عليه‌السلام ندا مى دهد كه آماده باشيد! و سپاهيان صف مى بندند. با شروع جنگ، اويس كه در پياده نظام است، شمشيرش را مى كشد و حمله مى كند، قلب سپاه دشمن با شمشير اويس ‍ قرنى شكافته مى شود؛ با اين حال مى جنگد تا دسته شمشيرش مى شكند، آن گاه شمشير را مى اندازد و ندا مى دهد كه: «اى مردم، (كار را) تمام كنيد، تا همه چيز درست و تمام شود، و روى مگردانيد تا بهشت را ببينيد. » مى گويد و مى گويد تا تيرى آمده بر «قلب» او مى نشيند. انگار كه سالهاست روحش به معراج رفته و قفس تن وى بر جاى مانده است، بدين ترتيب كبوتر روحش پرواز مى كند، وقتى كه بيش را بر بدن اين عارف دلباخته على مى شمارند، مشاهده مى كنند كه بيش از چهل جراحت از سوى جبهه جهل و جنايت، پيكر اويس را آزرده است، اما اين شيعه آزاده، زخم در راه دوست را دوست مى داشته و با لباس احرام ولايت كه اينك به خون رنگين شهادت آغشته شده، به لقاءالله شتافته است.

تيرى كه بر قلب اويس نشست، قلب امام را آزرد. اگر چه اويس به آرزوى خويش رسيد، اما امام عارفى شيفته و زاهدى بر جسته را از دست داد. اگر اويس عاشق اميرالمومنين عليه‌السلام بود مولا هم اويس را دوست مى داشت. اين است كه بر پيكر پاك اويس حاضر مى شود. بر نماز مى گذارد، و او را دفن مى كند. (64)

آرى، اويس از شهرت فرار مى كند و در آغوش شهادت قرار مى گيرد.

او نمى خواهد از صفين به دور بماند، لذا در آن جا حضور مى يابد، چرا كه اهل خروج نيست، اهل عروج است.

آرى، بدين گونه «سهيل يمانى» در «كهكشان راه شيعى» درخشش ‍ جاودانه يافت.

فصل دوم : مقام عرفانى حكيم يمانى

## مقام عرفانى حكيم يمانى

پيش از آن كه به به مقام قرنى پرداخته شود، اين پرسش جلوه گرى مى كند كه عرفان چيست و عارف كيست؟ پاسخ را بايد در درياى معارف جستجو كرد و پاى صحبت اساتيد ظرايف و آموزگاران حقايق نشست و اين راهى است طولانى و نورانى، اما براى رعايت اختصار، به قطره اى از آن دريا اكتفا مى شود:

- عرفان، معرفت حضرت حق است كه او اول و آخر و ظاهر و باطن است:

هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن. (65)

- عارف به هر سو كه روى مى آورد، همان جا رو به خداست: فاينما تولوا فثم وجه الله. (66)

- عرفان، يقين به اين حقيقت زرين است كه خداوند نور آسمانها و زمين است: الله نور السموات و الارض (67)

- عارف به فضل و رحمت حضرت حق، شادمان است و دست افشان، و از هر چه جز آن، گريزان: قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون. (68)

- عرفان شناخت حضرت احديت است كه جز او خالق و رازق نيست، او صاحبخانه وجود است و همه موجودات همواره سر سفره احسان او نشسته اند و آنان كه جايى ديگر رفته اند، پيمان ازلى شكسته اند: يا ايها الناس اذكروا نعمت الله عليكم، هل من خالق غير الله يرزقكم من السماء و الارض، لا اله الا هو، فانى توفكون (69)

- عارف حجابهاى نورانى و ظلمانى را درهم مى شكند و هرگز اوضاع بر او وخيم نمى گردد، او در راه خدا و به يارى حضرت حق، با دشمن برون و دژخيم درون جهاد مى كند، او اراده خويش را تحت اراده حق قرار داده است، و مرارت و ملالت او را بى قرار نمى كند. او حقا مجاهد فى سبيل الله است: و جاهدوا فى الله حق جهاده (70)

- عرفان آيين محبت است چرا كه محبت، تمام زواياى وجود را آذين بسته است و در بازار عرفان يك كالا رواج دارد و آن محبت است، و در شبستان عرفان يك چراغ نورافشانى مى كند و آن عشق است. خداوند دوستان خويش را دوست دارد و آنان نيز به پروردگارشان مهر مى ورزند يحبهم و يحبونه (71 )

- عرفان به واسطه اى نماز، هر گونه آلودگى روحى را به سهولت زايل مى كند: ان الصلوة تنهى عن الفحشا و المنكر، (72) بهشت باطن خويش را به گلهاى ياد پروردگار زينت مى بخشد، او به ياد خداست و خداوند است و خداوند نيز به ياد اوست: فاذكرونى اذكركم. (73) او نماز را اقامه مى كند و به نياز ادامه مى دهد و به سير و سلوك مى پردازد، تا به ملاقات پروردگار و ديدار دلدار سيراب و كامياب شود: يا ايها الانسان انك كادح الى ربك كدحا فملاقيه (74)

آن گاه كه با اين تعريف و توصيف از عرفان و عارف، به زندگانى اويس قرنى نگاه مى كنيم، او را عارفى برجسته و سالكى وارسته مى يابيم. «حكيم يمانى» در سايه تربيت عرفانى نهانى به ديد حقانى نايل شد و به لقاى ربانى رسيد، او در سير و سلوك خويش، تقوا اندوخت و تقوا به همگان آموخت كه: «فرداى بهتر، با تقواى بيشتر»، و وتزودوا فان خير الزاد التقوى؛ و توشه برداريد، كه بهترين توشه ها تقواست.

اينك به بررسى گوشه هايى از مقام عرفانى اويس قرنى مى پردازيم.

## 1 - نسيم رحمانى

«انسان همين جسم خاكى است و بس. » اين همان درسى است كه ابليس ‍ به تشخيص خويش به شاگردان خود مى دهد. هستند كسانى كه در كلاس ‍ انسانى شناسى شيطان شركت مى كنند و به پيروى از معلم رانده شده خويش، انسان را تنها توده اى خاك مى دانند و بس؛ زيرا آن گاه كه شيطان از سجده بر آدم سرباز زد، چنين گفت: قال انا خير خلقتنى من نار و خلقته من طين؛ (75) من از او بهترم، مرا از آتش آفريده اى و او را از گل.

شيطان در معرفى انسان فقط به جنبه اين جايى او اشاره مى كند و جنبه آن جايى او را ناديده مى گيرد و حال كه آدمى، «آنى» دارد كه از تمامى موجودات متمايز مى شود، او تنها صدفى است كه گوهر «روح اللهى» به جسم خاكيش زينت مى بخشد. در نگاه آفرينش و درگاه خلقت، نفس ‍ الرحمان در او دميده، و عطر روح خدايى به او رسيد است: فاذا سويته و نفخت فيه من روحى... (76 )

آدمى آن گاه شايستگى سجده فرشتگان را يافت كه اين نفس رحمانى را دريافت؛ وگرنه براى خاك سجده نمى كنند، بلكه بر خاك سجده مى نمايند. تمام هنر انسان در حراست و حفاظت از آن نفس رحمانى و نفخه الهى است كه زيباترين هديه اى است كه خداوند، آن را تنها به انسان عنايت كرد.

و اويس قرنى اين نسيم رحمانى را پاك و پاكيزه نگه مى داشت، و همان گونه كه جسمش از نفس جسمانى زنده بود؛ روح و جانش از نفس آسمانى سر حال و سرزنده مى نمود. اشتغال «اويس شتربان» به تزكيه نفس و تصفيه روح، آن چنان فسحتى به روح خدايش بخشيد كه بوى خوش آن، حصار مكان را شكست و از يمن به مدينه رسيد و مشام يار ديرينه را نوازش داد و گاهگاه حضرت مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آن رسول بى قرينه، سينه پاك خود را رو به سوى يمن كرده و زمزمه مى فرمود:

انى لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن؛ (77) من نسيم رحمانى را از سوى يمن مى يابم. اويس قرنى دل و جان خويش را در مسير نسيم رحمانى قرار داده، و از شميم كشف و شهود سرمست در محراب محبت افتاده، و بدين سان خصيم خستگى ناپذير شيطان گشته، و نفس الرحمان نصيب او گرديده، و از عطر «رحمة للعالمين» معطر و مطهر شده، و همانند آيينه اى صاف و بى زنگار نور دلدار را از يمن به مدينه يار، باز مى گرداند. و از آن جا كه سر چشمه نفس الرحمان، خاتم پيامبران صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، اويس دم جانبخش محمدى را دريافت نموده و به مدينه بازگشت مى دهد. در نفس آسمانى بر عكس نفس جسمانى، دم و بازدم - هر دو - پاك و عرفانى است. اين است كه دم گرم نبى مكرم اسلام به اويس كه مى رسد، هدر نمى رود، بلكه به او روح مى بخشد و دوباره لبيك گويان به سوى مدينه، تابان و شتابان سفر مى كند. و در واقع حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوى خويش و عطر نبوى را از جانب يمن و اويس قرنى استشمام مى فرمايند.

رحمت فراگير و عالمگير محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، حصار زمان و مكان را شكسته، و نسيم آن بر هر دلى مى وزد، فقط كافى كافى است كه صاحبدل، درگاه دل خويش را باز گشايد و عاشقانه نسيم رحمانى را به مشام جان برساند، و به يك نفس راه مدينه عشق را بپيمايد، و مشام حضرت خيرالانام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به رايحه خوش تقوا و تزكيه خوشبو نمايد. و اين راه براى همگان باز است، و هر كس مى تواند خويشتن خويش را در مسير حياتبخش نسيم رحمانى قرار دهد: يا ايها الذين آمنوا استجيبوالله و للرسول اذا دعاكم لما يحييكم؛ (78) اى كسانى كه ايمان آورده ايد، چون خدا و پيامبرش شما را به چيزى فرا خوانند كه زندگيتان مى بخشد، دعوتشان را اجابت كنيد. اگر آدمى همسان اويس، خود را در برابر دم گرم صاحب نفس قرار دهد و روح خدايى خويش از قفس آزاد كند و شيطان هوا و هوس را دربند كشاند و گوش جانش جرس ‍ قافله عشق را بشنود، و حصار زمان و مكان را در هم شكند، آن گاه دل پيامبر رحمت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از او شاد گردد و بوى نفس الرحمان را از وى استشمام فرمايد. و خود نيز صاحب نفس شود و صاحب نظر، و به قول حافظ به بركت نفس او، سنگ و گل، لعل و عقيق گردد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سنگ نفس راكند ازيمن نظر لعل و عقيق |  | هر كه قدر نفس باد يمانى دانست (79) |

«سيد حيدر آملى» كه خود از عرفان قرن هشام است، دليل جلالت و مقام عرفانى اويس را در اين مى داند كه او. از طريق كشف و شهود و شيوه ذوقى به اسرار الهى اطلاع يافت، و آن گاه شايسته آن كلام زيباى حضرت مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شد. سيد حيدر آملى چنين مى نويسد:

و لجلاله قدر اويس القرنى - رحمه الله عليه - ايضا لاطلاعه على اسرار الله تعالى كشفا و ذوقا، قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فى حقه، حين كان يستنشق من طرف اليمن و روائح انفاسه الشريفة، من حيث الباطن او الظاهر:

انى لانشق روح الرحمن من طرف اليمن. (80)

و «مولوى» راز بلند مرتبگى اويس را در اين مى داند كه او از خويش فانى گشته و آسمانى شده بود:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفت بوى بوالعجب آمد به من |  | همچنان كه مرنبى را از يمن |
| كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفته بر دست صبا |  | از يمن مى آيدم بوى خدا |
| بوى رامين مى رسد از جان و يس |  | بوى يزدان مى رسد هم از اويس |
| از اويس و از قرن بوى عجب |  | مرنبى را مست كرد و پر طرب |
| چون اويس از خويش فانى گشته بود |  | آن زمينى آسمانى گشته بود |
| آن هليله پروريده در شكر |  | چاشنى تلخيش نبود دگر |
| آن هليله رسته از ما و منى |  | نقش دارد از هليله طعم نى |
| آن كسى كز خود به كلى در گذشت |  | اين منى و مايى خود در نوشت (81) |

آيا مى توان اويس را از اصحاب حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دانست؟

يكى از آرزوهاى شيرين هر انسان، همنشينى با انسان كامل است، مصاحبت با اولياى خدا، روح را صفا و دل را صيقل مى دهد. البته هر قدر، قدر و منزلت همنشين بالاتر باشد، لذت مصاحبت و ملازمت او بيشتر خواهد شد. از آن جا كه سيد ابرار و احمد مختار صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، اشرف مخلوقات و افضل موجودات است، مصاحبت با او نيز بهترين و زيباترين مصاحبتها خواهد بود.

اصطلاح «صحابى» ريشه در مصاحبت حضرت مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دارد، صحابى كسى است كه دوست، همدم و همنشين سيد المرسلين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوده و مصاحبت و ملازمت ايشان را درك كرده باشد. (82)

اما اين پرسشها مطرح مى شود كه: آيا صحابى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدن فقط با همنشينى ظاهرى تحقق مى يابد؟! و يا اگر كسى حضور جسمانى حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درك نكرد، نمى تواند صحابى او باشد؟! و روح و حقيقت صحابى چيست؟

ظاهرا فقط كسى را مى توان از اصحاب پيامبر دانست كه عمر و زمان و يا محضر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درك كرده باشد، آيا حقيقت مصاحبت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم «هم سخنى» با آن حضرت است؟ در اين صورت ممكن است كسى بارها و بارها خدمت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم رسيده، ولى به حقيقت مصاحبت ايشان نرسيده باشد. اما از طرف ديگر امكان دارد كه در هر عصر و نسل، كسانى مشاهده شوند كه بدون درك زمان و محضر ظاهرى سيد المرسلين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، در زمره « هم سخنان» و اصحاب به شمار آيند. به اين معنا برخى از اصحاب، صحابى نيستند، ولى گروهى از انسانهاى وارسته در آيين محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بارها حصار زمان و مكان را شكسته، و به جمع اصحاب پيوسته اند. اين جا تذكر اين نكته خالى از لطف نيست كه در تعريف و تبيين اصطلاح رجالى «صحابى»، اقوال گوناگونى مطرح شده است:

1 - صحابى كسى است كه حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ملاقات و با او مجالست كرده باشد.

2 - صحابى كسى است كه حداقل يك يا دو سال با حضرت مصاحبت داشته و با او به جنگها رفته باشد.

3 - صحابى كسى است كه با حضرت مصاحبه بسيار داشته و از وى روايت كرده باشد.

4 - صحابى كسى است كه حضرت را ملاقات كرده باشد، در حالى كه بالغ بوده است.

5 - صحابى كسى است كه زمان حضرت را درك كرده، در حالى كه مسلم بوده و اگر چه حضرت را نديده باشد.

6 - صحابى كسى است كه از خواص حضرت بوده است و همچنين اقوال ديگر. (83)

البته آنچه كه در تمام اقوال گوناگون مى توان بدان اعتقاد و اعتماد داشت، اين است كه «صحابى» بايد با ايمان باشد تا لحظه مرگ نيز مسلمان بوده و در سايه سار اسلام دنيا را ترك گويد: الصحابى: من لقى النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مومنا به و مات على الاسلام (84)

اما «اويس قرنى» كسى است كه به عشق پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم راهى بس دور و دراز را مى پيمايد، ولى توفيق زيارت ظاهرى آن حضرت را به دست نمى آورد، و حال آن كه تعابير خاتم النبيين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره اويس نشان نى دهد كه او به زيارت باطنى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نايل گشته است. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بارها عطر وجود خويش را از جانب يمن و از اويس قرن استشمام مى كرد.

اويس با ايمان، همنشين و هم سخن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، اگر چه حتى يك بار هم به زيارت ظاهرى حضرت توفيق نيافت؛ چرا كه بر عهد و پيمان مادر بود. پس ملاك صحابى شدن، ايمان ريشه دار و هم سخنى با يار و انسان كامل است، و ملاقات حضورى و ملازمت ظاهرى، روح و حقيقت آن نيست، و نقش اصلى و اساسى ندارد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| من با تو چنانم اى نگار يمنى |  | من در عجبم كه من توام يا تو منى |

گر در يمنى چو با منى پيش منى ور بى منى و پيش منى در يمنى

اگر چه اويس در يمن و حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه است، اما او با پر و بال عشق پرواز كرده و جان خويش به جانان پيوند زده، و به دور قيل و قال، به شور و حال پرداخته و با لباس پاك و پاكيزه تقوا در جمع ياران خاتم پيامبران صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قرار گرفته است، چرا كه امام باقر عليه‌السلام محبوبترين اصحاب خويش را كسى مى داند كه با تقواترين، فقيه ترين و رازدارترين باشد: و الله ان احب اصحابى الى اورعهم و افقههم و اكنمهم لحديثنا. (85) آن گاه كه ويژگيهاى اويس قرنى اين حكيم يمنى را در نظر مى گيريم او را «نسيم رحمانى»، «نفس ‍ الرحمان» و «عطر الصحابه» مى يابيم.

خير التابعين

«تابعى» اصطلاح رجالى است و به شخصى گفته مى شود كه صحابى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را ديده و مدتى با آنان ملاقات و مصاحبت داشته باشد. با توجه به مطالبى كه پيرامون صحابى مطرح شد، اين جا نيز پرسش را بايد پاسخ داد كه: حقيقتا تابعى كيست؟

آنچه مسلم است، ديدار ظاهرى اصحاب نمى تواند كسى را تابعى كند بلكه بايد شخص دل و جان را از چشمه سار ايمان سيراب نموده و در سايه سار اسلام، هنگام مرگ كامياب شود؛ چرا كه: التابعى: من لقى الصحابه مومنا بالنبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مات على الاسلام؛ (86) به بيان ديگر حقيقت تابعى شدن در تبعيت است، پيروى از پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ريشه در محبت انسان به خداوند دارد و ميوه و ثمره آن، محبت خداوند به انسان است:

قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله و يغفر لكم ذنوبكم و الله رحيم. (87)

بگو: اگر خدا را دوست مى داريد از من پيروى كنيد تا او نيز شما را دوست بدارد و گناهانتان را بيامرزد، كه خداوند آمرزنده و مهربان است.

اويس قرنى حقيقتا پيرو نبى مكرم اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود و از تابعين به شمار مى رود و بهترين تابعان معرفى مى فرمايند:

ان خير التابعين رجل يقال له: اويس (88)

## 2 - حوارى علوى

اويس قرنى در حجه الوداع حضور نداشت و مكه را به قصد مدينه ترك نكرد. آن گاه كه در هم شكننده حكومتهاى ايران و روم به غدير خم رسيد و دستور داد كه كه كاروان محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آن مكان گرد هم آيند، و آنان كه رفته اند باز گردند و آنان كه هنوز نيامده اند به جمع بپيوندند، اويس نبود.

در آن روز گرم كه از بار شتران منبر ساختند و آن جمعيت انبوه گوش به سخنان نبى مكرم مى دادند. و براى اكثر آنان، اين آخرين بارى بود كه: صداى ملكوتى و نداى آسمانى، مهمان گوش و دل و جانشان مى شد. اويس قرنى در آن اجتماع بزرگ شركت نداشت.

«نسائى» (89)، نويسنده و فقيه اهل سنت در كتاب خويش: خصائص ‍ اميرالمومينن على بن ابى طالب (ص 21) چنين آورده است:

«وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از حجه الوداع برگشت و رد غدير منزل گرفت، دستور داد زير چند را روفتند. پس فرمود: گويا مرا دعوت كرده اند و من اجابت كرده ام، و من در ميان شما دو چيز گران و بس ‍ بزرگ مى گذارم، يكى بزرگتر از ديگرى است، كتاب خدا و عترتم، اهل بيتم. پس نيك بنگريد كه پس از من با آن دو چگونه معامله كنيد، و جانشين من در آن دو باشيد، چه آن دو از يكديگر جا نخواهند شد، تا در كنار حوض مرا ديدار كنيد. آن گاه فرمود: خدا مولاى من و من ولى هر مؤمنم. پس از آن دست على را بگرفت و فرمود: هر كس را من مولاى اويم اين على ولى اوست، بار الها! دوستى كن با كسى كه با او دوستى كند، و دشمنى كن با كسى كه با او دشمنى كند. (90)»

اويس در غدير خم حضور نداشت و هنوز نويسندگان و شعرا، ريزه كارى هاى ماجراى غدير را بيان نكرده بودند. هنوز «علامه امينى» (91) كتاب الغدير را تاءليف نكرده بود كه سرود حقانيت امام على عليه‌السلام را از آثار و نوشته هاى اهل سنت زمزمه كند.

اويس در غدير نبود، اما دست تقدير دست او را در دست اميرالمومنين على گذاشت و به او عنوان «حوارى علوى» عطا نمود؛ حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام مى فرمايند:

اذا كان يوم القيامه نادى مناد اين حوارى محمد بن عبدالله رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم الذين لم ينقضوا العهد و مضوا عليه سلمان و مقداد و ابوذر. ثم ينادى مناد اين حوارى على ابن ابى طالب عليه‌السلام وصى محمد بن عبدالله رسول الله فيقوم عمروبن الحمق الخزاعى و محمد ابن ابى بكر و ميثم بت يحيى التمار مولى بنى اسد و اويس القرنى؛ (92)

آن گاه كه روز قيامت فرا رسد، منادى ندا مى كند: كجايند ياران صميمى رسول خدا محمد بن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه پيمان نشكستند و بر آن ثابت و استوار ماندند؟ پس سلمان و مقداد و ابوذر مى ايستند. سپس منادى ندا مى دهد: كجايند ياران صميمى على بن ابى طالب، جانشين رسول خدا محمد بن عبدالله؟ پس عمر و بن حمق خزاعى و محمد بن ابى بكر و ميثم بن يحيى تمار و اويس قرنى قيام مى كنند.

بنابراين اويس قرنى از حواريون على بن ابى طالب عليه‌السلام است، يعنى او يار مخلص، دوست صميمى و يار و ياور اميرالمومنين عليه‌السلام است، همان گونه كه حواريون حضرت عيسى عليه‌السلام ياران صميمى او بودند و در كلام وحى به عنوان ياران دين خدا معرفى شده اند:

فلما احس عيسى منهم الكفر قال: من انصارى الى الله قال الحواريون نحن انصار الله امنا بالله و اشهد بانا مسلمون؛ (93) چون عيسى دريافت كه به او ايمان نمى آورند، گفت: چه كسانى در راه خدا ياران منند؟ حواريان گفتند: ما ياران خدايم، به خدا ايمان آورده ايم، شهادت ده كه ما تسليم هستيم.

حوارى از حور است و به معناى شدت سپيدى، و حواريان بر گزيدگانى هستند كه انبيا و اوليا را پيروى و يارى مى كنند و دلهاى آنان همانند لباس ‍ شسته شده، پاك و سپيد است. (94)

اويس در غدير خم نداشت، ولى خورشيد ولايت علوى را برگزيد و از برگزيدگان و حواريون امام على عليه‌السلام شد. آرى، اويس «حوارى علوى» بود و از اصحاب سر اميرالمومنين عليه‌السلام. و اما از تابعين كه از اصحاب سر آن جناب بوده اند نيز بى شمارند. از آن جمله مالك بن حارث نخعى و ميثم تمار و رشيد هجرى و سعيد بن جبير و قنبر و ابوعمره و اويس قرنى و... (95)

اويس لوح دل خويش را پاك و سپيد در اختيار امام العارفين اميرالمومينن عليه‌السلام قرار داد: (96) «آنچه محقق است هر يك از ائمه (عليه السلام ) اصحاب باطن و سرى داشتند كه على حسب استعدادهم و مراتبهم تعليم يافته اند، چنان كه در خدمت حضرت امير عليه‌السلام جماعتى از صحابه كبار، اهل اسرار بودند، مانند: سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و اصحاب صفه - رضى الله عنهم - و بسيارى از تابعين، مانند: اويس قرنى و سعيد بن جبير و قنبر و رشيد هجرى و ميثم تمار و مالك بن حارث نخعى و كميل بن زياد و امثالهم - رضوان الله عليهم. (97)

اويس از اصحاب سر على بن ابى طالب عليه‌السلام است و از ايشان روايت نقل مى كند: (98)

عن اويس القرنى، عن ابن ابى طالب قال: قال رسول الله: ان الله تسعه و تسعين اسماء؛ ماته غير واحد؛ ما من يدعو؛ ما من يدعو بهذه الا وجبت له الجنه انه وتر يحب الوتر؛ هو الله الذى لا اله الا هو؛ الرحمن الرحيم الملك القدوس السلام - الى قوله - الرشيد الصبور. (99)

اميرالمومنين على عليه‌السلام به تعليم و تربيت اويس پرداخته و دعا و نيايش به او آموخته است، (100) از جمله در «صحيفه علويه» دو فراز از زمزمه هاى «خير البريه» را اين گونه مى خوانيم:

اول: و كان من دعائه عليه‌السلام فى الصنا على الله مما علمه اويسا: يا سلامن المومن المهيمن العزيز الجبار المتكبر المطهر القادر القاهر المقدر... (101)؛

دوم: و كان من دعائه فى الثنا على الله مما علمه اويسا: «بسم الله الرحمن الرحيم اللهم انى اسالك و لا اسال غيرك، و ارغب اليك و لاا ارغب الى غيرك، اسالك يا امان الخائفين و جار المستحبرين؛ انت الفتاح ذو الخيرات، مقبل العثرات، و ما السيئات، و كاتب الحسنات، و رافع الدرجات... (102)

اويس محرم اسرار مولا على بود و مهبط انوار علوى. او قلب و روح خويش ‍ را به مرتبه سر ارتقا داده و گوش دل را به زمزمه هاى عاشقانه و عارفانه مانوس ساخته بود.

حكيم يمانى، اين يار نهانى على عليه‌السلام، هرگز به دنبال پست و مقام و مال و منال نبود، او آزاده بود و آماده مشاهده، كه گفته اند: صدور الاحرار، قبول الاسرار. (103)

اويس قرنى، يار محمد امين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ياور اميرالمومنين عليه‌السلام است، او در غدير خم حضور نداشت، اما انگار آن دو نگار را آن شهود كرد، كه گوش جان به سفارش احمد مختار صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در ولايت امام ابرار عليه‌السلام معطر و مطهر نمود، و از اصحاب مولا عليه‌السلام شد و بهتر و برتر از تمامى اصحاب ايشان، (104) او در خطبه غدير را شنيده و على را برگزيد. و از ياران برگزيده سبقت گرفته، و در حوالى امامت، «حوارى ولايت» شد.

## 3 - زهد و آزادگى

عارف زاهد، فردى است مجاهد، او همواره تلاش و كوشش مى كند كه محتاج ديگران نشود، او به تلاش براى معاش به عنوان عبادت نگاه مى كند، براى او در تمامى صحنه هاى زندگى فردى و اجتماعى، سجاده پرسش حق مهياست، او از سستى و كاستى پرهيز كرده و با تنبلى و تن پرورى ستيز مى كند، كار مى كند اما قربه الى الله و به عشق دلدار، دسترنج و دستمزد خويش را مى گيرد، اما ورود ثروت را به نهاخانه دل نمى پذيرد. زاهد عارف مى داند كه اگر محبت دنيا از يك راه وارد قلب شد، نور ايمان و عرفان به سرعت سير نور، از راه ديگر دور خواهد شد، او از دسترنج خويش زندگى ساده اى براى خود و خانواده آماده كرده و باقيمانده را در راه خدا انفاق مى كند و حتى گاهى آنچه را كه خود نياز دارد، ايثار مى كند و دل نيازمندان را شاد كرده و به آنان مى بخشد. او به هر چيز دنيايى و اين جايى، اين گونه مى انديشد، براى او خوراك، پوشاك، مسكن، همسر، شهرت، شهوت و رياست، دلبستگى و وابستگى نمى آورد. او مردى حق است و حق مى گويد، و حق مى خواهد، و حق مى پيمايد.

به اين معنا اويس قرنى عارفى است زاهد پيشه. او يك عمر «شتربانى» مى كند ولى وابستگى به دستمزد خويش ندارد، مختصرى را براى خود و مادرش بر مى دارد و بقيه را انفاق مى كند.

اويس اين سخن اميرالمومنين على عليه‌السلام را درباره زهد، در زندگانى خويش بخشيده است:

الزهد كله بين كلمتين من القرآن قال الله سبحانه: لكيلا تاسوا على ما فاتكم و لا تفرحوا بما آتاكم (105)، و من لم ياس الماضى و لم يفرح بالاتى فقد اخذ الزهد بطرفيه؛ (106) تمام زهد و پارسايى بين دو كلمه از قرآن است كه خداوند سبحان مى فرمايد: «تا بر آنچه از دستتان مى رود اندوهگين نباشيد، و بدانچه به دستتان مى آيد شادمانى نكنيد. » و كسى كه بر گذشته افسوس نخورد و به آينده شادمان نگردد، پس زهد سمت آن دريافته است. »

اويس شتربانى كوشاست، اما حاصل زندگانى او املاك و اموال نيست، و از انى مهمتر، چشم نياز به دست ديگران ندوخته است. از اين رو، در ديدارى كه عمر بن خطاب با اويس دارد، به او مى گويد: «باش تا چيزى از براى تو بياورم».

اويس دست در جيب مى كند و دو درهم بيرون مى آورد و مى گويد: «اين از اشتربانى كسب كرده ام اگر تو ضمان مى كنى كه من چندان بزيم كه اين را خرج كنم، آن گاه... قبول كنم. » (107)

از اين نوع بر خورد اويس مى فهميم كه او حقيقتا به دنيا بى رغبت و بى اعتناست و به معنايى كه خواجه عبدالله انصارى براى زهد بيان مى كند؛ زاهد است:

الزهد اسقاط الرعنه عن الشى بالكيه؛ (108) زهد دور انداختن رغبت از چيزى به طور كلى است. » اويس، دل و جان خويش را از هر چه رنگ تعلق دارد، آزاده كرده و حافظ شيرازى به حق غلام همت اوست:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| غلام همت آنم كه زير چرخ كبود |  | زهرچه رنگ تعلق پذيرد آزاد است(109) |

اويس از حضور بيگانه در خانه دل، ترسان و هراسان است و از خوراك و پوشاك خوشايند و لذيذ گريزان است تا گرفتار لذت طلبى نشود و اسارت روحى پيدا نكند، امام محمد غزالى مى نويسد:

«بزرگان و اهل حزم، بدين سبب بوده است كه بر قدر ضرورت اقتصار كرده اند. و امام و مقتدا اندر اين، اويس قرنى بوده است (رض) كه چنان تنگ فرا گرفته بود كار دنيا بر خويشتن، كه قوم وى پنداشتى كه وى ديوانه است. و به يك سال و دو سال بودى كه روى وى نديدى. به وقت بانگ نماز بيرون شدى و پس از نماز خفتن آمدى. و طعام وى آسته خرما بودى كه از راه چيدى. اگر چندان خرمايى بد يافتى كه بخورد، آسته به صدقه دادى، و اگر از سر گين دانها بر چيدى و بشستى. و براى اين بود كه رسول الله هرگز وى را ناديده بر وى ثنا گفت. (110)

عطار نيشابورى نيز پس از بيان مطالب فوق درباره جامه كهنه اويس، چنين مى نويسد: «نفس اهل خداى از ميان چنين جاى بر مى آيد. » (111)

اويس در انديشه آباد كردن باطن است، او گرفتار لباس و ظاهر نيست؛ از سيد المرسلين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است كه فرمود:

ان من امتى من لايستطيع ان ياتى مسجده او مطلاه من العرى، يخحزه ايمانه ان يسال الناس. منهم اويس القرنى و فرات بن جيان؛ (112) هست كه به دليل برهنگى نمى تواند به مسجد و نماز گاه خويش بيايد، و ايمانش او را از درخواست از مردم باز مى دارد، از ايشانند: اويس قرنى و فرات بن حيان. »

اويس قرنى زاهد وارسته و عارفى برجسته بود، او نمى توانست نيازمندى را ببيند و چشم خويش ببندد، او ديگران را بر خود ترجيح مى داد و ايثار مى داد را انتخاب مى كرد و گاهى اتفاق مى افتاد كه لباسش را مى بخشيد و به واسطه برهنگى نمى توانست در نماز جمعه حاضر شود:

ان كان اويس القرنى ليتصدق بثيابه حتى يجلس عريانا لايجد ما يروح فيه الى الجمعه. (113)

انسان با دنياطلبى و ثروت اندوزى به جايى نمى رسد، بلكه كسى كه اهل سير و سلوك است و مى خواهد حكمت اندوزى كند، بايد راهى را برود كه زاهد قرنى رفت و شايسته عنوان حكيم يمانى شد. امام صادق (عليه السلام ) مى فرمايد: من زهد فى الدنيا اثبت الله الحكمه فى قلبه؛ (114) كسى كه به دنيا زاهد و بى رغبت باشد، خداوند حكمت را در قلبش قرار دهد. »

اويس قرنى توانسته بود از اغراض دنيوى اعراض كند، زهد بورزد، از دنياپرستى بپرهيزد، دلش نور حكمت بر افروزد، اين است كه «اسير بن جابر» مى گويد:

«در كوفه محدثى بود كه ما حديث مى گفت، و آن گاه كه سخنانش تمام مى شد، از ما مى خواست كه متفرق شويد و سخنانى را كه از او مى شنيدم، از فرد ديگرى نمى شنيدم و او را دوست مى داشتم، تا اين كه ديگر او را نديدم، از دوستانم پرسيدم كه آيا كسى او را مى شناسد؟ شخصى گفت: آرى، من او را مى شناسم، او اويس قرنى است. گفتم: خانه اش را نيز مى شناسى؟ گفت: بله. همراه او به خانه اويس رفتم، و از او پرسيدم: چرا از ما دورى مى گزينى؟ اويس گفت: به خاطر اين كه لباس ندارم. آرى دوستان اويس او را مسخره و اذيت مى كردند. به او گفتم: اين برد را بگير و بپوش ‍ گفت: اين كار را نكن، آنان مرا اذيت و آزار مى كنند آن گاه كه ببينند آن لباس ‍ فاخر را پوشيده ام. آن قدر اصرار كردم تا پوشيد. هنگامى كه بيرون رفتيم، عده اى گفتند: به چه كسى نيرنگ زده اى و برد او را پوشيده اى؟! اويس ‍ گفت: مى بينى؟! پس من اويس را به جلسه بردم و به مردم گفتم: از جان اين مرد چه مى خواهيد؟ او را آزرده خاطر كرده ايد، شخص گاهى برهنه لباس ‍ مى پوشد. و با كلام خويش آنان را شديدا سرزنش كرد. » (115)

اويس قرنى هرگز از سخنان حضرت مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره خودش سوء استفاده نكرد، و از اين رو نيز مى توانيم او را «زاهدى وارسته» بخوانيم؛ احمد بن جلاء، عارف قرن سوم مى گويد: من استوى عنده المدح و الذم فهو زاهد. (116)

اويس زاهد است و آزاده، او با ستايش و يا سرزنش شخصى متاثر نمى شود، او در كلاس زهد درس آزادگى آموخته است و برايش فرق نمى كند كه او را ديوانه بدانند و يا فرزانه. اويس سرو آزادى است كه به هيچ چيز تعلق ندارد، تمامى مصايب و مشكلات براى او با يك تكبيره الاحرام عارفانه، پست و كوچك و حقير مى شود؛ سيد الوصيين و اميرالمومنين عليه‌السلام مى فرمايد: و من زهد فى الدنيا هانت عليه المصيبات؛ (117) هر كس در دنيا زهد ورزد، رنجها، بلاها و سختيها برايش آسان شوند. » آزادگى ميوه اى است كه بر درخت زهد اويس مى درخشد؛ حافظ مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زير بارند درختان كه تعلق دارند |  | اى خوشا سرو كه ازبار غم آزاد آمد(118) |

قانون زهد، اويس را رهنمون مى كند كه به كانون قدرت نزديك نشود و گدايى پست و مقام را ننمايد، او رياضت طلب است و نه رياست طلب. آن گاه كه عمر به او مى گويد: «اى اويس! مرا دعا كن. » اويس صادقانه و زاهدانه پاسخ مى دهد: «در ايمان نبود ميل نبود، دعا كره ام، در هر نماز، در تشهد مى گويم: اللهم اغفر للمومينن و المومنات. اگر شما ايمان به سلامت به گور بريد، خود دعا شما را دريابد، و اگر نه، من دعا ضايع نكنم. » (119)

اويس از زهد ريايى دورى مى گزيند و بر سفره حقيقت مى نشيند، به قول حافظ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فردا كه پيشگاه حقيقت شود پديد |  | شرمنده رهروى كه عمل برمجاز كرد حافظ مكن |
| ملامت درندان، كه در ازل |  | ما را خدا ز زهد ريا بى نياز كرد (120) |

زهد اويس قطع وابستگى است و به آتش كشيدن قصر پوشالى دلبستگى و رسيدن به وارستگى، و كشيدن خاك كوى يار به چشم بندگى، و رها كردن دنيا و عقبى و درك فلسفه زندگى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| زهى همت كه حافظ راست از دنيا و از عقبى |  | نيايد هيچ درچشمش ‍ به جزخاك سر كويت(121) |

قلب اويس - كه از شهوات و مشكلات دنيوى پاك و پاگيزه شده است - به اين نشان ممهور است. «عشق به دنيا مردود است. » اويس در زهد به مقامى رسيده است كه در جمع زاهدان هشتگانه (زهاد ثمانيه)، (122) از همه بهتر و برتر بوده و درخشندگى ويژه اى دارد.

در كتاب الزهد احمد بن حنبل فصلى به اويس اختصاص داده شده است. (123) و بان اثير مطالب خود را درباره اويس اين گونه آغاز مى كند:

اويس بن عامر بن جزء بم مالك بن عمرو بن مسعدة بن عمرو بن سعد بن عصوان بن قرن بن ردمان بن ناجيه بن مراد المرادى ثم القرنى الزهد المشهور. » (124)

اويس قرنى، اين زاهد مشهور، به همگان آموخت كه: دل يا جاى دنياست و مكنت و يا جاى خدا و حكمت.

## 4 - مقام شهادت

انسان از ابتداى زندگى شوق ديدار دارد، او مى خواهد هم با چشم سر ببيند و هم با چشم سر. اين دو چشم آدمى، همانند گرسنه اى و تشنه اى همواره دهان باز كرده اند تا ديدنيها را ببلعند و مشهودات را بنوشند. او ايمان به عالم غيب دارد، اما اين را براى خود عيب مى شمارد، كه در عالم حضور نيابد و ناديده ها را شهود ننمايد. او مى خواهد همان گونه كه زيباييهاى عالم طبيعت را با چشم ظاهر مى بيند. و اگر اين چشمان از ديدن غيب باز بمانند، ابزار خسرانند. انسان نمى خواهد فقط از عالم غيب بشنود، او مى خواهد بر درد فرق بشورد، و شراب شهود بنوشد. و زندگى آن گاه زندگى است كه از لحظه لحظه آن، از پگاه تا شامگاه، «نگاه» باطنى موج بزند. و اگر چنين نگاهى نيست، نور و شاهد و مشهود هم نيست، پس انسان ديگر انسان نيست، بلكه حيوان است، و شايد پست تر از آن؛ زيرا چشم دارد اما نمى بيند. (125) اما اويس چشم دارد و مى بيند، او از راه دور دلدار را ديدار كرده، در مدينه حضور يافته و سيد المرسلين عليه‌السلام را شهود كرده و با «زبان» اعلام مى دارد:

اشهد ان محمد رسول الله. اين شهادت بر رسالت نبى مكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم از شهادت بر وحدانيت و حقانيت حضرت حق سرچشمه گرفته كه اويس گوينده اشهد ان لا اله الله است. او اين «شهادت زبانى» را با «شهادت قلبى» دوام و قوام مى بخشد، و هر دو را با «شهادت عملى». او شوق شهود دارد، هم گوينده لا اله الا الله و محمد رسول الله است و هم بيننده آن حقايق، و هم پوينده راه خدا و سنت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم. البته صعود به مقام شهود آن چنان دشوار نيست كه نگهدارى مقام و موقعيت از خطرات سقوط. مهمترين اصل در اين راه، «اصالت باطن» است و پرهيز از ظاهر پرستى. اويس ‍ قرنى اين درس را به همگان آموخته كه اگر كسى مى خواهد در هر كجاى دنيا حقيقت محمديه را معترف و رسالت احمديه را معتقد باشد، بايد در تقوا تداوم و در نگاه باطنى تكامل داشته، و هرگز شوق شهود و اشتياق شهادت را از دست ندهد. چه بسا اشخاصى كه آن روز در مجلسى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حضور داشتند و امروز به مرقد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نزديكند، اما باطن ايشان ميليونها سال نورى از نور محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم دور بوده است، و چه بسا انسانهايى كه هرگز با مدينه و در نهفته در آن ديدار ظاهرى نكردند، ولى با چشم باطن، آن واسطه غيبت و شهود را همواره شهود كرده و با تمام وجود گفتند: اشهد ان محمد رسول الله.

اويس قرنى نيز اين گونه بود، او به زيارت ظاهرى حبيب خويش نايل نشد، اما همواره حبيب خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را طبيب دردهاى متعالى خود دانست، او ين اعتقاد تا پايان زندگيش زايل نشد. او بصيرتى كامل و قلبى اهل راز و نياز، به مقام شهود رسيده بود، لذا از آغاز تا سرانجام، جام شهادت و ولايت سر مى كشيد، او «غدير خم» را شهود كرده بود، و از «خم غدير» سر مست و سر حال بود.

اويس قرنى ولايت امير المومنين عليه‌السلام را شهود كرده بود همان گونه كه «ام سلمه» همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنين بود. زيرا هنگامى كه على عليه‌السلام مى خواست به طرف بصره براى جنگ جمل برود، بر ام سلمه همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وارد شد، تا با او خداحافظى كند. ام سلمه گفت: «برو در پناه خدا و در كنف حمايت او، به خدا سوگند تو بر حقى با تو است، و اگر نبود كه من مى خواهم از نافرمانى خدا و رسول پرهيز كنم و دستور او را بايد در خانه هاى خود بنشينيم اطاعت كنم، حتما با تو مى آمدم، لكن به خدا سوگند كسى را با تو مى فرستم كه از جان خودم عزيزتر، و او فرزند من است. » (126)

آرى ام سلمه، اسماعيل خويش را همراه اميرالمومنين عليه‌السلام مى فرستد، ولى اويس جان خويش را در طبق اخلاص گذارده و در ركاب جان جانان مى جنگد و جوانمردانه در همه دوران على عليه‌السلام حضور مى يابد و شك و شهبه اى را به ذهنش خطور نداده و آخرين جرعه شهود را از خم غدير سر مى كشد و تير خصم به قلب عارفش مى خورد. او حضور خويش در صفين و خون دل خود، شهادت مى دهد؟ اشهد ان علينا ولى الله. (127)

و اويس قرنى اين گونه حصار دنيا را شكست، و بر قله شهود نشست، و در همه فراز و نشيبها، صبور و شكيب بود و به مقام شهود پر كشيد، و او هرگز نمرده است و ما به پيروى از قرآن او را بر سفره عند ربهم يرزقون مى بينيم و او را مرده نمى دانيم، چرا كه او عارفى شهيد است و مصداق آيه و لا تحسبن الذين قتلوا فى سبيل الله امواتا (128). و به قول مولوى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نيم جان بستاند و صد جان دهد |  | آنچه در و همت نيايد آن دهد (129) |

## 5 - مقام شفاعت

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بى نظير، بشير و نذير، سيد انبيا و محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روزى به اصحاب اين گونه بشارت داد: ابشروا برجل من امتى يقال اويس القرنى فانه يشفع لمثل ربيعه و مضر؛ (130) بشارت مى دهم به شخصى از امتم كه به «اويس قرنى» گفته مى شود و او همانند ربيعه و مضر شفاعت مى كند. »

اين حديث نبوى و دسته گل محمدى از گلواژه هايى تشكيل شده كه تشريح آنها مقام عرفانى اويس قرنى را تبيين، و هر سالكى را به پيمودن راه وى تشويق مى كند، چرا كه اويس راهى نرفت جز راه قرآن و عترت عليه السلا. گلواژه هاى حديث نبوى در بشارت به شفاعت اويس عبارتند از:

گلواژه اول (بشارت): مژده رحمانى هر دل مرده فريب خورده شيطان را روح مى بخشد، همان گونه كه باران، زمين خشك و مرده را زندگى مى بخشد، خبر خوش، انسان بى خبر را از زيان و ضرر دور مى كند و شرر آتش عشق و اميد را در دل او مى افكند، همان گونه كه آتش به مشعل نور مى دهد. خوش خبر جهان آفرينش حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى خواهد دل مرده را زنده كند، و مشعل افسرده را شراره بخشد، از اين رو مژده اى مى دهد حيات بخش. اين بشارت، حتما و قطعا خبر مهمى را به دنبال مى آورد، و او مى خواهد نهال اميد در دل شنونده بكارد، و حرارت مژده، حكايت از حلاوت آن دارد. پس بايد گوش دل باز كرد و همنوا با حافظ اين گونه راز و نياز كرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى صبا نكهتى از خاك ره يار بيار |  | ببر اندوه دل و مژده دلدار بيار |
| نكته روح فزا از دهن دوست بگو |  | نامه خوش خبر از عالم اسرار بيار |
| شكرآن راكه تودرعشرتى اى مرغ چمن |  | به اسيران قفس مژده گلزار بيار (131) |

گلواژه دوم (اويس قرنى): مژده محمدى به وجود اويس قرنى حاكى از آن است كه او با شيطان نبرد كرده و هماورد شده، سختيها كشيده، عبادتها چشيده، تا در جمع امت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم آرام گرفته است.

گلواژه سوم (شفاعت): حضرت ختمى مرتبت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بشارت به شفاعت اويس مى دهد. اگر بخواهيم «اويس» را بشناسيم، بايد «شفاعت» را بفهميم، و براى فهم شفاعت، بايد «قيامت» را رد نظر آوريم:

- آن گاه كه خورشيد بى فروغ شود، و ستارگان فرو ريزند، كوهها از جاى خود كنده شوند، و شتران آبستن به حال خود رها گردند، و هنگامى كه وحوش گرد آورده شوند، درياها آتش گيرند، و روحها با تنها قرنى گردند، و آن گاه كه از دختر زنده به گور شده پرسيده شود كه به چه گناهى كشته شده است؟ و هنگامى كه نامه اعمال خلق گشوده شود، و آسمان از جاى خود كنده شود، و جنهم افروخته گردد، و بهشت را به اهلش نزديك سازند، و هر كس بداند كه چه حاضر آورده است. (132)

- قسم مى خورم به روز قيامت، و قسم مى خورم به نفس ملامتگر، آيا آدمى مى پندارد كه ما استخوانهايش را كرد نخواهيم آورد؟ آرى، ما قادر هستيم كه سر انگشتهايش را برابر كنيم، بلكه آدمى مى خواهد كه در آينده نيز به كارهاى ناشايست بپردازد، لذا مى پرسد: روز قيامت چه وقت خواهد بود؟ روزى كه چشمها خيره شود، و ماه تيره گردد، و آفتاب و ماه در يك جاى آيند، انسان در آن روز مى گويد: «راه گريز كجاست؟ » هرگز، پناهگاهى نيست، قرار گاه همه در اين روز نزد پروردگار توست، در اين روز آدمى را از هر چه پيشاپيش خويش را نيك مى شناسد، هر چند بر بيان عذرها آورد. (133)

- روزى كه كوهها را به حركت در آوريم و زمين را ببينى كه هر چه در اندرون دارد بيرون افكنده است و همه را براى حساب گرد مى آوريم و يك تن از ايشان را هم رها نمى كنيم. همه در يك صف به پروردگارت عرضه مى شوند، اكنون نزد ما آمديد همچنان كه نخستين بار شما را بيافريديم، آيا مى پنداشتيد كه هرگز برايتان وعده گاهى قرار نخواهيم داد؟ آن گاه كه دفتر اعمال گشوده شود، مجرمان را بينى كه از آنچه در آن: آمده است بيمناك و مى گويند: واى بر ما! اين چه دفترى است كه هيچ گناه كوچك و بزرگى بدون محاسبه رها نكرده است، آن گاه اعمال خود را در مقابل خود بيابند و پروردگار تو، به كسى ستم نمى كند. (134)

- اى كسانى كه ايمان آورده ايد! پيش از آن كه آن روز فرا رسد، كه نه در آن خريد و فروش باشد و نه دوستى و شفاعتى، از آنچه به شما روزى داده ايم، انفاق كنيد، و كافران خود ستمكارانند. الله خدايى است كه هيچ خدايى جز او نيست، زنده و پاينده است، نه خواب سبك او را فرا مى گيرد و نه خواب سنگين، از آن اوست هر چه در آسمانها و زمين است، كيست آن كس كه جز به اذن او، در نزدش شفاعت كند؟ (135)

قرآن كريم درباره قيامت آيات بسيار تكان دهنده دارد، البته انسان نبايد از رحمت خداوند ماءيوس شود؛ چرا كه رحمت خداوند مهربان كاملا محسوس است؛ براى نمونه امام صادق عليه‌السلام مى فرمايد: «خداى عزوجل يكى از پيغمبرانش را به سوى قوم خويش فرستاد و به او وحى فرمود كه به آنان بگو: ... ان رحمتى سبقت غضبنى فلا تقطوا من رحمتى...؛ (136) همانا رحمت من بر خشم و غضبم پيشى دارد، پس از رحمتم نااميد مباشيد.

شفاعت يكى از جلوه هاى رحمت الهى است، كه البته هم شفاعت كنندگان داراى شرايطى هستند و هم شفاعت شوندگان، و صد البته در برابر خواست و اراده حضرت حق نيست، بلكه شفاعت به اذان و اجازه خداوند رحمان است:

يومئذ لاتنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن و رضى له قولا؛ (137)

در آن روز «قيامت» شفاعت سود ندهد، مگر آن كه خداى رحمان بدو اجازه دهد و سخنش را بپسندد. »

امام صادق عليه‌السلام مؤمنان را دو گروه دانسته و مى فرمايند: «مؤمن دو گونه است»:

1 - مؤمنى كه به عهد خدا عمل كرده و به شرطش وفا نموده، و اين است كه خداى عزوجل فرمايد: «مردانى كه به معاهده خود با خدا عمل كردند. » (138) اين است مؤمنى كه هراسهاى دنيا و آخرت به او نرسد، و او كسانى كه شفاعت كند و نيازى به شفاعت ديگران ندارد.

2 - مؤمنى كه مانند ساقه نازك گياه است كه گاهى كج شود (به باطل و شهوات و متاع دنيا گرايد) و گاهى راست ايستد، اين مؤمن از كسانى است كه هراسهاى دنيا و آخرت بيند و از اشخاصى است كه برايش شفاعت شود، و او شفاعت نكند. » (139)

اويس قرنى، ساقه گياه نازكى نيست كه در برابر بادهاى شهوت سر خم كند و شكست بخورد، او از رجالى است كه در عهد و پيمان، صداقت، اخلاص ‍ و صراحت دارند، اين است كه هراسها و هوسها او را به زمين مى زنند، بلكه اويس كه يك عمر با عزت زيسته و در پايان زندگى دنيوى به «مقامت شهادت» رسيده اينك و در كلام رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به افتخار «مقام شهادت» نايل شده است، و كسى به اين جايگاه مى رسد كه به آن پايگاه رسيده باشد.

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با بشارت به شفاعت اويس، آينده او را پيش گويى و ضمانت كرده است، و از مطالعه اين آيه قرآنى، مقام عرفانى و شهود حق، و علم و معرفت نورانى اويس را مى فهميم:

و لا يملك يدعون من دونه الشفاعه الا من شهد بالحق و هم يعلمون؛ (140) كسانى سواى او را به خدايى مى خوانند، قادر به شفاعت كسى نيستند، مگر كسانى كه از روى علم، به حق شهادت داده باشند. »

گلواژه چهارم (كثرت شفاعت): اويس قرنى عده كثيرى را شفاعت مى كند، زيرا ربيعه و مضر، از قوى ترين قبايل عهد جاهليت محسوب مى شدند، جد اعلاى قبيله ربيعه، «ربيعه الفرس» نام داشت كه اسبان بسيارى را به ارث گذاشت. (141) ربيعه و مضر ضرب المثل كثرت و فراوانى اند؛ زيرا گوسفندان بسيار داشتند.

بنابراين، اويس قرنى در قيامت گروه فراوانى را شفاعت مى كند. (142)اساسا كسانى كه در دنيا به هدايت انسانها پرداخته اند، در قيامت نيز به اجازه حضرت حق، به شفاعت خلق مى پردازند.

در ديدارى كه عمر با اويس دارد، سلام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به او مى رساند، و خبر مربوط به شفاعت اويس به اندازه دو قبيله ربيعه و مضر را نقل مى كند.

سپس عمر نيز از اويس مى خواهد كه او را در زمره شفاعت خويش قرار دهد. (143)

## 6 - رايحه هاى بهشتى

خوشبوترين گل آفرينش، حضرت مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود:

تفوح روائح الجنه من قبل القرن، و اشوقاه اليك يا اويس القرن؛ (144) بوى خوش و رايحه هاى بهشت از سوى قرن منتشر مى شود، اى اويس قرنى! چقدر به ديدار تو مشتاقم. »

پيرامون اين حديث عطرآميز و عبرت آموز، چند سوال مطرح است:

1 - انتشار رايحه هاى بهشتى در اين دنيا به چه معناست؟

2 - چگونه رايحه هاى بهشتى حصارهاى مكان را در هم مى شكنند؟

3 - اشتياق رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به ديدار اويس، چه معنايى دارد؟

پاسخ پرسش اول: اساسا آدمى دنيايى و اين جايى نيست، او آن جايى است و به آن جا نيز بازگشت مى كند. انسان معطر به عطر و نفخت فيه من روحى (145) است و خوشبو به بوى خوش توحيدى. هر كس همانند اويس ‍ قدر اين رايحه را بداند، بر مشام اهل دل مى نشيند. حافظ حتى گامى فراتر مى نهد و مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نام من رفتنست روزى بر لب جانان به سهو |  | اهل دل را «بوى جان» مى آيد از نامم هنوز(146) |

پس آدمى فطرتا خوشبوست، و اگر در زندگانى خوشبو باشد، در همين دنيا بوى بهشت را در همه جا مى پاشد.

از طرف ديگر دنيا و آخرت از يكديگر جدا نيستند، بلكه آخرت هر شخصى وابسته و پيوسته به دنياى اوست، و اگر كسى شايستگى بهشت را دارد، جاى تعجب نيست كه در اين از بوى بهشت استشمام شود.

پس انسانهاى وارسته و به حق پيوسته هم بوى خوش «انا لله» را دارند و هم رايحه «انا الله اليه راجعون» (147) را. مولوى حتى «بوى لطف» او را به انسان اختصاص نمى دهد و عارفانه مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بوى لطف او بيابانها گرفت |  | ذره هاى ريگ هم جانها گرفت (148) |

و اگر بوى لطف او بيابانها را هم فرا گرفته است، چگونه ارواح پاكان و نيكان، عطر يكديگر را استشمام نكنند؟! «هرم بن حيان با اويس قرنى ملاقات مى كند. اويس در اولين برخورد هرم بن حيان مى گويد: سلام بر تو اى هرم بن حيان! ابن حيان مى گويد: من تو را از نشانه ها شناختم، تو چگونه مرا نشناختى؟! اويس مى گويد: ارواح مؤمنان يكديگر را مى بويند و همديگر را مى شناسند، همان گونه كه گروه اسبان اين چنينند. » (149)

اويس به اين مقام رسيده بود كه هم عطر ايمان ديگران را استشمام مى كرد و هم اهل دل، بوى خوش او را احساس مس نمودند. پس در همين دنياى دون، بوى خوش عشق و ايمان افراد به مشام پاكان مى رسد، و بوى بهشت وجود دارد.

پاسخ پرسش دوم: اما چگونه رايحه هاى بهشتى در عالم منتشر شده و به «مشام آدم» مى رسد؟ جواب اين سؤ ال را مى توان در داستان حضرت يوسف عليه‌السلام به عيان ديد، آن گاه كه كاروان برادران يوسف از مصر به سوى شام و كنعان حركت مى كند و با خود، پيراهن يوسف عليه‌السلام را براى حضرت يعقوب عليه‌السلام مى برد؛ اين پدرى كه در فراق پسر حتى چشمانش را نيز هديه كرده است، در كنعان مى گويد:

«من بوى يوسف را استشمام مى كنم. » و لما فصلت العير قال ابوهم انى لاجد ريح يوسف لولا ان تفندون؛ (150) هنگامى كه كاروان (از سرزمين مصر) جدا شد، پدر شان (يعقوب) گفت: من بوى يوسف را احساس مى كنم، اگر مرا به نادانى و كم عقلى نسبت ندهيد! ».

پس اگر يعقوب عليه‌السلام از كنعان بوى يوسف عليه‌السلام را در مصر استشمام مى كند - البته به اذن الله - ديگر جاى شگفتى نيست كه سيد انبيا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در مدينه بوى اويس را از يمن استشمام كند. رايحه عشق و ايمان، آن قدر قوى هست كه حصار مكان شكسته و به مشام اهل دل مى رسد و در اين حس بويايى درون، دورى و نزديكى مكانى مطرح نيست، بلكه عطر ناب مى خواهد و شامه قوى. مولوى مى گويد: بوى پيراهن يوسف عليه‌السلام را يعقوب عليه‌السلام در كنعان حس كرد ولى حافظ و حامل پيراهن، هرگز!

بوى پيراهان يوسف رانديد آنكه حافظ بود و يعقوبش شنيد (151)

پاسخ پرسش سوم: و اما اين كه چرا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مشتاق ديدار اويس بود؟ اين اشتياق از روى نياز، بلكه شامه اى چون شامه رحمه للعالمين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، بوى خوشى چون بوى اويس را مى طلبد. بدون ترديد گل آفرينش است، پس آن حضرت از اويس ‍ بوى خويش را استشمام مى كند، چرا كه در دل و جان و گفتار و رفتار اويس، بوى بهشت و عطر محمدى نهفته است.

جاى شگفتى نيست كه حضرت مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، استشمام بوى خوش اويس قرنى را اشتياق دارد، چرا كه اويس بوهاى متعفن را از خويش دور ساخته و با جد تهجد، بوى بهشت را در خويش ‍ پاسدار گشته است. البته اويس نيز با تمام وجود، مشتاق سيد ابرار و احمد مختار بود كه به قول مولوى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ناريان مر ناريان را جاذيند |  | نوريان مر نوريان را طالبند (152) |

«مشام دل» در عرفان جايگاه مهمى دارد كه اهل دل از آن با خبرند و بهره مند؛ حافظ مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| عمريست تا زلف تو بويى شنيده ام |  | زان بوى درمشام دل من هنوز بوست(153) |

و هر قدر كه مشام دل قويتر باشد، رايحه غنى تر مى طلبد؛ حضرت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره پاره تن خويش، حضرت زهرا بتول مى فرمود:

«هر وقت مشتاق بوى بهشت مى شوم، آن بوى را از فاطمه استشمام مى كنم.» (154)

فصل سوم : حكمت يمانى

دل بايد «سالم» و «سپيد» باشد و گرنه شيطان آن را مى ربايد. و پس ‍ گرفتن دل از شيطان دشوارتر از پاسدارى آن است. اگر گوهر درون از سياهى و تباهى محافظت شود، حاكميت نور استقرار مى يابد و حكمت نورى از آن، به جهان برون مى تابد. اگر آدمى دل را سالم و سپيد نگهدارد و در آن از شجره طيبه عشق را بكارد، گفتارش حكمت آميز و رفتارش حكمت آموز مى شود و داراى يك نظام فكرى قوى و غنى مى گردد و از لرزش و لغزش به دور مى ماند و حتى مى تواند ديگران را در راهيابى و رسيدن به كاميابى كمك نمايد. كسى كه به حكمت نرسيده است، زندگى سراسر محنت آلود خواهد داشت، و در كوير كوردلى، غافل و بى حاصل، سرمايه عمر را به هدر مى دهد.

در اين جا دو سوال مطرح مى شود كه «سر چشمه حكمت كجاست؟ » و «روش به دست آوردن آن كدام است؟ » پاسخ هر پرسش را در سخن حكيمانه نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى يابيم:

ما اخلص عبدلله عزوجل اربعين صاحبا الاجرت بنابيع الحكمه من قلبه على لسانه (155)؛

هيچ بنده اى خويشتن را براى خداوند، به مدت چهل روز خالص نمى كند، مگر آن چشمه هاى حكمت از قلبش به سوى زبانش جارى مى شود. »

آرى، سر چشمه حكمت، دل آدمى است و آن گاه چمشه هاى حكمت بر آن جارى مى شود كه انسان راه اخلاص را بپويد، آن هم نه يك روز و دو روز و چند روز، بلكه دست كم چهل روز متوالى؛ اگر چهل در راه بندگى، خود را از آلودگى نگهداشت، چشمه هاى زلال بر حكمت زبانش جارى شده و سخنانش حكمت آميز مى شود و بسيار بعيد است كه پس از اين همه تمرين، گرفتار شيطان پليد شود، لذا اين پاكى و صفا استمرار مى يابد. خداوند حكيم درباره ارزش و اهميت حكمت مى فرمايد:

يوتى الحكمه من يشاء و من يوت الحكمه فقد اوتى خيرا كثيرا و ما يذكر الا اولوا الالباب؛ به هر كه خواهد حكمت عطا كند و به هر كه حكمت عطا شده است، نيكى فراوان داده شده است و جز خردمندان پند نپذيرند. »

پس حكمت خير كثير و منشاء آن قلب آدمى، و اين به دست نمى آيد مگر با استمرار در اخلاص. پيامبر رحمت صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در يكى از ديدارهاى خويش يا گروهى از اهالى يمن فرمودند:

اتاكم اهل اليمن هم الين قلوبا، و ارق افئدة، الايمان يمان، و الحكمه يمانيه؛ (156) اهل يمن بر شما وارد شده اند، آنان قلبهايى بسيار نرم و دلهايى سرشار از مهربانى دارند، ايمان يمنى و «حكمت يمانى» است. »

حضرت خاتم الانبياء صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در اين روايت، اهالى يمن را مورد تكريم و تعريف خويش قرار داده اند. ايمان را يمنى و حكمت را يمانى دانسته اند، نكته بسيار مهم اين است كه ابتدا مردم يمن را مهربان و رقيق القلب معرفى كرده اند. پس محور حكمت يمانى، داشتن قلب رووف است.

حال اين سؤ ال مطرح مى شود كه آيا اهالى يمن به طور كامل و صد در صد داراى چنين ويژگى بوده اند؟ به طور قطع جواب منفى است. اين چنين نيست كه وقتى قومى و يا اهالى شهرى و روستايى را به صفتى نسبت مى دهند همه ايشان متصف به آن صفت باشند و همه هم در يك مرتبه باشند. چرا كه وقتى مى گوييم اهالى مكه پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را اذيت نمودند، به اين معنى نيست كه كسانى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم حمايت نكردند، بلكه برخى چون سميه و ياسر تا پاى جان، بر عهد و پيمان خويش با رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، صبر و مقاومت ورزيدند. همچنين وقتى مى گوييم مردم مدينه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم استقبال و حمايت نمودند، بايد توجه داشت كه از اهالى مدينه منافقينى هم بودند كه قلب پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و دلهاى مسلمين را آزردند. پس اگر گروه و يا اهالى منطقه اى را با صفتى زشت و يا زيبا توصيف مى كنيم، فضاى حاكم و يا جو غالب بر آن اجتماع مورد نظر است.

بنابراين، روح ايمان و حكمت، بر اهالى يمن حاكميت و غلبه دارد. البته مؤمنان و حكماى يمنى، داراى مراتب بوده و خواص اين سرزمين، از ايمان و حكمت بيشترى برخوردار بوده اند. حال اگر سخنان پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را در مورد اويس قرنى در نظر بگيريم، (157) به خوبى مى توانيم نتيجه بگيريم كه يكى از مصاديق بارز روايت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره اهالى يمن، «اويس قرن» است.

اويس قرنى يك عمر همت كرده و «حكمت يمانى» را تبيين نموده است. رفتار و گفتار او، حكمت يمانى را به ما آموزش مى دهد. نسيم حكمت از جانب يمن در وزش است و اگر خود را در مسير آن قرار دهيم، روش و منش ‍ ما دگرگون خواهد شد.

حال ببينيم اويس قرنى «حكيم يمانى» شده است؟ او چه راهى رفته كه به روشن بينى رسيده است؟ و آيا ما نيز مى توانيم راه او را پيموده و به درجه و مرتبه او برسيم؟

پاسخ اين است كه اويس شخصى تقوا پيشه است و انديشه پاك و تابناك او، ميوه درخت تقواست. كما اين كه قرآن مى گويد: اگر تقواى الهى پيشه كنيد، خداوند به شما فرقان مى بخشد:

يا ايها الذين آمنوا ان تنقوا الله لكم فرقانا و يكفر عنكم سيئاتكم و يغفرلكم، و الله ذوالفضل العظيم؛ (158) اى كسانى كه ايمان آورده ايد، اگر تقواى الهى پيشه كنيد خداوند به شما

روشن بينى و قوه تشخيص حق از باطل مى دهد، و گناهانتان را مى پوشاند، و شما را مى آمرزد، كه خداوند صاحب فضل و كرمى بزرگ است. » پس ‍ اگر انسان در تمامى اقوال، احوال و اعمال خويش، خدا در نظر بگيرد، صاحب نظر خواهد شد. حافظ چه زيبا مى سرايد كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وجه خدا اگر شودت منظر نظر |  | زين‌ پس شكى نماند كه صاحبنظر شوى(159) |

البته اگر تقوا را تنها «پرهيزكارى» بدانيم، اشتباه كرده ايم؛ زيرا تقوا به معناى حفاظت، صيانت و مصونيت و پرهيزكارى است و اگر به معناى ترس آمده به اين دليل است كه براى حفاظت در برابر گناه، بايد خائف و فكور بود، نه بى باك و جسور. لازمه متقى شدن هم انجام واجبات است و هم محرمات و هم ترك محرمات. تقوا در يك كلام اين است كه متقى، در برابر دستورات خداوند، با تمام وجود منقاد و مطيع گردد. متقى، در تمام حالات، از نفس خويش پاسدارى كرده و احترام خالق خود را نگه مى دارد. (160) فرقان ميوه شيرين و دلنشين درخت تقواست. علامه طباطبائى (رحمه الله) در تبيين واژه فرقان چنين مى نويسد:

«فرقان تشخيص دادن بين دو چيز است، فرقان جدا نمودن حق از باطل است كه گاهى در مسايل اعتقادى است و بين ايمان و كفر و يا به بطور كلى بين هدايت و ضلالت مرز بندى مى كند، و گاهى فرقان در ميدان عمل، بين طاعت و معصيت و همه كارهايى كه خداوند رضايت دارد و يا زشت مى شمرد، تمايز ايجاد مى كند، و گاهى فرقان در راى و نظر است كه فاصله درست و نادرست را مشخص مى نمايد، و همه اينها ميوه هاى درخت تقواست. و در آيه ياد شده، فرقان به طور مطلق به كار رفته و مقيد و محدود نشده است، و تمامى خير و شرى را كه در آيات پيشين متذكر شده بود، به حساب آورده است، و تشخيص همه اينها محتاج به «فرقان » (161) مى باشد. »

حال اگر يك بار ديگر «از شهادت تا ولادت» اويس قرنى را از نظر بگذارنيم، به راحتى و به درستى مى توانيم نتيجه بگيريم كه اويس در گلستان ضمير خويش، درخت تقوا كاشته و ميوه فرقان از آن برداشته است. اويس تا آن جا كه مى توانسته به دستور خداوندى - كه «اتقوا الله» است - عمل نموده و از جانب حضرت حق به پاداش «يعلكم الله» (162) نايل گشته است و گوارا باد او را كه در كلاس وحى و الهام حضور يافت، و خداوند معلم او شد. خوشا به حال اويس كه رب العالمين و معلم المعلين او را تعليم داد.

اويس راه تقوا را رفت و به فرقان و حكمت يمانى رسيد. هر كس قدم بر جاى پاى او گذاشته و تقوا پيشه كند، به حكمت يمانى مى رسد. اگر كسى مى خواهد به حقيقت كرامت برسد و در نزد خداوند بزرگ، گرامى و ارزشمند باشد، بايد به مدرسه فرقان در آيد و تنها راه اين مدرسه، طريق تقواست. البته هر شاگردى در مرتبه اى خواهد بود كه نيروى تقوايش او را بالا مى برد. جايگاه و پايگاه هر كس با ميزان تقواى او سنجيده مى شود كه: ان اكرمكم عندالله اتقيكم» (163) و اويس اين گونه حكيم يمانى شد. در حالى كه نبى مكرم اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بارها او را ستود، اما او راه غرور نپيمود. تقوا و تواضع او در تاريخ ثبت است و كسى از او فسق و فجور و كفر و نفاق نكرد. اگر توفيق شهادت در ركاب على عليه‌السلام را يافت شگفتى نيست.

آن چنان كه شگفت انگيز نيست كه حضرت مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: انى لانشق روح الرحمن من قبل اليمن؛ من روح رحمانى را از جانب يمن مى بويم!»

سلمان از اين شخص سوال مى كند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد:

ان اليمن شخصا يقال له «اويس قرنى»؛ يحشر يوم القيامه امه وحده، يدخل فى شفاعته مثل ربيعه و مضر الا من راه، فليقراه عنى السلام؛ (164) در يمن شخصى است كه به او اويس قرنى گفته مى شود، روز قيامت به عنوان يك امت حضور مى يابد، به اندازه دو قبيله ربيعه و مضر شفاعت مى كند، آگاه باشيد كه هر كس از شما او را ببيند، از جانب من به او سلام برساند. »

از عبارات يحشر يوم القيامه امه وحده مى توان استفاده كرد كه اويس ‍ قرنى از حد يك فرد بالا رفته و وارد مرز امت شده است. و اگر شخصى فرديت خويش را پشت سر بگذارد و امت شود، مى تواند به عنوان الگو و اسوه مطرح باشد. و «حكمت يمانى» كه عنوانى است براى گفتار و كردار اويس، يكى از گنجينه هاى اسلامى است. و اينك، شايسته است كه به جاى «حكمت يونانى» به «حكمت يمانى» روى آوريم. به زندگانى سراسر بندگى و به دور از آلودگى او بينديشيم، و به كلمات خالصانه او دقيق و عميق نگاه كنيم.

شايستگى اويس مورد اتفاق بسيارى از مورخان شيعه و سنى است. اويس ‍ در نقل خبر، مورد اطمينان و ثقه است (165) او از اولياء الله و از صادقين مى باشد (166) اكثر نويسندگانى كه پيرامون زندگانى اويس مطلب نوشته اند، او را از «زهاد اتقياء» و «زهاد ثمانيه» (167)دانسته اند، كه در مباحث ديگر، بدان اشاراتى شده است.

اويس «خير التابعين» و از اصحاب اميرالمومنين على عليه‌السلام است، و همه اين نكات به ما بشارت مى دهد كه «حكمت يمانى» بر گرفته از تعاليم تعالى بخش اسلام و قلب نورانى و صفا بخش اويس قرنى است، چرا كه اويس شيفته پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است و شيعه حيدر عليه‌السلام. حكمت يمانى آموزش مى دهد كه در برابر شياطين درون و برون بايد تيز هوش و زره پوش بود.

«حكمت يمانى» به راستى و بدون كاستى، راه و روش «چگونه نگريستن»، «چگونه زيستن» و «چگونه مردن» را روشن كرده و نشان مى دهد. البته حكمت يمانى بر دو پايه استوار شده و از دو سر چشمه، مايه مى گيرد: يكى زندگانى با بركت اويس است كه در فصل «از ولادت تا شهادت» به آن توجه و اشارت شد.

ديگرى سخنان كوتاه و گويا، شيرين و شيواى اويس است، كه در اين فصل به آن گلواژه ها مى پردازيم و با «شيخ روزبهان بقلى شيرازى » همصدا و همنوا مى شويم كه:

«يا كعبه، يا حكمت يمانى، يا اويس قرنى، يا آن نور كه در ميان چشم جبرئيل است. » (168)

و از آن جا كه روح آدمى همانند جسم او، دچار خستگى و كوفتگى مى گردد، براى رهايى از كسالت و رسيدن سراسر لطافت، بايد به حكمت پرداخت، كه امير علم و حكمت، على عليه‌السلام وصيت مى كند:

روحوا انفسكم ببديع الحكمه، فانها تكل كما تكل الابدان (169)؛ جانهاى خويش را به حكمتهاى بديع، روح ببخشيد؛ زيرا آنها نيز همانند بدنها خسته مى شوند. »

و اينك، به سخنان حكمت آميز و عبرت آموز اويس قرنى مى پردازيم، اميد است كه به سان او خود را بسازيم.

## چلچراغ حكمت يمانى

## چراغ اول: پند پذيرى

اويس قرنى مى گويد: قد خالط الشك هذه القلوب فما تنفع معها موعظه (170) اين دلها با شك آميخته اند، بنابراين در آنها پند و اندرز، سودمند نيست. »

اگر انسان را مساوى دل بدانيم راه به خطا نرفته ايم، و اگر حقيقت آدمى را قلب معرفى كنيم، سخن به گزاف نگفته ايم، و اگر انسان در ارتباط با حضرت حق معنا مى كند، بدون شك از طريق دل، اين ارتباط ممكن مى شود.

از طرفى قلب بشر همانند صفحه اى سفيد و لوحى پاك است كه مى توان با آن دو گونه بر خورد كرد: گروهى اين لوح سفيد را با گناه سياه مى كنند و مبتلا به بدترين بيمارى، يعنى «سيه دلى» مى شوند و قساوت، همه هستى و قلبشان را متعفن مى كند و دل را به ويرانه و خرابه اى مبدال مى سازد؛ چنين كسانى بزرگترين سرمايه خويش را در پيش پاى شيطان قربانى مى نمايند.

گروه ديگرى هستند كه به اين لوح سفيد، نگاه عميق مى افكنند و نگهبانى دقيق پاسدارى از دل وظيفه اصلى خويش مى شمارند. اينان پاكدلانى خستند كه دلهايشان را مبهط وحى قرار مى دهند، پذيراى سخن حقند و از علم و يقين خويش بهره مى جويند، اينان، هيچ گاه از آبادانى دل و عمارت قلب، غفلت نمى ورزند، دلهايشان سرچمشه حكمت مى شود، و از كوثر علم و معرفت سيراب مى گردند.

پاكدلان، «يقين» را سان شجره طيبه اى در گلستان دل مى كارند، و معدن علم و كمال را مى كاوند، اين است كه موعظه بر دلهايشان اثر مى گذارند، و عشق حق، قلبشان را مى گدازد، و با پند و اندرز به دفع آفات سير و سلوكشان مى پردازند. سيه دلان، بر عكس پاكدلانند، «شك» دلهاى آنها را به كوير شوره زارى بدل ساخته كه حتى باران موعظه، تعفن درونى آنها را افزون مى كند و بوى مشمئز كننده آن، همگان را آزار مى دهد.

اويس معتقد است كه انسان بايد پندپذير باشد. بايد موعظه و حكمت در او تاءثير داشته باشد و اين ميسر نيست، مگر با قلبى كه از شك پاكسازى و به يقين بازسازى شده باشد و آدمى به يقين نمى رسد، مگر با «عبادت»، چرا كه در سخن وحى آمده است:

و اعبد ربك حتى يايك اليقين (171) و همواره پروردگارت را بپرست، تا هنگام يقين فرا رسد. »

اين كه اويس قرنى از «شك» ابراز انزجار مى كند، بى جهت نيست؛ زيرا مولايش امير المومنين على عليه‌السلام، آن گاه كه فردى از خوارج را مى بيند كه به نماز و تهجد ايستاده و قرآن مى خواند، مى فرمايد: نوم على يقين خير من صلاة فى شك (172) خوابيدن در حال يقين، بهتر از نماز خواندن با شك و ترديد است

## چراغ دوم: دلپرورى

اويس مى گويد: «عليك بقلبك» (173)؛ پاسدار قلب خويش باش. »

انسان از ابعاد گوناگون آفريده شده است و مفاسد مختلف او را تهديد مى كند. آدمى از دو بعد جسم و جان تشكيل يافته و بدن او داراى دستگاههاى متفاوت و هماهنگى است. انسان، اعضا و جوارح بسيارى دارد. اگر دست و پاى او قطع شود، از انسان بودن نمى افتد. به ويژه آن گاه كه عضوى را در راه خدا، ايثار مى كند و راه جانبازى مى پيمايد، كاهش در جسم، عامل افزايش در جان او مى شود. اما اگر قلب و يا مغز او از كار بيفتد، ادامه حيات جسمانى، برايش غير ممكن مى شود.

در روح آدمى نيز دستگاهها و ابعاد گوناگونى مشاهده مى شود: قوه عاقله، قوه استدالال و استنباط، نيروى كسب علم و دانش و بايگانى و حافظه معلومات و اطلاعات، عواطف، حب و بغض و... اينها، ابعاد گوناگونى روح انسان را تشكيل مى دهند. اين جلوه هاى روح و ابعاد جان نيز بايد سالم و هماهنگ باشند.

مهم اين است كه دريابيم كه كداميك از ابعاد روح، اصلى و اساسى است؟ اين جا اويس به كمك ما آمده و توصيه مى كند: «عيلك بقلبك؛ مراقب قلب خويش باش. »

فرماندهى روح انسان به دل و قلب اوست. كسى كه دل ندارد، هيچ ندارد! و آن كس كه دلى آباد دارد، چه ندارد؟!

قلب و دل، بزرگترين سرمايه انسان است. اگر كسى را با چيزى مبادله كند، حتما زيان مى بيند. شخصى كه ينمك عمر به مراقبت از بعد جسمانى و حيوانيت خويش پرداخته، «دامپرورى» كرده است، نه دلپرورى. و اگر به پرورش هماهنگ جسم و جان بپردازد، «دلپرورى» كرده است نه دامپرورى. دل به كعبه شباهت دارد. همان طور كه خانه خدا بايد از بت پاك باشد، خانه دل نيز بايد از اغيار بيزار، و از محبت يار سرشار شود.

نكته مهم در «دلپرورى» اين است كه هيچ گاه نبايد دست از مراقبت دل كشيد بلكه بايد حلاوت هر مرحله را به اميد مرحله بعدى چشيد. بايد تلاش كرد و هرگز توقف ننمود؛ زيرا اگر كسى «ابوذر زمان» هم كه باشد، باز بايد جهد و كوشش كند كه «سلمان زمان» شود، و امام سجاد عليه‌السلام مى فرمايد:

و الله لو علم ابوذر ما فى قلب سلمان لقتله و لقد آخار رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بينهما؛ (174) به خداوند سوكند اگر ابوذر آنچه را كه در دل سلمان بود، مى دانست، او را مى كشت، در صورتى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ميان آن دو پيمان برادرى برقرار كرد. »

پس ابوذر بايد تلاش كند كه به مرتبه سلمان برسد و سلمان نيز بايد مراتب علم خويش را بالا ببرد. امام سجاد عليه‌السلام در مقايسه ابوذر و سلمان به «قلب سلمان» اشاره مى فرمايند؛ زيرا قلب، مبهط علم و منبع نور معرفت است. اگر بخواهيم به علم و كمال برسيم، و طريق كمال را از اويس ‍ بپرسيم، او پاسخ مى دهد كه: «عليك بقلبك. » و اگر از امام سجاد عليه‌السلام سوال كنيم كه «چگونه سلمان به علمى رسيده است كه اگر ابوذر بداند او را مى كشد؟! و «قلب سلمان در مسير كدام نسيم حيات بخش قرار گرفته است؟! » حضرت زين العابدين و سيد الساجدين عليه‌السلام مى فرمايند:

و انما صار سلمان من العلماء لانه امرومنا اهل البيت (175)؛ و سلمان در زمره علما قرار گرفت، چرا كه فردى است از اهل بيت ما. »

از سوى ديگر سفارش اويس كه مى گويد: «عليك بقلبك»، تذكرى عرفانى است؛ زيرا در عرفان، معرفت قلبى كارساز است، نه معرفت قالبى و اگر عرفان را به مراقبت دل در لحظه لحظه زندگى معنا كنيم، اشتباه نكرده ايم. از اين رو هر كس مى خواهد به پرورش دل خويش بپردازد، بايد از «دل خوش كنك»ها بپرهيزد، و به سوى دلارام حقيقى بشتابد و براى سير و سلوك در اين مسير بايد علم و دانش آن را بياموزد و اين علم به دست نيايد و به دل ننشيند، مگر آن كه از سر چشمه حكمت خيز و دل انگيز معارف اهل بيت عصمت و طهارت عليه‌السلام باشد.

همان گونه كه سلمان قلب خويش را پرورش داد و دلش را به نور علم و معرفت روشن ساخت و فردى از اهل بيت عليه‌السلام شد.

عرفان اويسى و به طور كلى عرفان را مى توان در اين كلام اويس خلاصه نمونه:

«عليك بقلبك. »

## چراغ سوم: انس با خدا

و قال له رجل اريد ان اصحاب لاستانس بك، فقال: سبحان الله! ما كنت ارى احدا يعرف الله يستوحش مع الله (176) شخصى به اويس گفت: مى خواهم هم سخنت باشم و با تو انس بگيريم. اويس گفت: سبحان الله! در شگفتم از كسى كه خداوند را مى شناسد، و از بودن با خدا وحشت دارد! »

انسان نيازمنديهاى بسيارى دارد كه در طول تاريخ تلاش كرده است آنها را برآورده نمايد. يكى از نيازهاى ضرورى او احتياج به همدم و همدل است. آدمى نيازمند انيس و مونس مى باشد. از دلتنگى و تنهايى مى گريزد و ديدار يار و انس با دلدار را مى پذيرد كه اين ماتمكده را به جاى انس تبديل كند و ضعفهاى خويش را با مونسى عزيزتر از جان تكميل نمايد. اين است كه به زندگى مشترك پناه مى برد و همسر اختيار مى كند. و يا در انتظار فرزند، لحظه شمارى مى نمايد، تا همدمى بيابد و يا به همسايه و دوست و همكار و همكيش خويش پناه مى برد، تا لختى سختى و دلتنگى و تنهايى را فراموش كند و با مونسى سخن بگويد و يا سرا پا گوش شود. ولى افسوس و صد افسوس كه از يار، يكى پايدار نيست. يكى را دست اجل مى ربايد، يكى را سيل جدايى و فراق با خود مى برد و به اين وسيله چراغ انس را خاموش ‍ مى كند. گاهى يكى را سفر از انسان مى گيرد و ديگرى را شيطان مى فريبد. به هر حال همه اين ياران، «مونسى موسمى» هستند؛ يعنى در زمانى مونس ‍ انسانند و زمانى ديگر فراق است و فراق.

اما نياز انسان به انيس و مونس، موقتى، موسمى و مقطعى نيست. آدمى در زواياى فطرت خويش نيازى هميشگى به همدل و همدم دارد. اساسا انسان از «انس» است و آن گاه كه انيس ندارد، انسان نيست؛ چون انس كه نباشد، ترس و وحشت جايگزين مى شود و انسان وحشت زده با انسانيت فرسنگها فاصله دارد.

پس انسان نيازمند يك مونس هميشگى است كه هرگز دست مرگ به او نرسد و رد هر زمان و مكان، يار و دلدار و دوستدار آدمى باشد. و اين كسى نيست جزء «او»: «وحدة لا اله الا هو». «او» انسان را از بيابان وحشت افزا به گلستان «و ادخلى جنتى» فرا مى خواند. «او» انسان را دوست مى دارد و مى خواهد كه انسان نيز او را دوست بدارد. «او» حتى انسان گنهكار را به سراى خويش مى خواند، تا توبه كند و به سزاى عمل خويش نرسد. «او» مهربان است، اما نمى دانيم چقدر مهربان و رووف است. همين قدر مى دانيم كه از همه مهربانتر است. او ارحم الراحمين است. ديگر، انسان چه مى خواهد؟

«او» مى گويد: لو لم يكن فى الارض الا مومن واحد لاستغنيت به عن جميع خلقى و لجعلت له من ايمانه انسان لايحتاج الى احد (177)؛ اگر در روى زمين جز يك مؤمن نباشد، به او از همه مخلوقم بى نيازى جويم، و از ايمانش مونس و همدمى براى او سازم كه به هيچ كس نيازمند نباشد. »

پس «او» زيباترين، بهترين و بزرگترين مونس انسان است و اگر سوال شود كه چگونه مى توان به انس او. دست يافت، اويس قرنى پاسخ مى دهد: با «معرفة الله» مى توان با خدا بود، با او سخن گفت و با او بودن مايه نجات از وحشت و دلتنگى است. بنابراين اويس تعجب مى كند از شخصى كه مى خواهد اويس قرنى را مونس خويش قرار دهد، لذا مى گويد:

«سبحان الله! در شگفتم از كسى كه خداوند را مى شناسد و از بودن با او وحشت دارد! »

## چراغ چهارم: خداشناسى

اويس مى گويد: من عرف الله لايخفى عليه شى ء (178)؛ كسى كه خداوند را شناخت، چيزى برايش پوشيده و پنهان نخواهد ماند. »

آن گاه كه آدمى با نگاهى سطحى زمين و آسمان را تماشا مى كند و يا به تعبير ديگر نگاهش سطحى است، به نتيجه اى كم ارزش دست مى يابد. در اين تماشا، هر چيز شكل و وضعى دارد و جاى تعجب و شگفتى نيست كه اگر انسان در رهگذر اين نظر ظاهرى، به جايى نمى رسد، و از طبيعت بيرون نمى رود، چرا كه براى پرواز به عالم بالا و جهان ماوراى طبيعت بايد عميق بود و دقيق ديد.

حال اگر انسان، ژرف انديش باشد و به ژرفاى حقيقت سفر كند، به معرفت دست مى يابد، ديگر زمين و آسمان و آنچه را در آنهاست، نمى بيند، بلكه فقط «خدا» را مى بيند و ديگر هيچ. و كسى كه خدا را مى شناسد، خود و جهان را نيز شناخته است، چرا كه منشاء وجود و منبع حيات، همان فياض ‍ على الاطلاق است.

اويس مى گويد: شناخت خدا، شناخت همه هستى است. البته اين بدان معنا نيست كه ديگر زمين زمين و يا آسمان آسمان نيست، بلكه مفهوم آن اين است كه حقيقت وجودى زمين و آسمان، چيزى جز نور حضرت حق نيست كه الله نور السموات و الارض. (179)

اين است كه منصور بن حازم مى گويد: قلت لا بى عبدالله عليه‌السلام: ان الله اجل و اكرم من ان يعرف بخلقه، بل الخلق يعرفون بالله؛ قال: صدقت؛ (180) به امام صادق عليه‌السلام گفتم: همانا خدا برتر و بزرگوارتر از اين است كه به خلقش شناخته شود، بلكه مخلوق به خدا شناخته شوند. حضرت فرمود: راست گفتى؛ يعنى معرفت حق، پايه و اساس همه معارف است، اگر خدا را شناختى، همه چيز را شناخته اى، و اگر خدا را نشناختى، همه شناختها، نيرنگ و فريب است.

اويس مى گويد: «كسى كه خدا را شناخت، هيچ چيز برايش پنهان و ناشناخته نمى ماند. » او مى خواهد بگويد كه شناخت خدا ركن اصلى همه شناختهاست.

همه معرفتها به معرفة الله چشم دوخته اند. همان گونه كه محراب همه مساجد به كعبه و مسجد الحرام چشم دوخته اند. اساسا مگر مساجد به كعبه و مسجد الحرام چشم دوخته اند. اساسا مگر غير از او وجودى هم هست؟!

هر چه هست اوست و هر چيز از اوست و جلوه اوست، او مغز است و موجودات پوست، و اين پوست از مغز، هيچ است. كدام ممكن الوجود را مى شناسى كه به اندازه يك سر سوزن، وجودش از خودش سرچشمه گرفته باشد؟!

پس همه جهان منهاى عنايت خداى مهربان، فضايى است به ابعاد هيچ در هيچ در هيچ! و كدام عارفى است كه هيچ را به حساب آورد و «هيچ شناسى » را علم و معرفت بداند؟! اين جا كه اويس عارف، نگاهى ژرف و كلامى شگرف نسبت به «معرفه الله» دارد، از نظر او مشاهده حق، به انسان، مشاهده خلق را هديه مى كند. صد البته كه نگاهى سطحى و ظاهرى، هرگز شايسته نام معرفت نيست.

اين جاست كه كلام بزرگان درباره وحدت حق، جلوه بيشترى مى يابد؛ زيرا وجود حقيقى از آن حضرت حق است و ساير موجودات داراى وجودى مجازيند و اگر بهره اى از وجود دارند از آن حق تعالى است. پس شناخت همه موجودات است، چرا كه جلوه و پرتوى جداى از خورشيد خداوندى نيستند، و موجودات، امواجى هستند كه جداى از درياى پروردگار عالم واقعيتى ندارد، اين است كه اويس مى گويد: اگر دريا بشناسى، حتما امواج را نيز شناخته اى.

## چراغ پنجم: معرفت حقوق خدا

اويس مى گويد: ان معرفه المومن بحقوق الله لم تبق له قضة و لاذهبا (181)؛ به درستى كه علم مومن به حقوق خداوند، طلا و نقره اى برايش باقى نمى گذارد.»

زراندوزى يكى از بيماريهاى روحى است كه به طور شبانه روزى، انسانيت انسان را تهديد به نابودى مى كند و در برخى از افراد، اين بيمارى به شرك و كفر، منجر مى شود. هنگامى كه افراد در باتلاق زرپرستى فرو مى روند، آنها غلام زر خريد سيم و زرند. در يك تجارت زيانبار، كرامت خويش از با طلا و نقره و اموال و املاك، معاوضه كرده اند. زرق و برق دنيا آن چنان چشمانشان را خيره و تيره و تار كرده است، كه نه خدا مى بينند و نه بندگان خدا را.

كلام اويس سرود رهايى از زراندوزى و زرپرستى است و دعوت براى ورود در مسير انفاق و ايثار و پرستش حضرت پروردگار. او مى گويد: مؤمن به حقوق خداوندى، علم و معرفت دارد و مى داند كه هر دارد، از خداست و بايد در راه خدا صرف شود. مؤمن مى داند كه خداوند، غنى و بى نياز است و عبادت و انفاق و ايثار و صدقات براى خداوند سبحان سود و زيانى ندارد بلكه اين انسان است كه نيازمند پرستش خدا و دستگيرى از خلق خداست.

مؤمن مى داند كه خداوند بر او حقوقى دارد و در برابر اين حقوق، او مكلف و موظف است. مؤمن مى داند كه اگر بخواهد حقوق الهى را ادا نمايد، بايد مردم را دوست بدارد و درد و رنج خويش بداند، و به پاى ايشان زربيفشاند.

مؤمن مى داند كه بايد دل مالال عشق به حق باشد و زرپرستى با حق پرستى قابل جمع نيست. مؤمن مى داند كه از و زر و بال و منال، با انفاق خالصانه، رهايى مى يابد. مؤمن مى داند كه اگر مى خواهد در راه خدا جانباز و پاكباز باشد، بايد دست و دل باز باشد. مؤمن مى داند كه قرض دادن، نوعى دل كندن از ثروت اندوزى است، و البته براى زراندوزان نوعى جان كندن تلقى مى گردد. مؤمنى مى داند كه اگر قرض الحسنه مى دهد، اين البته يدالله است كه آن را مى گيرد و در اصل، حضرت احديت مخاطب اوست، او به اين آيه قرآنى، لبيك مى گويد:

من ذا الذى يقرض الله قرضا حسنا فيضاعفه له و له اجر كريم؛ (182) كيست كه خدا را قرض الحسنه دهد، تا براى او دو چندانش كند، و مزدى نيكو يابد؟ »

حال، اين سؤ ال مطرح مى شود كه: «ثروتهايى كه اندوخته ايم، به ما تعلق دارند و يا اموالى كه در راه خدا انفاق و ايثار كرده ايم؟ » پاسخ خيلى روشن است. زيرا اموالى كه ما انبار دار آنيم، در معرض نابودى و زمينه ساز گناهند و حتى اگر گرسنه و يا برهنه اى در عالم هست، ما مسؤ ول و مقصر هستيم. پس آنچه كه در راه خدا مى دهيم، داريم و آنچه را كه در انبار داريم، از دست خواهيم داد.

و اويس قرنى مؤمن را آن گونه مى بيند كه رعايت حقوق الهى و توجه بدان، برايش سيم و زرى باقى نمى گذارد، و به جاى اندوختن سيم و زر، براى آخرت خويش ذخيره سازى مى كند.

## چراغ ششم: بت شناسى

به اويس گفتند: شخصى است كفن پوش و سى سال است كه در گورى نشسته و شبانه روز مى گويد. اويس گفت: مرا نزد او ببريد. آن گاه كه اويس او را زار و نزار و گريان و پريشان ديد، گفت: «سى سال است كه تو، به گور و كفن از خدا باز ماندى و اين هر دو، بت راه تواند». آن مرد به نور كلام اويس، بت خويش شناخت و به سراى باقى شتافت. (183)

شيخ فريد الدين عطار نيشابورى، اين قصه حكمت آميز و عبرت آموز را به زبان شيرين و دلنشين شعر، چنين سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بپرسيد از اويس آن پاك جانى |  | كه مى گويند سى سال آن فلانى |
| فرو بر دست گورى خويشتن را |  | فرو آويخته آن جا كفن را |
| نشسته بر سر آن گور پيوست |  | ز گريه مى ندارد يك زمان دست |
| به روز آرام و شب خوابش نماندست |  | به چشم اشك ريز آبش نماندست |
| به خوف و ترس او در دروزگارى |  | نيفتادست هرگز ترس كارى |
| تو او را ديده اى اى پاك رهبر؟ |  | و را گفتا مرا آن جايگاه بر |
| چو رفت آن جايگه او را چنان ديد |  | ربيم تيغ مرگش نيم جان ديد |
| بزارى و نزارى چون خلالى |  | رخ چون بدر كرده چون هلالى |
| زهر چشمش چو سيلى خون روانه |  | دلى چون پر تف زبانى چون زبانه |
| كفن در پيش و گورى كنده در بر |  | به سان مرده اى بنشسته بر سر |
| اويسش گفت: اى نامحرم راز |  | بدين گور و كفن ماندى زحق باز |
| خيال خويشتن را مى پرستى |  | همه گور و كفن را مى پرستى |
| ترا گور و كفن مشغول كرده |  | بسى سالت زحق معزول كرده |
| ترا سى سال بت گور و كفن بود |  | كه راه خدايت راهزن بود |
| چو آن آفت بديد آن مرد در خويش |  | برآمد جان از آن دلداده درويش |
| چو از سر حقيقت كور افتاد |  | بزد يك نعره و در كور افتاد |
| چنين كس را زهد بى حسابست |  | چو ازگور وكفن چندين حجابست(184) |

عنايت به اين حكايت، انسان را به حقيقت هدايت مى كند كه «بت شناسى مقدمه بت شكنى است. » و اگر انسان غفلت ورزد، به ناگاه شيطان معلم اخلاق او مى شود و دانشكده جان و دل را به بتكده گناه و رذايل، بدل مى سازد و توان بت تراشى او را بالا مى برد.

و آنان كه هشيارند و به هشدار آگاهند، همواره خويشتن خويش را به پناگاه حضرت حق مى برند و با تمام وجود زمزمه مى كنند: اعوذ بالله من الشيطان الرجيم.

## چراغ هفتم: دين پرورى

«اويس قرنى چون چيزى به دست گرفتى گفتى: يا رب اينها به بهانه دين من مگردان. » (185)

اويس نگران است كه دين او، در معرض تعرض و تهاجم قرار گرفته، و آتش ‍ وسوسه ها و ترديدها بر مزرعه ايمانش آتش بزند.

اويس از همه چيز احساس نگرانى مى كند؛ چون هر چيز اين استعداد را دارد كه عسل ايمان را با زهر مسموم سازد. البته بستگى به نگاه و ديدگاه انسان دارد، اگر او از بالاى قله معرفت به پديده ها نظر بيفكند، آنها را بزرگتر از آنچه هستند نمى بيند. ولى اگر از پايين و از دره رذالت و باتلاق جهالت به امور نگاه كند، بى ترديد، دين و ايمان در نظرش حقير مى نمايد و شياطين و جاذبه هاى شيطانى، پر جاذبه و عظيم مى گردد و از اين رو، حتى پديده هاى نيك نيز به سلامت دينى انسان، لطمه و صدمه مى زند، حتى علوم و معارف و كمالات، آدمى را مغرور مى گرداند، و اموال و املاك، همسر و اولاد، پست و مقام و هر چه كه «داشتنى» به حساب آيد، آدمى را مى فريبد.

نگرانى اويس بيسار بجاست؛ زيرا انسان بادى يكى از اين دو روش را انتخاب كند: روش اول: «من فداى دين» است و روش دوم: «دين فداى من! » ممكن است اين سؤ ال مطرح شود كه چگونه دين فداى انسان مى شود؟! پاسخ در اين است كه اگر كسى خود را ارزشمندتر از دين دانست، دين را در پاى هوا و هوس خويش قربانى مى كند. هنگامى كه بيمارى نياز به معالجه و عمل جراحى دارد، مال و ثروت را فداى صحت و سلامت خود مى كند؛ به اين دليل كه ثروت از ارزش كمترى برخوردار است، عقل حكم مى كند كه همواره «دانى» فداى «عالى» شود؛ يعنى گياه فداى دين ايمان شود. راه ايمان و كفر از همين جا جدا مى گردد. حتى حضرت رضا عليه‌السلام يكى از ويژگيهاى امام را «حافظا لدين الله» (186) بر مى شمارند چرا كه امام بايد دين پرور باشد و از دژ مستحكم دين پاسدارى نمايد.

مؤمن نيز به پيروى از امام، بايد به دين يارى رساند؛ همان گونه كه اميرالمومنين على عليه‌السلام يكى از ويژگيهاى مؤمن را «ناصر للدين» (187) بيان مى فرمايد. پس مؤمن نمى تواند ببيند كه صحت و سلامت ظاهريش محفوظ است، اما سلامت دينى ندارد و حريم دين در معرض ‍ تعرض قرار گرفته است. فرد با ايمان خود را به آب و آتش مى زند، تا ناصر و نگهبان دين باشد و در هنگام ضرورت، جان خويش را فداى دين نمايد. لحظه لحظه زندگى انسان مؤمن تفسير و تصوير اين حقيقت است كه «من فداى دين». و اين حقيقت پرتوى است از كلام مولاى متقيان و امير المومنان على عليه‌السلام كه مى فرمايد:

اعلموا ان القرآن هدى الليل و النهار و نور الليل المظلم على ما كان من جهد وفاقه، فاذا حضرت بليه فاجعلوا اموالكم دون انفسكم، و اذا نزلت نازله فاجعلوا انفسكم دون دينكم؛ اعلموان الهالك من هلك دينه، و الحريب من حرب دينه؛ (188) بدانيد كه قرآن هدايت شب و روز، نور شب تاريك است، براى هر سختى و نيازى؛ پس چون بلايى فرا رسد، اموال خود را سپر جانتان سازيد، و چون حادثه اى پيش آيد، جان خويش را فداى دينتان كنيد، و بدانيد كه كسى كه دينش تباه شود، هلاك شده است؛ و غارت زده كسى است كه دينش را بربايند.»

و از آن جا كه اويس پيرو امام على عليه‌السلام است هنگامى كه چيزى به دست مى گرفت، مى گفت: يا رب اينها را بهانه دين من مگردان.

## چراغ هشتم: همنشينى با قرآن

اويس مى گويد: لم يجالس هذا القرآن احد الا قام عنه بزيادة او نقصان، هو شفاء و رحمة للمومنين و لا يزيد الظالمين الا خسارا (189) هيچ كس همنشين قران نمى شود، مگر هنگامى كه بر مى خيزد، به او چيزى افزوده شده و يا چيزى از او كاسته است؛ قرآن براى مؤمنان، شفا و رحمت است، و ستمكاران را زيان و خسران مى افزايد. »

قرآن كتابى بى تاءثير و حتى كم تاءثير نيست. قرآن براى مؤمنان عامل رشد و قوت و كمال است و براى ستمكاران، زمينه ساز ضعف و تباهى و شكست مى شود.

قرآن كشتى نجات است براى گرفتاران در گردابهاى روحى، يعنى بيمار دلان و معصيت كاران.

قرآن فانوس هدايت است براى تاريك دلان فرو رفته در مرداب خود پرستى و نفسانيت.

قرآن، آيين سير و سلوك است براى بيدار دلان فرارى از منجلاب كفر و عصبيت.

قرآن گروهى را ماءنوس تر و عده اى را سالوستر مى نمايد.

قرآن مؤ ثر و حيات بخش است، هم براى مفسر پاكباخته و هم براى مقصر جهنم ساخته.

قرآن همانند باران است مكه در گلزار، عطر و در لجنزار تعفن بر مى انگيزد.

قرآن مثل آتش و گرماست، برخى را از سرمازدگى مى رهاند و گروهى را دچار گرمازدگى مى كند.

قرآن همانند نمك است، دهان عده اى را ضد عفونى مى كند و براى دهانهاى زخمى، نمك روى زخم است.

قرآن همانند آب گوارايى است كه كام تشنگان را سيراب مى كند، ولى اگر كسى از آن نا به جا استفاده كند همانند اين است كه آب حيات بخش را وارد ريه خود كند، به ناچار دچار خفگى مى شود.

قرآن مثل برق است كه زندگى فردى و جمعى را نور و گرما مى بخشد، اما همين برق مفيد و مؤ ثر، گروهى را گرفتار برق گرفتگى مى كند.

قرآن شبيه درياست، غواصان را لولو و مرجان هديه مى كند و خناسان را زيان و خسران مى افزايد، عده اى در دريا، سرمايه حيات را از دست مى دهند.

اويس قرنى در اين زمينه مى گويد: «مؤمن فقيه و مؤمن غير فقيه و مناطق را در دنيا مى توان را باران مثال زد، آن گاه كه باران از آسمان به زمين فرود مى آيد، به درخت سر سبز و كم ميوه، برخورد مى كند و شاخ و برگ و ميوه آن را پرورش و افزايش مى دهد و اگر به پاى درخت سر سبز و بى ميوه برسد، آن را پر شاخ و برگ و ميوه مى كند، و اين درخت را شبيه درخت قبلى مى نمايد. اما اگر درخت پوسيده و خشكيده اى در مسير جريان باران قرار گيرد، آن را مى شكند و با خود مى برد. » (190) سپس اويس اين آيه را مى خواند:

و ننزل من القرآن ما شفاء و رحمة للمومنين و لا يزيد الظالمين الا خسارا (191) و با اين قرآن چيزى را كه براى مومنان شفا و رحمت است، نازل مى كنيم، ولى كافران را جز زيان نيفزايد. »

پس انسان در هر مرتبه علم و معرفت يا ايمان و كفر باشد، به تناسب وضعيت خويش، از قرآن بهره مى برد و يا زيان مى بيند. آدمى بايد مسير رشد و تعالى را پيش گيرد، تا قرآن برايش شفا بخش و رحمت آور باشد. اويس قرنى در اين زمينه الگو و اسوه خوبى است؛ زيرا آن گاه كه رسول خدا محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نشانه هاى اويس را بر مى شمرند، چنين مى فرمايد:

... يتلو القرآن بيكى على نفسه... (192)؛ اويس قرآن مى خواند و بر خويش ‍ مى گريد. »

آرى اويس آيات نورانى قرآن را بر خود تطبيق مى دهد و به تطهير خويش ‍ مى پردازد، و اشك، نشانه اين سير و سلوك است. اشك همان گونه كه گونه را غبار زدايى مى كند و چشم را شفاف مى سازد، روح و جان انسان را نيز لطيف و نورانى مى نمايد.

البته اشك اويس، براى ظاهر سازى نيست، بلكه اين اشك، ميوه باورهاى قلبى اوست. اشكى است پاك، بر چهره عارفى چالاك، همانند دانه هاى شبنم بر صورت گل.

هرم بن حيان كه از عارفان و زاهدان زمان اويس است، سالها در جستجوى او بود، هنگامى كه به وصال اويس مى رسد، در فرازى از گفتگو خويش با او چنين مى گويد:

«گفتم: خداوند تو را رحمت كند، آياتى از قرآن برايم بخوان. اويس گفت: پروردگارم پاك و منزه و منزه و بلند مرتبه است و سخن او صادقترين سخنهاست و كلام او برترين كلام، و گفتار او راست ترين گفتار. سپس اويس ‍ گفت: اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم. بسم الله الرحمن الرحيم: حم. والكتاب المبين \* انا انزلناه فى ليله مباركه انا كنا منذرين». (193) تلاوت آيات را با اين آيه به پايان رساند.

الا من رحم الله انه هو العزيز الرحيم (194) اين آيه را كه تلاوت كرد، ناگهان فرياد كشيد، سپس بيهوش بر زمين افتاد، گمان بردم كه مرده است. زمانى طولانى در آن حالت بود. (195)

قرآن كتابى است جاودان، قانون رشد و تكامل است و نسخه شفابخش ‍ دردها و بيماريهاى روحى، داروهايش تاريخ مصرف ندارد و انسان در هر زمان و مكان مى تواند با آن انس بگيرد. و همگان نى توانند در زندگانى، راه اويس قرنى را بپيمايند و همنشين اين كلام دلنشين باشند و عرفان شيرين آن را بچشند. (196)

## چراغ نهم: معجون خوشبختى

«اويس قرنى گفت: چه نيكوست ايمان، كه او را بيارايد علم! . چه نيكوست علم، كه او را بيارايد عمل! و چه نيكوست عمل، كه او را بيارايد حلم! و فراز نيارند چيزى به چيزى مانند حلم به علم. » (197)

هر انسانى شور و شوق زندگى دارد و از سنگلاخ گمراهى و چنگال تباهى، به پناهگاهى روى مى آورد. لازم است كه عوامل بسيارى كنار يكديگر قرار گيرند. بايد مجموعه اى از زيباييها به طرزى مناسب و متناسب تركيب شوند، تا خوشبختى و سعادت انسان تاءمين گردد. به ويژه اگر هدف آدمى رسيدن به سعادت دنيا و آخرت باشد كه هر قدر هدف متعالى شد، وسيله نيز بايد تعالى بيشترى داشته باشد و مسائل خوشبختى دنيوى و نيكبختى اخروى حل نمى شود، مگر اين كه وسائل مورد نياز آن فراهم گردد.

پس براى رسيدن به خوشبختى بايد به «معجنون خوشبختى» دست يافت.

اين جا اويس قرنى، سخنى حكمت آميز دارد و تركيبات سازنده آن را بدين گونه طبقه بندى مى كند:

1 - ايمان و علم؛ 2 - علم و عمل؛ 3 - عمل و حلم؛ 4 - حلم و علم.

1 - «چه نيكوست ايمان، كه او را بيارايد علم! »

ايمان و علم داراى مراتبى هستند. كسب مدارج اوليه هر يك چندان دشوار نيست، اما اگر كسى طالب مراحل پيشرفته ايمان و يا علم باشد، ناگزير از تركيب ايمان و علم و تلفيق باور و دانش خواهد بود. ايمان و علم، مجموعه اى را تشكيل مى دهند كه يار و ياور يكديگر شده و انسان را در طى طريق كمك مى كنند. پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، آدمى را در رسيدن به بهترين مراحل اين گونه راهنمايى مى فرمايد:

نعم وزير الايمان العلم (198) چه وزير خوبى است علم براى ايمان!

ايمان در كشور جان سلطان است و بايد حكم براند. اما هر سلطانى نيازمند وزيرى است لايق كه دقايق را دريابد و تابع حقايق باشد. حقيقتا علم، وزير و معاون زيبايى است براى ايمان، و ايمان با داشتن اين وزير، وارسته و وزين مى گردد.

حال اگر مفهوم مخالفت را در نظر بگيريم، يعنى ايمان بدون علم و يا علم بدون ايمان. ايمان بدون علم، يك دلبستگى كور است و علم بدون ايمان، يك آگاهى بدون نور، و مجموعه ايمان و علم، نور على نور خواهد بود و چه دل انگيز است اين نيايش امام صادق عليه‌السلام كه اللهم انى اسالك ايمان العلماء و فقههم. (199) پروردگارا! از تو، ايمان و فهم دانشمندان را درخواست مى كنم. »

2 - «چه نيكوست علم كه او را بيارايد عمل! »

چه زيباست دانشمندى كه به دانش خويش عمل مى كند. شيرينى علم را در عمل مى چشد و ديگران را نيز به اين راه مى كشاند. ايمان و علم به او كشش هديه مى كنند، اما با كوشش به كشش كمال مى بخشد. عالم عامل همانند درختى است تناور و بارور، و به سان چشمه اى كه آب گوارا در آن جارى است، و همانند گلى با عطر و بويى دلپذير.

چه زشت است چهره دانشمندى كه مرد عمل نيست و علم و عمل را با هم عجين نكرده و كردارش گفتارش را تكذيب مى نمايد و نه تصديق و تاييد؛ او درختى است كه آب و خاك و نور را ضايع كرده بى آن كه اثر و ثمرى در بر داشته باشد؛ كوزه اى است قيمتى كه از آب گواراى آن خبرى نيست، نه مردم از او راضى اند و نه خداوند و حتى خود او؛ او گلى است كه از دور جلوه اى زيبا دارد، ولى از نزديك بى رنگ و بو و بى خاصيت است. او سرابى است كه تشنگان را به خويش مى خواند و همگان را بى بهره از خود مى راند. و چه زيباست كلام امير بيان و مولاى متقيان، على عليه‌السلام كه مى فرمايد:

العلم مقرون بالعمل، فمن علم عمل؛ و العلم يهتف بالعمل، فان اجابه و الا ارتحال عنه. (200) معلم نزديك و پيوسته به عمل است، هر كس كه دانست، عمل كرد علم، عمل را به سوى خويش مى خواند، اگر او بپذيرد (كه درنگ مى كند و مى ماند) در غير اين صورت به جايى ديگر كوچ مى كند. »

3 - «و چه نيكوست عمل كه او را بيارايد حلم! »

كسى كه اهل عمل است، ولى بردبار و شكيبا نيست، مردم از او گريزانند، حتى خود نيز از خويش متنفر است. مردى كه بسيار كار مى كند، اما كارش با تندى، عجله و ناشكيبايى همراه است و همواره مورد سرزنش قلبى و يا زيان ديگر قرار مى گيرد. بر عكس، كسانى كه خلق و خوى آتشفشانى ندارد، بلكه از صبر و متانت، درجه و نشانى دارند، هم كارشان مطلوب است و هم خودشان محبوب. البته هر كس به مقام بالاترى از علم و عمل برسد، بردبارى بيشترى از او انتظار مى رود. اين شكيبايى انسانها را به راه سعادت، و گناهنكاران را به راه ندامت، هدايت مى كند.

امام صادق عليه‌السلام غلامى را در پى كارى فرستاد، او دير كرد، امام به دنبالش رفت و مشاهده نمود كه او خوابيده است، بالاى سرش نشست و او را باد مى زند تا بيدار شد. امام صادق عليه‌السلام را او فرمود: «اى مرد! به خدا قسم تو اين حق را ندارى كه شب و روز بخوانى، شبت از آن تو و روزت از آن ماست. » (201)

4 - «و فراز نيازمند چيزى به چيزى مانند حلم به علم»

آموختن علم و دانش، انسان را كفايت نمى كند، بلكه آميختن علم و حلم به يكديگر است كه به آدمى فضيلت مى بخشد. اويس مى گويد تركيبى بهتر از تركيب علم و حلم نيست؛ استاد و مولاى او، امام على عليه‌السلام نيز يكى از ويژگيهاى مؤمنان را چنين بيان مى فرمايند:

يمزج الحلم بالعلم (202) مؤمن، بردبارى را با دانش مى آميزد.

آرى، انسان به سعادت نمى رسد مگر با «معجون خوشبختى و سعادت» كه از به هم آميختن ايمان و عمل و حلم و علم فراهم مى آيد و اويس قرنى خوشبخت زيست؛ زيرا او مردى بود با ايمان و اهل عمل و شكيبا و دانشمند.

## چراغ دهم: ره توشه

به اويس گفتند: «كارى تو چگونه است؟ » گفت: «آه از بى زادى و درازى راه! » (203)

عطر عرفان، جان و روح اويس را خوشبو كرده است، كه در پاسخ به سوال «كار تو چگونه است؟ » از دنيا و آرزوهاى دنيوى و از خانه و انبار و از شغل و اموال پاسخ نمى دهد. دلشوره و دلواپسى اويس در چيزهاى ديگرى است، از اين رو مى گويد: «آه بى زادى و درازى راه! ».

مسافرتهاى انواع گوناگونى دارند، برخى كوتاه و بعضى طولانى است، برخى بى خطر و بعضى پرخطر و از ميان درياهاى طوفانى است. ويژگيهاى هر مسافرتى نيازها را نيز تعيين و تبيين مى نمايد. هر سفرى مقدار معينى توشه سفر مى طلبد.

وسيله نقليه و وسائل مورد نياز و امكانات مجاز، براى هر مسافرتى فرق مى كند.

اگر راه امنيت ندارد و احتمال مى رود راهزنانى در راه كمين كرده باشند، بايد سلاح مناسب و روش دفاع متناسبى تدارك ديده شود و جوانب امر به دقت بررسى گردد.

يكى از مسافرتهايى كه بايد همگان آماده آن باشند، سفر آخرت است. براى هيچ كس راه فرار وجود ندارد. اين سفر داراى داهى است طولانى و براى گمراهان طوفانى و ظلمانى. هر انسانى همواره دو راه در پيش رو دارد: يكى راه است و حق، و ديگرى راه كج و باطل. راه راست روشن است و نورانى، ولى راه باطل اساسا راه نيست؛ زيرا به بيراهه زيادى منشعب شده و انسان در برابر اين همه راه انحرافى، گمراه و سرگردان مى شود. راه حق واحد است و خداوند متعال و مهربان، به طور لحظه لحظه، هدايتش را به راه يافتگان هديه مى كند.

اما در بيابان بى حد و مرز گمراهى، در هر گوشه، شيطانى در كمين است و گم گشته بى توشه، خسته و ناتوان. انسانى كه رهرو راه راست و درست است، دايما به سوى خدا تقرب مى يابد و هر چه بيشتر تلاش مى كند تا از خرمن عمر خويش، خوشه خداپرستى بچيند و توشه سفر تدارك ببيند.

مولاى اويس، حضرت على عليه‌السلام، آن جا كه تكليف خويش را با دنيا مشخص كرده و دنيا را سه طلاقه مى كند كه بازگشتى در آن نيست، مى فرمايد:

آه من قله الزاد و طول الطريق؛ (204) آه از كمى توشه و درازى راه!

و لابد اويس نيز درس خويش را در مكتب علوى آموخته كه همين گونه سخن گفته است.

## چراغ يازدهم: مرگ آگاهى

اويس به هرم بن حيان مى گويد:

يا هرم! توسد الموت اذا نمت و اجعله امامك اذا قمت؛ (205) اى هرم! آن گاه كه مى خوابى، مرگ را بالش خويش گردان و هنگامى كه بر مى خيزى، مرگ را پيش روى خود قرار ده.

يكى از پديده هاى آفرينش كه بر همه چيز سايه گسترانيده، مرگ است. شناخت و آگاهى از مرگ مى تواند زندگى را به سمت و سويى هدايت كند كه نيازهاى فطرى را تاءمين نمايند. توجه به مرگ، آدمى را به تفكر درباره زاد و توشه او مى دارد. مرگ آگاهى، انسان را آماده پاسخ به اين پرسشها مى كند: از كجا آمده ام؟ در كجا هستم! و به كجا خواهم رفت؟

هيچ كس نمى تواند خود را از اين سوالات به دور نگهدارد، خويش را در چهار ديوارى «به من چه؟! » محصور نمايد. و از آن جا مرگ، پير و جوان، زن و مرد، عالم و جاهل، فقير و غنى، رهبر و رهرو و سياه و سفيد نمى شناسد، اويس قرنى پند و اندرز مى دهد كه همواره با ياد مرگ زندگى كن؛ يعنى با ياد مرگ بخواب و بيدار شو، به مرگ بينديش و به ياد مرگ آرام و قرار گير!

البته افرادى هستند كه از مرگ مى ترسند، حتى شنيدن واژه مرگ آنان را به وحشت مى اندازد. چنين افرادى، آگاهى دستى از مرگ ندارد؛ چرا كه مرگ همانند «آيينه» است، هركس كه در آيينه نگاه مى كند، زيباييها. يا زشتيهاى خويش را نظاره مى كند. اين است كه آيينه براى زشت رويان ترسناك است و براى زيبا رويان طربناك. مرگ هم اين گونه است.

كس كه خود را در حمام توبه شسته و از جويبار نور، وضو ساخته و خود را به نماز آراسته و عطر مناجاتش همه جا آكنده است، از ديدار «چهره مليح» خويش، در آيينه مرگ لذت مى برد، شادمان مى شود و شاكر نعمتهاى حضرت حق است، ذكر خدا مى گويد و راه وصال مى پويد و تلاش ‍ مى كند كه همواره در اين آيينه بنگرد؛ چرا كه سپيد رويان اگر نقطه و يا لكه اى سياه و كثيف در چهره خويش ببينند، فورا به پاكسازى و خود سازى مى پردازند و تميز و نظيف مى نمايد.

اما كسى كه در باتلاق گناه فرو رفته، و در لجنزار معصيت غلتيده، و سياهى چهره اش را فرا گرفته، و در آتش شهوت سوخته، از ديدن «چهره كريه» خويش در آيينه مرگ وحشت مى كند، هراسان مى شود و از زيبايى بر باد رفته خويش غمناك شده و نه از مرگ بلكه از خويش ترسناك است. خداوند وضعيت «سياه رويان» را هنگام مرگ اين گونه اعلام مى فرمايد:

فكيف اذا توفتهم الملائكه يضربون وجوهم و ادبارهم \* ذلك بانهم اتبعوا ما اسخط الله و كرهوا رضوانه فاحبط اعمالهم (206) چگونه اند آن گاه كه فرشتگان آنها را ميرانند و بر صورت و پشتهايشان مى زنند؟ اين به كيفر آن است كه از آنچه خدا را به خشم مى آورد، پيروى مى كرده اند و از آنچه خشنودش مى ساخته، كراهت داشته اند، خدا نيز اعمالشان را نابود كرد.

آرى، كسانى كه رد دنيا اهل كفر بوده اند، با شكنجه و درد از اين جهان منتقل مى شوند و اين چه صحنه چه وحشتناك و غم انگيز است!

اما خداوند وضعيت «سپيد رويان» را هنگام مرگ بدين صورت بشارت مى دهد:

جنات عدن يدخلونها تجرى من تحتها الانهار لهم فيها ما يشاوون كذلك يجزى الله المتقين \* الذين تتوفهم الملائكه طيبين يقولون سلام عليكم ادخلوا الجنة بما كنتم تعلمون؛ (207) به بهشتهاى جاويدان داخل مى شوند، كه در آن جويها روان است. هر چه بخواهند برايشان مهيا. خدا آنان را اين چنين پاداش مى دهد، آنان كه فرشتگان، جانشان را - در حالى كه پاكند - مى ستانند مى گويند: سلام بر شما، به پاداش كارهايى كه مى كرده ايد به بهشت درآييد.

آرى «سپيد رويان» تقوا پيشه در سراسر زندگى به ياد مرگ هستند، و هميشه خويش را در آيينه نگاه مى كنند تا سپيد و سالم بمانند، و به پاداش ‍ اين مراقبت، هنگام مرگ، فرشتگان آنان را با سلام و صلوات به بهشت فرا مى خوانند. پس اين كلام اويس، حياتبخش و نجاتبخش است كه مى گويد:

«آن گاه مى خوابى، مرگ را بالش خويش گردان، و هنگامى كه بر مى خيزى، مرگ را پيش روى خود قرار ده.

## چراغ دوازدهم: مرگ باورى

اويس مى گويد: ان الموت و ذكره لم يدع لمومن فرحا. (208) به درستى كه مرگ و ياد آن مؤمن، سرور و شادمانى باقى نمى گذارد.

شاديهاى بى ريشه، تيشه به ريشه نهال زندگى مى زنند. شادمانيهاى دون و دنيوى، آدمى را دچار غفلت كرده و او را از سير و سلوك باز مى دارد. اساسا دنيا هنگامى فرح بخش است كه سكوى پرش به سوى آخرت و نردبان آسمان باشد.

شاديهاى دنيايى، زوال پذير و زودگذرند. در عالم دنيا، نوش و نيش، محنت و عشرت و مرارت و حلاوت همراه يكديگرند. شادمانى هر انسانى در معرض دو مرگ قرار دارد يكى مرگ آن شادمانى و جانشينى غم و اندوه و نگرانى؛ و ديگرى مرگ همان كسى كه پاى كوبى مى كند و شادمانى را جاودانى مى پندارد.

براى انسان در هر آن امكان مرگ وجود دارد و اين حقيقت را همگان مى دانند، اما پارسايان به آن ايمان دارند. مؤمنان همواره به ياد مرگ بوده و آماده رفتن هستند و از اين درخت بارور و ميوه هاى باور هميشه بهرمند مى گردند.

«ابو عبيده حذاء» به امام باقر عليه‌السلام مى گويد: «برايم سخنى بگو كه از آن سود ببرم» و باقر العلوم عليه‌السلام مى فرمايند:

يا ابا عبيدة! اكثرب الموت؛ فانه لم يكثر انسان ذكر الموت الا زهد فى الدنيا؛ (209) اى ابا عبيدة! بسيار ياد مرگ كن؛ زيرا هيچ كس از مرگ بسيار ياد نكند، جز آن كه به دنيا بى رغبت شود.

زهد در دنيا ميوه ياد مرگ است، مسافرانى كه در قهوه خانه هاى بين راه اقامت مى كنند و به عيش و نوش مى پردازند، هرگز به سر منزل مقصود نخواهد رسيد. اين جا ياد مرگ مى بخشد و ذاكر را زاهد مى كند. و به مسافر يادآورى مى نمايد كه ماندن، خوابيدن، غفلت و شهوت، تو را از رهنوردى باز مى دارد.

اويس قرنى در زندگانى خويش، گفتار و رفتار خود را با يكديگر هماهنگ نموده بود. او از شاديهاى بى ريشه دورى مى كرد. او ذاكر مرگ بود و با تمام وجود مرگ را باور مى كرد و مى گفت: «به درستى كه مرگ و ياد آن براى مؤمن، سرور و شادمانى باقى نمى گذارد. »

آرى مؤمن مرگ باور، همواره با ياد مرگ، شاديهاى حقير را تحقير مى كند، و هنگام مرگ، به زندگى بى سر و سامان مى دهد، و در سايه رضوان الهى شادمان مى گردد، كه دلبستگى به شاديهاى زودگذر، دشمن رهگذاران راه دنياست.

## چراغ سيزدهم: مرگ پديده همگانى

اويس مى گويد: يا هرم بن حيان! مات ابوك حيان، و يوشك ان تموت انت فاما الى الجنه و اما الى النار، و مات ابوك آدم، و ماتت امك حوا، يابن حيان! و مات نوح نبى الله، و مات ابراهيم خليل الله و مات موسى نجى الله، و مات داود خليفة الرحمن، و مات محمد، صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم جميع الانبياء؛ (210) اى هرم بن حيان! پدرت حيان مرد، و نزديك است كه تو نيز بميرى، يا به سوى بهشت خواهى رفت و يا به طرف جنهم، پدرت آدم نيز مرد، مادرت خواهم مرد، اى پسر حيان! نوح پيامبر خدا نيز مرد، ابراهيم خليل الله هم مرد، موسى نجى الله نيز مرد، داود خليفة الرحمن نيز مرد، و محمد - كه درود خدا بر او و تمامى پيامبران باد - نيز مرد.

مرگ پديده اى همگانى است و هيچ كس در اين خاكدان، عمر جاودان ندارد. همه ذايقه ها طعم مرگ را مى چشند كه كل نفس ذائقة الموت (211)، حتى انبيا و اوليا را نيز فرا مى گيرد، بلكه مرگ وسيله انتقال است. تقوا پيشگان به واسطه مرگ از زمين به بهشت برين پرواز مى كنند و كفر پيشكان به وسيله آن از بهشت زمين به جهنم آتشين سقوط مى نمايند.

امكان فرار از چنگال مرگ وجود ندارد و اگر كسى اقدام به فرار كند، مرگ او را از پشت سر نمى گيرد، بلكه به هر طرف كه روى آورد، با مرگ رو در رو خواهد بود:

قل ان الموت الذى تفرون منه فانه ملاقيكم؛ (212) اى پيامبر! بگو مرگى كه از آن مى گريزيد شما را ملاقات مى كند.

و از همه چيز اعجاب انگيزتر اين آدمى مرگ را فراموش مى كند و باده خيالى خلود سر مى كشد و از سراب توهم، سرمست مى گردد، در زندان دنيا محصور و از سرچشمه زلال ايمان به دور، و از تلاوت قرآن مهجور مى ماند.

خويش را از حلاوت عبادت، صفاى عمل صالح و لذت خدمت به خلق محروم كرده و مغضوب خدا و خلق مى شود.

و آن گاه كه مرگ مى رسد، پرده ها مى افتد و خورشيد حقيقت مى درخشد، ناگاه، آگاه مى شود و روى به سوى ذات اقدس الهى مى كند و ندا مى دهد كه پروردگار! مرا بار ديگر به دنيا باز گردان تا كار نيك انجام دهم! اما حالا ديگر بسيار دير شده است و پاسخ مى شنود كه «هرگز»:

حتى اذا جاء احدهم الموت قال رب ارجعون \* لعلى اعمل صالحا تركت كلا انها كلمه هو قاتلها و من و رائهم برزخ الى يوم يبعثون؛ (213) چون يكى از آنها را مرگ فرا ترسد، گويد: اى پروردگار من، مرا باز گردان، شايد كارهاى شايسته اى را كه ترك كرده بودم به جاى آورم. هرگز اين سخنى است كه او مى گويد و پشت سرشان تا روز قيامت مانعى است كه بازگشت نتواند.

سخن اويس به هرم بن حيان، حكايت از اين حقيقت مى كند كه مرگ همگانى و بر همه انسانها سايه گستر است. مگر نه اين است كه خداوند به حبيب خويش، محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خطاب مى كند كه: انك ميت و انهم ميتون؛ (214) تو مى ميرى و آنها نيز مى ميرند.

## چراغ چهاردهم: قيامت ترسى

قال اويس لهرم بن حيان: احذر ليله صبيحتها القيامة؛ (215) اويس به هرم بن حيان گفت: از شبى بترس كه بامداد آن قيامت است.

ترس دو نوع ريشه دارد: يك ريشه آن از جهل و نادانى تغذيه مى كند و آن، «ترس جاهلانه» است. و ديگر بر مبناى علم و دانايى بنا مى شود و ريشه در عرفان و معرفت دارد و آن، «ترس عالمانه» است.

اويس قرنى از اين مى ترسد كه آدمى گرفتار «ترس جاهلانه» شود، و از امورى هراسان باشد كه حتى ارزش فكر كردن را ندارد. دنيا محل گذر است. اگر كسى اين گذرگاه را با اقامتگاه اشتباهى بگيرد، گرفتار ترسهاى كاذب مى شود. اما شخصى كه تكليف خويش را با دنيا مشخص كرده است، خود را براى عبور از گمرك مرزى دنيا و آخرت آماده مى كند، به خوبى مى داند كه كدام كالا مجوز ورود به برزخ و قيامت دارد، و چه كالايى را بايد اين جا بگذارد، اما حساب و كتابش را با خود ببرد.

آرى، بامداد قيامت به دنبالش شبى طولانى فرا مى رسد. آن روز براى انسانهاى پيروز، نويد بخش است و براى منافقان و كافران، حسرت آفرين.

تمام تلاش اويس در اين است كه انسان از چنين روزى هراسان باشد تا سر انجام از طلوع آفتاب قيامت، رضايت خاطر بيايد، و از رويت نتيجه اعمال خويش، خوشحال و سرحال شود، و از اين كه در دنيا به عاقبت اعمال انديشيده نه به اموال، مسرور و شادمان گردد. و آدمى بايد بترسد از اين آفتاب قيامت برايش ناخوشايند جلوه كند و بايد عرق در تاءسف شود كه چرا در دنيا آن همه جست و خيز كرده، اما به ياد رستاخيز نبوده است. چرا رشته تعلقات دنيوى را نبرده است كه گرفتار تشنگى و گرسنگى، شرمندگى و درماندگى شده است؟!

و چرا كالايى را كه حضرت پروردگار، خريدار و خواستار آن است؛ تهيه نكرده است؟! اويس مى خواهد بگويد كه قيامت حق است، حساب و كتاب حق است و از آن بايد همچنان ترسيد و پيوسته حضرت حق را پرستيد، چرا كه خداوند در قرآن كريم، انسان را اين گونه از قيامت مى ترساند:

يا ايها الناس اتقوا ان الساعة شى ء عظيم. يوم ترونها تذهل كل مرضه عما ارضعت و تضع كل ذات حمل حملها و ترى الناس سكارى و ما هم بسكارى و لكن عذاب الله شديد؛ (216) اى مردم! از پروردگارتان بترسد، كه زلزله قيامت حادثه بزرگى است. چون هنگامه آن روز بزرگ را مشاهده كنيد، هر زن شير دهنده اى شير خواره اش را از ياد ببرد و هر آبستنى بار خود بر زمين گذارد و مردم را چون مستان بينى، حال آن كه مست نيستند، بلكه عذاب خدا شديد است.

## چراغ پانزدهم: تواضع

اويس مى گويد: طلب الرفعه فوجدتها فى التواضع؛ (217) رفعت و بزرگوارى را طلب كردم، پس آن را در تواضع يافتم.

انسان فطرتا كمال طلب است و داشتن جايگاه بلند و پايگاه رفيع يكى از كمالات مطلوب اوست. انسان در مجموعه هستى بالا نشين بوده و آرزوى بلند پايگى در جامعه و فرزانگى همه جانبه دارد. حقيقت انسان، آسمانى و نورانى است، و حقايق آسمانى همواره انسان را به سوى خويش مى خواند، روح آدمى داراى اين روحيه است كه از پستى و پرتگاه تنفر دارد و به همين جهت، به نردبان آسمان، عشق و علاقه نشان مى دهد. او مى خواند بر پشت بام هستى بايستد و افق ديدى وسيع و مكان بس رفيع داشته باشد. اگر حس ‍ برترى جويى و تفوق طلبى نبود، انسان هميشه در زمين همنشين حيوانات مى ماند و به سوى آسمان بال و پرى نمى زد و پرواز نمى كرد.

اويس قرنى نيز هم آواز با همه انسانها، شيفتگى به رفعت در وجودش غوغا مى كند و او به وجد مى آورد. اين انسان بى تاب را چه چيز كامياب مى كند؟

آن گاه كه اويس به جستجوى رفعت رفعت مى پردازد، آن را در «تواضع» مى يابد. اويس حقيقتا نزد پيامبر عظيم الشاءن صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: شان و مقامى رفيع دارد، او در بين امت اسلامى، از جايگاهى بالا و پايگاهى والا برخوردار است، اما اين مقام بلند او را گرفتار و گفتار غرورآميز نمى كند، چرا كه انگيزه او الهى است، رفعت براى اويس، گردن فرازى و گردن كشى نيست، بلكه او محصول شيرين رفعت را از سرزمين حاصل خيز تواضع برداشت مى كند.

بنابراين، روح رفعت در تواضع شكوفا مى گردد، و هر كس رفعت طلب است بايد تواضع كند، چرا كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايند:

من تواضع لله رفعه الله، من تكبر خفضه الله؛ (218) هر كس براى خدا تواضع كند، خداوند او را رفعت مى بخشد، و كسى كه خود را بزرگ پندارد، خداوند او را پست و خوار گرداند.

و كسى كه براى مردم تواضع مى كند از مقام بالايى برخوردار بوده و مردم مرام او را مى ستايند. و هر كس متواضعتر است، جايگاهش در قلوب انسانها متعاليتر. و بالاتر مقام براى انسان تشنه مقام، حكومت بر دلهاست، و فرمانروايى بر قلبها به دست نمى آيد، مگر از طريق تواضع. رفتار و گفتار اويس قرنى اين حقيقت نورانى را اثبات مى كند كه:

طلب الرفعة، فوجدتها فى التواضع. (219)

## چراغ شانزدهم: پندآموزى

اويس مى گويد: و طلبت الرئاسة فوجدتها فى الخلائق (220)؛ رياست را طلب كردم، پس آن را در نصيحت مردم يافتيم

خطر سقوط، همواره آدمى را تهديد مى كند، انسان در معرض لغزش در پرتگاههاى گوناگون است. يكى از پرتگاههاى خطرناك و لغزشهاههاى ترسناك «رياست طلبى» است. كسى كه مى خواهد براى مردم سرورى كند، سرنگون مى شود و با سر به قعر دره گمراهى سقوط مى كند. رياست طلبى هلاكت فرد را به دنبال دارد، كما اين كه امام صادق عليه‌السلام مى فرمايند:

من طلب الرئاسه هلك؛ (221) هر كس رياست طلبد، به هلاكت مى رسد.

اگر چه اويس به گفته خويش به جستجوى رياست مى پردازد، ولى آن را در پند آموزى مردم مى يابد. طلب رياست براى او نه تنها عامل هلاكت نيست، بلكه وسيله نجات خود او و ديگران مى باشد. اويس آن گاه كه خود را رئيس ‍ اجتماع و در راس جامعه احساس كند به «نصيحت» مردم مى پردازد و با دست ارشاد، انسانها را نوازش مى دهد. پس رياست ارشادى وى از نوع حكومت حق بر قلبها و راهنمايى دلها به سوى حق كام او را حلاوت بخشيده است.

يكى از زيباترين كارها اين است كه شخص هدايتگر، دست افتاده اى را در باتلاق نفس بگيرد، او را به چشمه سار توبه ببرد، در آب رحمت شستشويش دهد، با غسل هدايت تطهيرش نمايد، لباس تقوى بر اندامش ‍ بپوشاند و با عطر دل انگيز اخلاص معطرش سازد. از اين رو، اويس، حلاوت رياست را در هدايت انسانها مى داند، او طعم ارشاد مردم را چشيده است، او با زبان رفتار و گفتار، مردم را به سوى خدا دعوت مى كند، البته كمتر سخن مى گويد و بيشتر عمل مى كند كه زبان گوياتر و شيواتر است. بهترين دستورالعمل براى تبليغ دين را يم توان در اين كلام امام صادق عليه‌السلام جستجو كرد:

كونوا دعاة للناس بغير السنتكم الورع و الجتهاد و الصلاة و الخير؛ فان ذلك داعية؛ (222) با غير زبان خويش مردم را دعوت كنيد، مردم بايد تقوا كوشش ‍ و نماز و خير شما را ببينند، چرا كه اين امور، خود دعوت كننده است.

اويس، بزرگمردى است كه رياست طلبى را در «نصيحت مردم» مى يابد (223) نه برده ساختن آنان.

## چراغ هفدهم: صداقت

اويس مى گويد: و طلبت المروة فوجدتها فى الصدق؛ (224) مروت و جوانمردى را جستجو كردم، پس آن را در صداقت يافتم.

كسى كه از جوانمردى بى بهره مانده، از قافله و انسانيت جا مانده است، و شخصى كه از مكتب فتوت پيروى مى كند، به شخصيت والاى انسانى دست مى يابد.

اما فتوت و مروت به چه معناست؟

جوانمردى، عبارت است از آيين و مرامى كه در آن، همت و سخاوت به درجه اى مى رسد كه فرد را فداى جمع مى كند. جوانمردى، لذت خدمتگزارى است، كسانى كه اهل فتوتند، به نثار و ايثار كردن اشتياق دارند: نثار كردن مال و جان به پشيگاه خدا و ايثار آنچه كه دارند به درگاه بندگان خدا

جوانمردى برعكس نامردان عمل مى كنند، كسانى كه نامردى وجودشان را فرا گرفته است، نسبت به شرارت و شقاوت اشتياق دارند؛ آنان نه تنها دست افتادگان را كه نمى گيرند بلكه از زمين خوردن ديگران غرق لذت مى شوند، ناجوانمردان آنانند كه از رنج زنان و مردان، و بلكه همه آدميان شاد مى شوند.. حال آن كه جوانمردان از شادى مردم، شاد و از غم آنان اندوهيگين و غمگين مى شوند. اهل فتوت با خداى خويش، عهد مروت بسته اند كه اسير لذت و رنج فردى خود نباشند. آنان افق ديد و نگاهى والا و بالا دارند.

جوانمردى مطلوب، در شخصيت اويس قرنى متجلى است، او به دنبال جوانمردى، منزل به منزل مى گردد، به سير و سلوك مى پردازد، و يم خواهد كه روح حقيقت جوانمردى را بيايد. پس از جستجوى نتيجه تلاش خويش ‍ را به ما هديه مى كند كه: طلبت المروة، فوجدتها فى الصدق.

اين چنين است كه اويس صداقت را جوهر جوانمردى مى داند، چگونه مى توان به فتوت رسيد و حال آن كه از صداقت و صميميت بى بهره بود؟!

صداقت جلوه هايى دارد: يكى آن كه انسان با خويشتن صادق باشد، ديگر آن كه با خداى خويش از در راستى و راست كردارى وارد شود. و ديگر از جلوه هاى صداقت اين است كه با مردم صادق باشد، ظاهر و باطن او هماهنگ باشد، قول و فعل او با هم مطابقت كند، دل و زبانش يكديگر را تاييد نمايد. صداقت را در هر شان كه هست و در تمام شوون زندگى فردى و اجتماعى، زنده و سازنده نگهدارد، روح صداقت در كليه جوانب جامعه مى تواند اميدبخش و راهگشا باشد: چه در وزارت و صدارت، ريشه در با باتلاق جهالت و حماقت دارد و نتيجه اى جز ندامت به دنبال نخواهد داشت. (225)

## چراغ هجدهم: قناعت

اويس مى گويد: و طلبت الشرف فوجدته فى القناعه؛ (226) شرافت را طلب كردم، پس آن را در قناعت يافتم.

در برابر انسان، دو نوع نردبان موجود است: يكى به سوى آسمان و ديگرى به سوى زمين. اگر آدمى عروج و بالا رفتن را انتخاب كند، شريف و شريفتر مى شود، و اگر سقوط و پايين رفتن راه انتخاب كند، ضعيف و ضعيفتر مى شود.

بلند پايگان كسانى اند كه شرافت را در كانون زندگى خويش قرار داده اند و دون پايگان آنانند كه به شخصيت خويش، خيانت كرده و ذلت را به زواياى وجودشان رخنه داده اند. انسانهاى شريف از درخشش ويژه اى برخوردارند و افراد پست، شرافت خويش را بردار كشيده و در تاريكى، گرفتار گمراهى شده اند. اويس دلباخته شرافت است. او با تمام وجود، شرافت را جستجو مى كند، تا تشنگى خويش را با شرافت بر طرف نمايد.

اما شرافت در چيست و شريف كيست؟ اويس شرافت را در «قناعت» و شريف را انسان قانع مى داند. اگر انسان از كسالت و سستى، اسراف كارى و خود پرستى دورى گزيده و راه قناعت را پيش گرفت و سازگارى با نعمتهايى را كه دارد، پيشه خويش كرد، بدون شك شرافت نيز يافته است.

فرومايگان هرگز راه قناعت را نمى پويند، اسراف و تبذير برايشان مطلوب و دلپذير است، اسراف كارى را براى خود سرمايه شخصيت و تشخص توهم مى كنند. از اين رو، هنگامى كه وارد بازار زندگى مى شوند و به داد و ستد مى پردازند، سرمايه شرافت خويش را مى دهند و ثروت و قدرت مى گيرند، از حقيقت خود مايه مى گذارند، و در آتش شخصيت كاذب مى گدازند. از صعود بازمانده و به پرتگاه انحطاط سقوط مى كنند، شرافت ماندگار را با مظاهر فريبنده دنيا تعويض نموده و گرفتار زندگى اسفبار مى شوند. و زيانكاران واقعى همينانند والعصر، ان انسان لفى خسر (227) و آنان كه به به جز اين قناعت دسترسى مى يابند، هرگز فقير و عليل و خوار نمى گردند، شخصيت حقيقى خويش را با ثروت و قدرت مجازى مبادله مى كنند، به ثروتى دست يافته اند كه به قول امير بيان و امين رحمان على عليه‌السلام، هرگز پايان نمى پذيرد: القناعه مال لاينفد؛ (228) قناعت دارايى است كه نيست و نابود نمى شود.

اين جاست كه اويس قرنى شاگرد اميرالمومنين على عليه‌السلام، در زندگانى خويش راه قناعت مى پويد و در سخنان خود از قناعت مى گويد و شرافت را در قناعت مى داند، و كسى به قله شرافت نرسد، مگر اين كه بر سر سفره قناعت بنشيند. به قول حافظ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو حافظ درقناعت كوش وز دنيى دون بگذر |  | كه يك جو منت دونان صدمن زر نمى ارزد(229) |

## چراغ نوزدهم: زهد

اويس مى گويد: و طلبت الراحه فوجدتها فى الزهد؛ (230) آسايش و آسودگى را جتسجو كردم، آن را در زهد و پارسايى يافتم.

انسان راحت طلب است، در جستجوى آسودگى و آسايش به اين در و آن در مى زند و به اين جا و آن جا مى رود و استراحت او را سر حال نگه مى دارد، او قلبا به سكون و آرامش تمايل دارد، و از طرف ديگر ناآرامى او را عصيانى مى كند، و تب و تاب و رنج و تعب، مطلوب او نيست.

آدمى نشستن را بر ايستادن، دراز كشيدن را بر نشستن، و خوابيدن را بر دراز كشيدن ترجيح مى دهد و توجيه مى كند كه براى جهد و كوشش بايد استراحت كرد و آرامش روحى داشت. اما انسان افسرده و بى قرار، گرفتار ناراحتى و نارضايتى است.

اويس قرنى نيز همانند همه انسانها، طالب راحتى و آسايش است، او نيز قلبا تمايل به آسايش و آرامش دارد.

اما آسايش در چيست؟ آيا در بيشتر داشتن است؟ يا در كمتر داشتن؟ كداميك از فقر و غنا خشنودى دل را تاءمين مى كند؟ و خرسندى درونى با چيز به دست مى آيد؟ اويس سوالات ما را در يك كلمه پاسخ مى دهد، او مى گويد: «من به دنبال راحتى و آسودگى گشتم، و آن را در زهد و پرهيزكارى يافتم. »

آرى، بايد مزرعه دل، تشنگى كاشت، انسانى كه تشنه و طالب نيست، هرگز در زندگى كامياب نمى شود، آدمى بايد تشنه راحتى باشد و دشنه بر قلب ناراحتى فرو برد، و اين ممكن نيست مگر با زهد. البته بايد توجه داشت كه زهد عبارت از كار نكردن، نداشتن، نخوردن، نياشاميدن، نپوشيدن نيست، بلكه زهد آن است كه انسان كوشش و مجاهده نمايد، نعمتهاى خداوندى را كسب كند، حتى بيشتر از نياز خويش كار و درآمد داشته باشد، ولى به دسترنج خود دل نبندد و گنج فراهم نكند، تمايل به دنيا و تعلق به مال و منال نداشته باشد، و از حرام دورى گزيند كه امام الزاهدين، اميرالمومنين على عليه‌السلام مى فرمايد: لا زهد كالزهد فى الحرام؛ (231 ) هيچ پارسايى همانند بى رغبتى در حرام نيست. زاهد، افزون بر نياز خويش، كسب و درآمد دارد، اما همه را براى خود نگه نمى دارد، بلكه از آنها به اندازه نياز استفاده مى كند و باقيمانده را در راه خدا انفاق كرده و ذخيره آخرت مى نمايد.

زهد بى رغبتى به دنياست، ولى پرهيز و ستيز با نعمتهاى الهى نيست، زاهد اسير دنيا و ديناپرستان نمى شود، او در كمال آزادگى و وارستگى زندگى مى كند و به قول اويس او آسايش را در زهد يافت. (232)

## چراغ بيستم: فقر

اويس قرنى مى گويد: و طلبت الفخر، فوجدته فى الفقر؛ (233) فخر و افتخار را طلب كردم، پس را در فقر و افتخار يافتم.

داشتن مايه افتخار است. داشتن مقام قدرت و ثروت، عده اى را به وجد مى آورد و آنها ره به باتلاق فخر مى اندازد، داشتنى ها گروهى ره سرمست مى كند و آنان را به خاطر آن چه كه دارند، به طور تخيلى برترى مى بخشد: اين است خانه من! اين است تجارتخانه من! اين است ثروت من! اين است نوكران و چاكران من! و كيست كه همانند من، خانه، تجارتخانه، ثروت و مكنت داشته باشد؟!

هركس كه به داشتنيهاى خود مغرور و به ثروتهاى خويش مسرور باشد، لحظه به لحظه از خدا دور و دورتر مى شود. اين جاست كه مال و ثروت بر انسان سلطه مى يابد و آدمى در بيراهه فخر فروشى گرفتار و سرگردان مى ماند.

اويس نيز به دنبال فخر و افتخار مى دود، او تشنه برترى است و طالب فخر، ولى او داشتنى ها را از آن خرد نمى داند، او يك چيز را از خود مى داند و آن «فقر و بى چيزى» است. افتخار اويس به اين است كه او خود را حقيقتا مخاطب يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله. (234) قرار مى دهد و آرام و قرار مى گيرد، او همه چيز را از خدا مى داند، وجود حقيقى را از آن حق مى شناسد.

در جايى كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مفتخر به «الفقرء فخرى» (235) است، در مقام حكومت و رياست بر جامعه بشرى، به فقر خويش فخر مى نمايد اويس نيز زمزمه مى كند كه: طلبت الفخر فوجدته فى الفقر. چرا كه اويس شاگرد مكتب محمدى است، او در كردار و گفتار، پا جاى پاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى گذارد. از نظر اويس، كوشش و تلاش براى معاش خويش و جامعه پسنديده است. اما اگر بر اثر ايثار و نثار مال، كسب حلال او به تهيدستى انجامد، اين نداشتن مايه افتخار است و افتخار و افتخار همآغوش و همآواز يكديگرند.

## چراغ بيست و يكم: تقوا

اويس مى گويد: طلبت النسبة، فوجدتها فى التقوى (236) نسبت به خويشاوندى را طلب كردم، پس آن را در تقوا و خويشتن دارى يافتم.

اويس طالب قوم و خويش است؛ او مى خواهد كه فاميل دار باشد، زيرا نيازمند اين ارتباط است. اما رابطه را در ضابطه مى يابد، او بهترين خويشاوندى را خويشتن دارى مى داند، چرا كه قوم و خويش، نگهدانده آدمى نيست، اما تقوى حافظ و نگهبان انسان است. فاميل، به انسان در برابر گناه مصونيت نمى بخشد، اما تقوى براى او دژ و قلعه مستحكم الهى است. هستند كسانى كه شخصيت را در داشتن فاميل فراوان مى پندارند، اما اويس ‍ تقوا را بهترين خويشاوند مى داند، او شخصيت را در تقوا جستجو مى كند.

انسانهاى باتقوا، با شخصيت هستند، شخصيت از درونشان مى جوشد و همواره بر شيطان باطن مى خروشد. ولى نبست ظاهرى نمى تواند آدمى را از گزند گزندگان درونى و برونى رهايى و ايمنى ببخشد.

تقوا، پرهيز از هر كار خبيث و ستيز با ابليس است، اما اين يك جنبه تقواست بعد تقوا، جنبه ايجاب آن است كه متقى را كامياب و سيراب مى كند.

تقوا پيشگان هم پرهيزكارند و هم نيكوكار. تقوا براى متقيان «كشتى نجات» است در يك درياى طوفانى و ظلمانى؛ حضرت موسى بن جعفر در اين باره مى فرمايد:

يا هشام! ان لقمان قال لابنه: يا بنى! ان الدنيا بحر عميق، قد غرق فيها عالم كثير، فلتكن سفينتك فيها تقوى الله؛ (237) اى هشام! لقمان به پسرش گفت: پسر عزيزم! دنيا درياى ژرفى است كه خلقى بسيار در آن غرق شدند، بايد كشتى تو در اين دريا، تقواى الهى باشد.

اين است كه اويس خويشاوندى را در تقوا و خويشتن دارى مى يابد، متقى زندگى مى كند، و با تقوا به شهادت مى رسد، چرا كه از درياى طوفانى زندگى به گشتى تقوا پناه برده و در برابر امواج خطرناك گناه معصونيت يافته بود. (238)

## چراغ بيست و دوم: سخن حق

اويس مى گويد: ان قول الحق لم يترك لى صديقا؛ (239) به درستى كه گفتن سخن حق، برايم دوست و رفيقى باقى نگذاشته است.

يكى از وظايف ايمان آوردگان، اظهار حق و اقرار به حقانيت است. اساسا يكى از اركان ايمان نيز اظهار زبانى است. مؤمن حقيقى، حق و حقيقت را در دل و زبان و عمل خويش حاكميت مى بخشد، و همه زندگى خود را بر مدار حق استقرار مى دهد. مصلحت انديشى، او را فريب نداده و همواره مكتب «حق محورى» را كيش خويش مى داند. براى انجام دستورات خداوند، جدى، كوشا و علاقمند است. احكام الهى را نكته به نكته و مو به مو انجام مى دهد، هر جا ببيند كه معروفى ترك شده و يا به منكرى عمل مى شود ابر عطوفت او باران امر به معروف و نهى از منكر را فرو مى فرستد، حتى بر ياران. ملاك او رضايت حق است و ديگر هيچ. او اسير خويشاوند نيست. او رعايت حال دوست و رفيق را خيانت به حق و ضد حقانيت مى داند. آن جا كه پاى حق در ميان است. او بى ملاحظه به تكليف الهى خود عمل مى كند. بر اساس همين اصول است كه وى در جمع مصلحت انديشان و فرصت طلبان، چهره اى مقبول و مطلوب ندارد. البته مؤمن سخن حق را به صورتى گويا و شيوا و كاملا نرم و لطيف بيان مى كند، اما به هر حال، حق، سنگين و گران، و باطل سهل و آسان است. امير بيان، على عليه‌السلام اين اصول اساسى را چنين مطرح فرموده است:

ان الحق ثقيل مرى ء و ان الباطل خفيف وبى ء؛ (240) به داستى، حق سنگين و گوارا است، و باطل، سبك و نابود كننده.

بديهى است كسانى كه راحت طلب هستند، متمايل به باطلند و از حق، روى گردان. و اگر اهل حق و حقانيت به آنان سخن حقى را برسانند، دوستى خويش را با آنان بر هم مى زنند. اويس قرنى، قربان حق محورى و حق مدارى خويش است؛ زيرا سخن حق مى گويد، امر به معروف و نهى از منكر مى كند، در دوستى بى ملاحظه است، اهل صلح و سازش با باطل نيست، لذا خود چنين مى گويد:

«گفتن سخن حق، براى من دوستى باقى نگذاشته است. »

## چراغ بيست و سوم: چهره حق

اويس مى گويد ما سمعت كلمه للحكماء كانت انفع لى من قوله: صانع وجها واحدا، يكفيك الوجود كلها؛ (241) از حكيمان، سخنى از اين سودمندتر براى خويش نشنيده ام كه گفته اند: يك چهره براى خود بساز، تو را از تمامى چهره ها بى نياز مى كند.

يكى از ابعاد اخلاص، به دور بودن از دو رويى است، بر عكس يكى از ويژگيهاى نفاق، ناخالصى مى باشد. انسانهاى صادق و بى غل و غش، نه فقط محبوب مردم خويشند، بلكه محبوب خدا و تاريخند. اما اشخاص دو رو، نه فقط منفور جامعه زمان خويشند، بلكه مغضوب خدا و تاريخند. آدمهاى پاك و صادق، همانند آب زلال، بى غل و غشند كه جامعه تشنه را از خلوص خويش سيراب و كامياب مى كنند، از آن جا كه حضرت حق يگانه و بى همتاست، اهل حق و فضليت نيز چهره اى حقانى، نورانى و يگانه دارند؛ زيرا دل، زبان و عمل موحدان آيينه حق است. اين است كه اويس ‍ مى گويد: «از حكيمان سخنى از اين سودمندتر براى خويش نشنيده ام كه گفته اند: يك چهره براى خود بساز، تو را از تمامى چهره ها بى نياز مى كند. »

اويس اين پند حكمت آموز را آويزه گوش خويش نمود و يك عمر در رفتار و گفتار، رو راست و صادق بود، البته جاى شگفتى نيست؛ زيرا اويس بر وجود خاتم پيامبران عشق مى ورزيد و سرمست عطر ولايت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود.

راستى چرا پس از پانزده قرن، هنوز كه هنوز است آن گاه كه كلام مؤ ذن نورافشانى مى كند كه: اشهد ان محمدا رسول الله دلها به شوق او مى تپد؟! و چرا زيباترين نام، نام او و گوياترين كلام، كلام اوست؟!

يكى از دلايل اين گرايش و عشق پرشور، اين است كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، قبل و بعد از بعثت و قبل تو پس از به قدرت و حكومت رسيدن، فقط و فقط يك چهره داشت، آن هم «چهره حق»، در اين درياى زلال يك قطره ناخالصى نبود و انگيزه غير الهى بدان راه نداشت. زندگى پيامبر داراى ابعاد گوناگون بود، اما در همه شئون حيات فردى و جمعى، با همه رو راست و صادق بود.

انگار انسانها نفاق سنج دارند، اگر كسى به پست و مقام و علم و ثروت و موقعيتى برسد و چهره عوض كند، بلافاصله مردم بدان پى برند. از سوى ديگر مردم اخلاص را مثل نسيم هوا حس مى كنند و دوست دارند دريچه هاى دل خويش را به روى مخلصان باز كنند.

كسانى كه اين در و آن در مى زنند، براى خويش به صورت مصنوعى چهره هاى دروغينى دست مى كنند، سخت در اشتباهند، و به قول اويس ‍ يك چهره حقانى، آدمى را از ساير چهره هاى رنگانگ بى نياز مى كند. اينان از تعفن نفاق خويش در عذابند، راه يافتگان حقيقت و دلباختگان فضيلت، چهره اى واقع نما و به دور از نفاق دارند و غرق در نور و سرورند. ظاهر و باطن آنان با يكديگر تطابق دارند و با چهره پر از صدق و صفاى خود، ديگران را نيز در مسير تكامل يارى مى رسانند. هم خودشان از عطر توحيد مسرورند و هم ديگران. آنان مرز و مكان را مى شكنند و نور وجودشان در همه زمانها و همه مكانها جارى مس شود. همان گونه كه حضرت سيدالمرسلين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يك چهره حق نما داشت و شايستگى صفت رحمه للعالمين يافت. (242)

## چراغ بيست و چهارم: بيمارى دلنشين

مردى بنگريست به اويس القرنى، او را گفت: چونست اين كه تو را همچون بيمارى مى بينم؟ گفت: چرا بيمار نباشد اويس، كه بيمار طعام خورد و اويس نخورد، بيمار بخسبد و اويس نخسبد (243)

آدمى با عشق و محبت زندگى مى كند. هر لحظه كه از عشق خالى باشد، روح و جانش پوك و زندگى اش پوچ خواهد شد و به قول حافظ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى دل مباش يكدم خالى از عشق و مستى |  | و آن گه برو كه رستى از نيستى و هستى |

اگر لحظه لحظه انسان سرشار از عشق شود، از دغدغه هست و نيست رهايى مى يابد، و هرگز بازنشست نشده و همواره به كار «او» مشغول مى شود و به قول حافظ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر جان به تن ببينى مشغول كار او شو |  | هر قبله اى كه بينى بهتر ز خودپرستى |

و انسان به «او» نمى رسد، مگر آن كه از زندان نفس خويش آزاد گردد. و تا زمانى كه قبله اش خودپرستى است و گرفتار شيطان درون، طعم روى آوردن به قبله دوست را نخواهد چشيد. از اين رو بايد حصار خودپرستى را بشكند و جان خويش را نثار دوست كند، تا شيرينى خداپرستى را دريابد و به قول حافظ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| با ضعف و ناتوانى همچون نسيم خوش باش |  | بيمارى اندرين ره، بهتر زتن دستى |

در راه دوست، ضعف و ناتوانى و درد و بيمارى مطرح نيست، رضاى دوست از همه چيز مهمتر است. سلامتى جسمانى براى آدمى چه لذتى دارد، آن گاه كه خداوند از او ناخشنود است، كه بدون مغز، به چه كار آيد پوست؟!

و در اين راه درد، دردآور و رنج، رنج آور نيست و به قول حافظ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خار ار چه جان بكاهد، گل عذر آن بخواهد |  | سهلست تلخى مى در جنب ذوق مستى (244) |

اويس قرنى عاشق اوست، نگران جسم و سلامت جسمانى نيست، او به رضاى دوست مى انديشد، و به عشق او مى كوشد، و حتى اگر لاتزم شود، لباس زبر و خشن بيمارى را نيز مى پوشد. و اين است كه اويس عاشق، خواب و خوراك ندارد و مردم او را بيمار مى پندارند!

## چراغ بيست و پنجم: جهد و كوشش

اويس مى گويد: كن فى امر الله كانك الناس كلهم؛ (245) در امر خداوند آن گونه باش كه انگار همه مردم هستى.

اويس براى امرالهى ارزشى چشمگير قائل است، تا آن جا كه مى گويد: انسان بايد حصار فرديت را شكسته و شخصيت خود را معادل شخصيت همه مردم بداند، كه در اين صورت به اندازه آنان جهد و كوشش خواهد نمود، و منتظر اقدامات آنان نخواهد ماند، بلكه در امور، پيشگام و پيشقدم گشته، و به عنوان يك فرد مجاهد، الگو و اسوه ديگران خواهد شد. شايد اين كلام اويس بى شباهت با كلام حق نباشد كه درباره حضرت ابراهيم عليه‌السلام مى فرمايد:

ان ابراهيم كان امه قانتا لله حنيفا و لم يك من المشركين؛ (246) همانا ابراهيم امتى بود مطيع و فرمانبردار خداوند، و هرگز از مشركان نبود.

پس، ابراهيم عليه‌السلام به تنهايى بك امت بود، اگر چه ديگران، در كفر و گمراهى، زندگانى را به تباهى كشانده بودند، اما او شخصيتى داشت همطراز يك امت. شخصيت ابراهيم «امت ساز» بود.

اويس قرنى نيز با اين سخن خود چنين توصيه مى كند: آن گاه كه امر خدا را در نظر مى گيرى، خود را فردى تنها مدان، بلكه خويش را معادل همه فرض ‍ نما، در اين صورت بار مسئولیت يك جامعه را به دوش مى كشى، و دستورات الهى را آن چنان عمل مى كنى كه گويى تنها تو مكلف هستى، و همتى خواهى داشت به اندازه همت همه مردم، و قلب خويش را به وسعت قلبهاى انسانها گسترش خواهى داد. اين روش، آدمى را از تنبلى و سستى، به سعى و تلاش در راه خدا مى كشاند، و او را پيرو ابراهيم خليل عليه‌السلام مى نمايد، و تا آن جا پيش مى برد كه به امتى تبديل گردد.

## چراغ بيست و ششم: بدهكارى به مردم

اويس مى گويد: كن فى امر الله، كانك قتلت الناس كلهم؛ (247) در كار خدا آن گونه باش كه گويى همه مردم را گشته اى!

«اگر كسى، فردى را بكشد، بدون اين كه او شخصى را كشته و يا مفسد فى الارض باشد، مثل اين است كه همه انسان ها را كشته است؛ من قتل نفسا بغير نفس او فساد فى الارض فكانما قتل الناس جميعا. (248)

حال اگر كسى همه انسان را بكشد، كدام گناه خطرناك را انجام داده، و چه مقدار بايد ترسناك باشد؟! اويس مى گويد: در امرالهى و ارتباط خود با خدا آن گونه باش كه انگار همه مردم را كشته اى! در اين صورت، شخص، خويش ‍ را مستحق عذاب دنيوى و اخروى مى داند، و مى پذيرد كه هر چه در روز رستاخيز شكنجه و عذاب ببيند، حق و عدل است. اما خداوند تواب و غفور، راه توبه و عبور از وادى گنهكارى و سيه رويى را باز نموده و گناهكاران را به سوى خويش مى خواند و آنان را بندگان خود مى داند:

قل يا عبادى الذين اسرافوا على انفسهم لاتقظوا من رحمه الله ان الله يغفر الذنوب جميعا انه هو الغفور الرحيم \* و انيبوا الى ربكم و اسلموا له من قبل ان ياتيكم العذاب ثم لاتنصرون؛ (249) بگو بندكان من كه بر زيان خويش ‍ اسراف كرده ايد. از زحمت خدا ماءيوس مى شويد؛ زيرا خدا همه گناهان را مى آمرزد. اوست آمرزنده و مهربان. پيش از آن كه عذاب فرا رسد و كسى به ياريتان برنخيزد، به پروردگارتان روى آوريد و به تسليم شويد.

پس بايد به سوى او بازگشت و به كرم فضلش چشم دوخت و عاجزانه و ملتمسانه سوخت و از او درخواست عفو و بخشايش نمود؛ چرا كه خود چنين خواسته است.

از سوى ديگر شايد اويس مى خواهد بگويد كه اگر تو خود را قاتل همه مردم فرض كنى، آن گاه كه در جامعه حضور مى يابى، مبتلا به غرور نخواهى شد و از كارهاى خويش مسرور نخواهى بود، بلكه همواره خويش را مجبور به عذرخواهى از پيشگاه مردم خواهى كرد، و در خدمت به آنان ثابت قدم و قوى دل خواهى بود. پس بايد خود را نسبت به مردم «بدهكار» بدانى و نه «طلبكار»، و اگر اين گونه شد، توقع كم و تحمل زياد مى شود. كسانى كه خود را شناخته اند و نه مردم را بلكه اينان به بيمارى و انحراف در شناخت دچار شده اند، و آنان كه بر اين انحراف اصرار دارند، به خطاى بزرگى گرفتار گرديده اند، راه علاج، انصراف از اين انحراف است و روشى كه اويس قرنى پيشنهاد مى كند؛ با اين فرض كه انسان قاتل همه انسانهاست، اگر چه فرض ‍ محال است، ولى نتايج درخشانى به دست آدمى مى دهد و اين نقيصه بزرگ رل نمى توان شست، مگر با هدايت و ارشاد انسانها، چرا كه خداوند فرمود: و من احياها فكانما احيا الناس جميعا. (250)

پس اگر در كار خدا آن گونه اى كه گويى در برابر همه انسانها خود را مقصر مى بينى، بايد پريشان باشى، و دست به كار شوى تا درخت هدايت را در دل انسانها بنشانى، و نور ارشاد را در تاريكخانه نفس بيفشانى. (251)

عطار نيشابورى، سخن اويس را بدين گونه مى نويسد:

«دهم: قصه اويس كه به طالبى گفت: بايد خوف تو مانند كسى باشد كه همه خلق جهان را به قتل رساند، اين چنين دردى و بيمى ممكن است تو را به مقصود رساند» (252) كه نتيجه آن با نتيجه حكايت سابق نزديك است. به دليل ارتباط اين مطلب با حكايت نهم، اشاره به آن خالى از لطف نيست:

«نهم: قصه سگ كه كليچه اى (253) يافته بود و ماه را بر آسمان ديد، كليچه را بر زمين انداخت كه ماه را بگيرد، ولى دستش به ماه نرسيد و بازگشت تا كليچه را بردارد، ديد كليچه را برده اند و از اين سو به آن سو مى تاخت. نتيجه آن كه تا گمشده اى نباشد و طلب در دل طالب قوت نيابد، مقصود حاصل نمى شود. (254)

عطار، كلام اويس را به نظم نيز در آورده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طالبى را كو طلب مى كرد راز |  | گفت يك روزى اويس پاكباز |
| روى آن دارد كه تو در راه بم |  | تا كه جان دارى، چنان باشى مقيم |
| كاين همه خلق جهان را آشكار |  | گوييا تو گشته اى از درد كار |
| تا نباشد اين چنين دردى تو را |  | ننگ باشد خواندن مردى تو را (255) |

## چراغ بيست و هفتم: زمان آگاهى

جاء رجل من مراد الى اويس القرنى، فقال: السلام عليكم، قال: و عليكم. قال: كيف انت يا اويس؟ قال: بخير بحمدالله. قال: كيف الزمان عليك؟ قال: ماتسال رجلا اذا امسى لم يرانه يصبح لم يرانه يمسى. (256) شخصى از قبيله مراد به نزد اويس قرنى آمد و به او گفت: سلام بر شما. اويس گفت: و سلام بر شما. شخص گفت: اى اويس! چگونه اى؟ اويس گفت: خوب، حمد خدا را مى كنم. شخص گفت: روزگار بر شما چگونه است؟ اويس گفت: چگونه از فردى سوال مى كنى كه آن گاه كه وارد شب مى شود: نمى داند كه صبح را درك خواهد كرد هنگامى؟ وارد صبح مى شود مطمئن نيست كه آيا به شب خواهد رسيد. (257) (258) (259)

## چراغ بيست و هشتم: خوف و رجاء

قال اويس ين حيان: قد عمل الناس على الرجاء؛ تعال نعمل على الخوف؛ (260)

اويس قرنى به هرم بن حيان گفت: مردمان از روى رجا كار مى كنند؛ بيا تا ما بر اساس خوف عمل كنيم. »

اعمال انسان بر اساس خوف و رجا، تنظيم و تحكيم مى شود، كه خوف به معناى ترس و رجا به معناى اميد است. نگرانى اويس قرنى اين است كه مردم بر مبناى رجا عمل مى كنند، و به همين دليل كارها را آسان مى گيرند، با تكيه به رحمت خدا، عذاب الهى را فراموش مى كنند، ارتكاب گناه چنان آنان را ناراحت نمى كند؛ زيرا اميد صرف به غفران و بخشش خداوندى بدون خوف، موجب بى پروايى در عمل مى شود.

و حال آن كه رجاى حقيقى دو ويژگى دارد: اولا انسان را به عمل و اخلاص ‍ وا مى دارد، چرا كه خداوند مى فرمايد:

فمن كان يرجو لقاء ربه فليعمل عملا صالحا و لايشرك بعباده ربه احدا؛ (261) هر كس به ديدار پروردگار خويش اميد مى بندد، بايد كردارى شايسته داشته باشد و در پرستش پروردگارش هيچ كس را شريك نسازد.

ثانيا در دل رجاى حقيقى، خوف نيز نهفته است. بدين معنا كه سالك، اميد به وصال دارد، اما همواره خوف فراق و ترس از نرسيدن نيز با اين اميد همراه است.

اويس مى گويد: مردم بر مبناى رجا عمل مى كنند لذا مى توان نتيجه گرفت كه آنان به رجا نگاهى سطحى دارند، اين است كه اويس عارف به «ابن حيان»، كه او نيز از عرفان بهره مند است، مى گويد: «بيا تا ما بر اساس ‍ خوف عمل كنيم. »

خائف از هواى نفس خويش و شيطان درون مى ترسد، او شيطان برون را هر لحظه در كمينگاه خود مى بيند. او از انجام گناه هر قدر كه كوچك هم باشد، نگران است. او از مرگ مى ترسد، از سوال و جواب و قبر و قيامت وحشت دارد، تصور عذاب الهى و آتش جهنم دلش را به لرزه در مى آورد، آن گاه كه خود را در فراق حضرت حق مى بيند، مى ترسد و مى سوزد، در يك كلمه شخص خائف «محتاط» است.

البته، خوف ناپسند و مذهوم نيز هست، آن جا كه شخص از آينده مى ترسد ولى اولياى خدا چنين ترسى ندارند: الا ان اولياء الله لاخوف عليهم و لاهم يحزنون. (262) آرى اولياى الهى ترس و بيمى ندارند و غمگين نمى شوند. چرا كه خوف از مشكلات و ترس از مردم براى اولياى خدا شايسته نيست، بلكه بر عكس، دشمنان از آنان مى ترسند؛ زيرا آن كه از خداوند پروا دارد و خدا ترس است، ديگر در ميدان هاى نبرد ترسى ندارد، مولوى مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر كه ترسيد از حق و تقوا گزيد |  | ترسد از وى و انس و هر كه ديد (263) |

اما خوف پسنديده و سنجيده، «خوف از مقام حق» و «خوف از سلطه نفسانيت بر خلق» است:

درباره خوف از مقام حق، خداوند مى فرمايد:

و اما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى \* فان الجن هى الماوى؛ (264) اما هر كس از عظمت پروردگارش ترسيده و نفس را از هوا بازداشت، بهشت جايگاه اوست.

خائف در اين مرتبه، خداوند را شاهد، حاضر و ناظر مى داند و اسب سركش نفس را لگام مى زند و در هر لحظه گامى به سوى حق بر مى دارد و از مقام حق هراسان است.

درباره خوف از سلطه هواهاى نفسانى بر مردم نيز، مولاى متقيان على عليه‌السلام مى فرمايد: ايها الناس ان اخوف ما اخاف عليكم اثنان: اتباع الهوى، و طول الامل، فاما اتباع الهوى فيصد عن الحق و اما طول الامل فينسى الاخره؛ (265) اى مردم! ترسناك ترين چيزى كه از آن بر شما مى ترسم دو چيز است: اول پيروى از هواى نفس و دوم آرزوى طولانى، اما پيروى از هواى نفس، شخص را از راه حق باز مى دارد، و آرزوى بى حساب آخرت را از ياد مى برد. »

ترس از مقام حق و ترس از غلبه هوسها بر خلق، نبايد با جبن و بزدلى اشتباه شود؛ زيرا اين ترس و خوف از صفات پسنديده و سرچشمه اعمال سنجيده خواهد بود. و از اين رو سفارش اويس به ابن حيان كه بدو مى گويد: «بيا تا ما بر مبناى خوف عمل كنيم. » قابل تامل و در خور عنايت و اهتمام است.

## چراغ بيست و نهم: گناه شناسى

اويس مى گويد: و لا تنظر الى صغر ذنبك، ولكن انظر الى من عصيت، فان صغرت ذنبك فقد صغرت الله؛ به كوچكى گناه خود نگاه مكن، بلكه به كسى بنگر كه او را معصيت كرده اى، پس اگر گناهت را كوچك بشمارى، خداوند را كوچك پنداشته اى. (266)

آن گاه انسان به سعادت دنيوى و اخروى مى رسد كه سالك، صالح و سالم باشد، و انسان به سعادت و سلامت نخواهد رسيد، مگر آن كه گناه شناس ‍ باشد، كه در اين صورت اگر گناهى از او سر زد، حتى گناه كوچك، هرگز به كوچكى گناه نگاه نكند، بلكه به ماهيت گناه بنگرد كه چه كسى را معصيت كرده و دستور كدام را زير پا گذارده است.

انسان معصوم نيست و به هر روى از وى گناه سر مى زند، اما اگر كوچكى گناه او را به جسارت او دارد، اين گناه دوم - يعنى جسارت - طعم تلخ خسارت را به او مى چشاند، ولى اگر كوچكى گناه او را به ندامت رساند، خداوند برايش در كرامات گشايد. و اينها جمله ساى و خيال پردازى نيست، كه امام صادق عليه‌السلام بشارت مى دهد:

ما من عبد اذنب فندم عليه الا غفر الله له قبل ان يستغفر؛ (267) هيچ بنده اى نيست كه گناهى كند و از آن پشيمان گردد، جز اين كه پيش از آن كه طلب آمرزش كند، خدا گناهش را بيامرزد.

پس اگر گناهكار، پريشان و پشيمان شود، پيش از آن كه درخواست بخشش ‍ كند، خداوند مهربان او را مى بخشد و او به جاى اين كه بر خاك سياه و به عزا و ماتم نشيند، بر سفره رحمت و عنايت مى نشيند و درس انسانيت مى آموزد.

و اگر عصيانگر، دچار عجب و تكبر شود، و عالما و عامدا دستور خداوند را نافرمانى كند، حتى در گناه كوچك نيز بى احترامى بزرگى نسبت به خداى رحيم و كريم مرتكب شده است. آيا اين نهايت بدبختى نيست كه سلطان انسان، شيطان باشد؟! شيطانى كه بر انسان سجده نكرد، حال آدمى بر او سجده نمايد؟! اگر مى خواهيم گناه شناس شويم، بايد پاى سخن سيد انبيا محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بنشينيم:

«زمانى موسى عليه‌السلام نشسته بود كه ناگاه شيطان سوى او آمد، و كلاه دراز و رنگانگى به سر داشت، چون نزديك موسى (عليه السلام ) رسيد، كلاهش را برداشت و خدمت موسى بايستاد و به او سلام كرد.

موسى گفت: «تو كيستى؟ » گفت: «من شيطانم. »

موسى گفت: «شيطانى تويى؟! خدا آواره ات كند». شيطان گفت: «من آمده ام به تو سلام كنم، به خاطر منزلتى كه نزد خدا دارى. » موسى عليه‌السلام به او فرمود: «اين كلاه چيست؟ » گفت: «به وسيله اين كلاه دل آميزاد را مى ربايم. » (گويا رنگهاى مختلف كلاه نمودار شهوات و زينتهاى دنيا و عقايد فاسد و اديان باطل بوده است. » موسى گفت: «به من خبر ده از گناهى كه چون آدميزاد مرتكب شود بر او مسلط شوى؟ »

شيطان گفت: اذا اعجبته نفسه و استكثر علمه و صغر عينه ذنبه؛ هنگامى كه او را از خود خويش آيد و عملش را زياد شمارد و گناهش در نظرش كوچك آيد. (268)

حقيقا اويس قرنى حكيم يمنى است و سخنان حكمت يمانى، كه سفارش ‍ مى كند:

«به كوچكى گناه خود نگاه مكن، بلكه به كسى بنگر كه او را معصيت كرده اى، پس اگر گناهت را كوچك بشمارى، خداوند را كوچك پنداشته اى. »

آرى، گناهكار، اخراجى مدرسه محبت است و خارج شده از مسير فطرت. او هرگز از گناه لذت نخواهد برد، چرا كه «يك لحظه هوسرانى، يك عمر پيشمانى» است. لذت حقيقى در اكتساب حلال است و اجتناب حرام.

براى گناهكار جسور، راه عبورى از جنهم درون و عذاب برون نيست، ولى اگر انسان به ماهيت گناه بينديشد، حتى اگر گناهكار و شرمسار باشد، طعم شيرين و دلنشين بهشت بر ذايقه اش مى نشيند، چنان كه يكى از اصحاب امام صادق عليه‌السلام نقل مى كند كه فرمود:

ان الرجل ليذنب فيدخله الله به الجنه؛ همانا شخص گناه كند و خدا به وسيله آن او را به بهشت ببرد.

امام صادق فرمود: نعم انه ليذنب فلا يزال منه خائفا ماقتا لنفسه، فيرحمه الله فيدخله الجنه؛ (269) آرى، هر آيينه او گناه كند و پيوسته از آن ترسان باشد و بر خود خشمناك، پس خداوند بر او ترحم كند و او را به بهشت ببرد.

## چراغ سى ام: حقيقت عبادت

و عن اويس القرنى انه قال: لو عبدت الله عباده اهل السموات و الارض ‍ لما منك حتى نصدقه، قيل: و كيف نصدقه؟ قال: تكون آمنا بما تكفل الله لك من امر رزقك، وترى جسدك فارغا لعبادته؛ (270) اويس مى گويد: اگر تو خداوند را همسان پرستش آسمانيان و زمينيان بپرستى، از تو نپذيرد، مگر آن كه باورش كنى. گفته شد: چگونه باورش كنيم؟ گفت: بدانچه كه خداوند براى تو از رزق و روزى متعهد گشته است، باور داشته باشى و تن خويش را در عبادت او فارغ و آسودگى ببينى.

همه آفرينش سرخوش از پرستش هستند و همه هستى سرمست از عشق و مستى. و اگر انسان، پيشانى عبارت بر درگاه كرامت مى سايد، وصله ناهماهنگ عالم خلقت نيست، بلكه زمزمه عاشقانه او، همآواز با پرستش ‍ موجودات و همساز با ستايش آنان است.

پس انسان در هماهنگى با آفرينش به پرستش مى پردازد، حال، اويس ‍ مى گويد كه اگر كسى عبادتش همسان و همسنگ اهل زمين و آسمان ها باشد، پذيرفته نخواهد شد، مگر آن كه خداوند را تصديق نمايد، از نظر اويس، حقيقت عبادت در تصديق است و تصديق يعنى ضمير از هر آلودگى پست و حقير، تصديق يعنى تصميم قاطع براى جلوگيرى از ورود به فضاى فرزنده جان و دل. تصديق يعنى پاكسازى هر گونه شائبه از آيينه دل و تصويب قانون توحيد. و تصديق يعنى بارور شدن درخت تناور باور، و اقرار به حقانيت حضرت داور. يقين و باور به حدى ارزشمند است كه خداوند كريم در قرآن مجيد سفارش مى كند:

و لقد تعلم انك يضيق صدرك بما يقولون \* فسبح بحمد ربك و كن من الساجدين \* و اعبد ربك حتى ياتيك اليقين؛ (271) و مى دانيم كه تو از گفتارشان دلتنگ مى شوى. به پروردگارت را بپرست، تا هنگام يقين فرا رسد.

آرى، يقين و خداباورى، ميوه شيرين و ثمره و دلنشين عبادت است. لذا وقتى از اويس سوال مى شود كه يقين چگونه تحصيل مى شود، او روش ‍ دستيابى به باور و تصديق را در دو چيز مى داند:

اول، داشتن خاطرى آسوده از زرق و روزى: آدمى بايد از تنبلى و تن پرورى دورى گزيند و همواره به كوشش و تلاش بپردازد، ولى نگران معاش نباشد. اين سنت الهى است كه هر كس تقوا پيشه كند و خداترس باشد، خداوند موانع سير و سلوك را از پيش پاى او بر مى دارد، خارهاى راه را دور مى كند، بن بست ها را درهم مى شكند، و به از جايى روزى مى رساند كه به حساب نمى آورد و فكرش را هم نمى كند:

و من يتق الله يجعل له مخرجا \* ميرزقه من حسيث لايحسب؛ (272) و هر كس تقواى الهى پيشه كند، برايش راهى براى بيرون شدن قرار مى دهد و از جايى كه گمانش را ندارد، روزى اش مى دهد.

يكى از اسماى احسناى الهى، «رزاق» است، خداوند اولا و بالذات رازق تمامى موجودات مى باشد. انسان مجاهد و تلاشگر، روزى رسان را فقط خدا مى داند و بس. اگر چه ممكن است ديگران واسطه فيض الهى قرار گيرند.

نكته مهمى در اين جا قابل توجه است و آن اين كه انسان نبايد به اين نيت تلاش كند كه روزى خود و خانواده را تاءمين كند، بلكه بايد به نيت انجام وظيفه و قربه الى الله، سر تا پا و صبح تا شب يكپارچه غرق شور و نشاط و تلاش و كوشش باشد. البته خداوند رازق نيز از جايى كه او كمان نمى برد، رزق و روزى بنده اش را تاءمين مى كند. حافظ چه خوش سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تو بندگى چو گدايان به شرط مزد مكن |  | كه دوست، خود روش بنده پرورى داند (273) |

دوم: عبادت با تمام وجود: اويس قرنى دومين عامل براى رسيدن به تصديق كامل را در پرستش تمام عيار مبدا آفرينش مى داند. انسان بايد تمام توان خويش را در راه دوست مصرف نمايد. هر نيرويى كه در غير طريق حق به كار رود، به هدر رفته است. تمام اعضا و جوارح بايد در مسير اداى فرايض تكاپو ورزند؛ چنان كه اميرالمومنين على عليه‌السلام مى فرمايد:

و لا عباده كاداء الفرائض؛ و هيچ عبادتى همانند انجام واجبات نيست.

## چراغ سى و يكم: شب زنده دارى

كان اويس القرنى اذا امسى يقول: هذه ليله الركوع، فيركع حتى يصبح. و كان يقول اذا امسى: هذه ليله السجود، فيسجد حتى يصبح؛ (274) اويس قرنى برخى شبها مى گفت: امشب شب ركوع است، و ركوع مى كرد تا صبح شود. و بعضى شبها مى گفت: امشب شب سجود است، به يك سجده، شب را به صبح مى آورد.

پديدههاى گوناگونى آفرينش، براى انسانهاى اهل بينش، جلوه ويژه اى دارد. اگر چه گروهى از علم و دانش حتى به ذم برخى پديدهها مى پردازد، ولى عارفان به ستايش همه پديدهها دلخوشند و به كرنش در پيشگاه آفريننده پديدهها و سخن گفتن با او و بريدن تعلق از هر چه هست، با نشاط و سر مستند. حافظ مى گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| حال دل با تو گفتم هوس است |  | خبر دل شنفتم هوس است (275) |

و آن گاه كه شب از راه مى رسد، اهل معنا كمر همت مى بندند كه پديده شب را غنيمت شمرند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شب صحت غنيمت دان كه بعد از روزگار ما |  | بسى گردش كند گردون بسى ليل و نهار آرد (276) |

بنى عباس، امام حسن عسكرى عليه‌السلام را به جرم فروزندگى و فرزانگى زندانى مى كنند، گروهى نزد «صالح بن وصيف» زندانيان مى روند كه بر امام عليه‌السلام بيش از پيش سخت بگيرد. صالح مى گويد:

«من چه كنم؟! دو نفر از نانجيبترين مردانى را كه مى توانستم پيدا كنم، بر او گماشتم، آن دو از لحاظ عبادت و نماز و روزه خيلى كوشا شدند! من به آن دو گفتم: در او چه خصلت است؟ گفتند: چه مى گويى درباره مردى كه روز را روزه مى گيرد و تمام شب عبادت مى كند؟! نه سخن مى گويد و نه به چيزى سرگرم مى شود، چون به او نگاه مى كنيم، رگ هاى گردان ما مى لرزد و حالى به ما دست مى دهد كه نمى توانيم خود را نگه داريم! » (277)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب |  | تادرين پرده جز انديشه او نگذارم (278) گرچه شب |

تاريك و ظلمانى است، ولى عاشقان، تاريكخانه دل را به شمع وجود يار نورانى كنند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شب ظلمت و بيابان، به كجا توان رسيدن |  | مگر آنكه شمع رويت به رهم چراغ دارد (279) |

و انسان نيازمند همدم و مونس، همه شب با يار انس مى گيرد و ياد دوست در دل مى پرورد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از صبا پرس كه ما همه شب تا دم صبح |  | بوى زلف تو همان مونس ‍ جانست كه بود(280) |

آرى، آن گاه كه شب فرا مى رسد، عارفان به خوش آمد گويى اش مى شتابند، و بر سجاده عبادت مى خرامند، و دل مطهر به بوى ياد دوست معطر مى نمايند، و تو گويى هر شب وصل، شب قدر است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| شب وصلست و طى شد نامه هجر |  | سلام فيه حتى مطلع الفجر (281) |

هنگامى كه شب از راه مى رسد، اميرالمومنين على عليه‌السلام به استقبال مى رود و شب جديد را خوش آمد مى گويد: مرحبا بالليل الجديد. (282)

و اويس قرنى نيز شاگرد اميرالعارفين عليه‌السلام است كه چون شب فرا رسد شادمانه گويد: امشب شب ركوع است، و تا صبح به ركوع مى پردازد. شبى ديگر را شب سجود مى نامد و تا سپيده دم، پيشانى به خاك مى سايد و مدام از دوست دم مى زند. اهل ركوع و محو در سجود است:

به جانت اى بت شيرين دهن كه همچون شمع شبان تيره مرادم فناى خويشتن است (283)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| در ميان آب و آتش همچنان سرگرم تست |  | اين دل زار نزار اشك بارانم چو شمع |
| در شب هجران مرا پروانه وصلى فرست |  | ورنه از دردت جهانى را بسوزانم چو شمع |
| سرفرازم كن شبى از وصل خود اى نازنين |  | تا منور گردد از ديدارت ايوانم چو شمع (284) |

و اگر اويس و اويسيان شب را به خضوع و ركوع و تواضع و سجود سر مى كنند، و اگر در چشمانشان درياى عشق موج مى زند، خداوند نيز آنان را دوست مى دارد، كه امام باقر عليه‌السلام مى فرمايد:

ما من قطره احب الى الله عزوجل من قطره دموع فى سواد الليل مخافه من الله، لايراد بها غيره؛ (285) هيچ قطره اى نزد خدا محبوبتر نيست از آن قطره اشكى كه در تاريكى شب از ترس خدا بريزد، و از آن جز خدا ديگرى مقصود نباشد.

لذت شب زنده دارى چشيدنى است و بشارت مرغ خوش الحان عرفان، شنيدنى:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مرغ خوشخوان رابشارت باد كاندر راه عشق |  | دوست‌را باناله شبهاى بيداران خوش است(286) |

## چراغ سى و دوم: اصالت نماز

و قيل: كان اويس القرنى اذا راه الصبيان يومونه بالحجاره، فيقول: ان كان لابد ان ترمونى بالحجاره فارمونى بالصغار كى لاتدقوا ساقى فتمنعونى عن الصلاه؛ (287) درباره اويس قرنى گويند: چون كودكان را چشم فراوى افتاد، سنگ اندر وى انداختندى، اويس گفت: چون از اين چاره نيست بارى سنگ خرد اندازيد تا پاى من نبشكند از آن سبب از نمازم مانم. (288)

عده اى از انسانها، زندگى معمولى و متوسط را نمى پذيرند و به راه و روال عادى نمى روند، و در جامعه گروه خاصى را تشكيل مى دهند. اينان خود دو دسته مى شوند: گروهى سقوط مى كنند كه «اولياء الشيطان» لقب مى گيرند، و عده اى صعود مى كنند و «اولياء الرحمان» مى شوند.

اولياء الرحمن نيز دو گروهند: عده اى خوشنام و مشهور، و جمعى گمنام و مستور. آنان كه خداوند در حق ايشان فرمايد:

ان من اغبط اولياى عندى، رجلا خفيف الحال، ذا حظ من صلاه، احسن عباده ربه بالغيب، و كان غامضا فى الناس...؛ (289) رشك آورترين دوستانم نزد من، شخص سبك حال است (كه قيود و تشريفات ندارد) حظ و بهره يى از نماز دارد، عبادت پروردگارش را در نهان و باطن نيكو انجام مى دهد، و در ميان مردم گمنام است.

اويس قرنى با آن مقام بلند معنوى و عرفانى، آن قدر گمنام و ناشناخته بود كه خواجه نصيرالدين طوسى درباره اش مى نويسد:

و كان اويس القرنى اذا راه الصبيان رموه؛ (290) آن گاه كه كودكان، اويس ‍ قرنى را مى ديدند، به سوى او سنگ پرتاب مى كردند.

اما عكس العمل اويس فقط در اين سخن وى خلاصه مى شد كه: «ساقهاى پاى من باريك است. سنگ كوچكتر اندازيد تا پاى من خون آلوده نشود و از نماز نمانم كه مرا غم نماز است، و نه غم پاى. (291)

براى اويس، عليل شدن مطرح نيست، بلكه در نزد او نزد او اصالت نماز اهميت دارد. او شاگرد اميرالمومنين على عليه‌السلام است كه در بستر شهادت، سفارش و اشارت فرمود:

الله الله فى الصلاه فانها عمود دينكم. (292)

نماز براى عموم مؤمنان، از عقود الهى و عمود دين است. خيمه دين بر عمود نماز، پايدار و استوار است، و كدامين خيمه بدون عمود و چوب خيمه بر پا مانده است؟! اين است كه خداوند تواضع كنندگان را با اين عبارت، بشارت مى دهد:

و بشر المخبتين \* الذين اذا ذكر الله و جلت قلوبهم و الصابرين على ما اصابهم، و القيمى الصلوه و مما رزقناهم ينفقون؛ (293) و تواضع كنندگان را بشارت ته، آنان كه چون نام خدا برده شود، در دل بترسند و بدان هنگام كه به آنها مصيبتى رسد، شكيبايند و نماز مى گزارند و از آن چه روزيشان داده ايم، انفاق مى كنند.

اويس، از تواضع كنندگان و نماز گزاران است كه غم نماز دارد، نه غم تن و پيكر خويش. براى او اصالت نماز مهم است. البته نمازى همراه با خضوع و خشوع به درگاه حضرت واجب الوجود، كه اوست مقصد و مقصود و هم معبد و معبود.

## چراغ سى و سوم: خشوع در نماز

«از اويس پرسيدند كه: خشوع در نماز چيست؟ گفت: آن كه اگر تير به پهلوى وى زنند در نماز، خبر ندارد. (294)

طهارت مقدمه عبادت است، و گروهى وضو مى گيرند كه بدن پاكيزه شود، ولى وضوى آنان نور و صفايى به دل نمى تاباند، اما گروه ديگرى هستند كه اگر جه تعدادشان كم است، ولى به قول حافظ، به آب ديده و خون جگر وضو سازند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خوشا نماز و نياز كسى كه از سر درد |  | به آب ديده وخون جگرطهارت كرد(295) |

حتى حافظ گامى ديگر پيش نهاده است و بنابر فتواى عشق، نماز كسى را كه به خون دل طهارت نمى كند، مورد قبول نمى داند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| طهارت ارنه به خون جگر كند عاشق |  | به قول مفتى عشقش درست نيست نماز(296) |

وضو بايد قربه الى الله باشد، انسان را به آستان خدا نزديك و نزديكتر نمايد، وضو بايد دل و جان را نورانى و آدمى را براى عرض راز و نياز به درگاه خداوند آماده كند، و عبد را براى عبادت معبود مهيا سازد و اگر عشق ورزيدن به عبادت حق لازم است، بايد حب حق را در وضو نيز متجلى ساخت، چرا كه سيد انبيا و محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، دلباختگان عبادت را اين گونه بشارت مى دهد:

افضل الناس من عشق العباده، فعانقها واحبها بقلبه، و باشرها بجسده و تفرغ لها، فهو لايبالى على ما اصبح من الدنيا، على عسر ام على يسر؛ (297) بهترين مردم كسى است كه به عبادت عشق ورزد و آن را در بر كشيده و قلبا دوست بدارد، و با تن خود انجام دهد و براى آن آسوده خاطر باشد (دل خويش را به كار ديگرى مشغول ندارد) چنين شخصى باك ندارد كه زندگى دنيايش به سختى بگذرد يا به آسانى.

نماز چشمه اى از چشمه ساران نيايش است و نغمه اى از نغمه هاى ستايش. بايد نمازگزار به نماز عشق ورزد، وگرنه حركات او در محضر پروردگار به نيم جوى نيرزد.

اويس قرنى خشوع در نماز را آن مى داند كه اگر تير به پهلوى نمازگزار زنند، خبردار نشود! و اين خضوع و خشوع، و اين سكون و سكوت حاصل نشود، مگر آن كه نمازگزار، عاشق نماز باشد و نماز، او را از اين دنياى دون، به سوى عالم قرب الهى به پرواز در آورد كه امام العارفين، على عليه‌السلام نماز را اين گونه تبيين مى فرمايد:

الصلاه قربان كل تقى؛ (298) نماز سبب تقرب و نزديكى به خداوند است.

و اگر نمازگزار در عالم قدس و فضاى قرب الهى در معراج و پرواز است، ديگر به قول اويس: اگر تير به پهلوى او زنند، خبردار نشود!

مولوى اين عارف برجسته، نماز عارفانه و نياز عاشقانه را اين گونه به تصوير مى كشد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو نماز شام، هر كس بنهد چراغ و خوانى |  | منم و خيال يارى، غم و نوحه و فغانى |
| چو وضو ز اشك سازم، بود آتشين نمازم |  | در مسجدم بسوزد، چو بدو رسد اذانى |
| عجبا نماز مستان، تو بگو درست هست است آن |  | كه نداند او زمانى، نشناسد او مكانى |
| عجبا دو ركعت است اين؟ عجبا كه هشتمين است |  | عجبا چه سوره خواندم؟ چو نداشتم زبانى |
| در حق چگونه كوبم؟ كه نه دست ماند و نه دل |  | دل و دست چون بردى، بده اى خدا امانى |
| به خدا خبر ندارم، چو نماز مى گزارم |  | كه تمام شد ركوعى، كه امام شد فلانى |
| پس از اين چو سايه باشم، پس و پيش هر امامى |  | كه بكامم و فزايم ز حراك (299) سايبانى |
| به ركوع سايه منگر، به قيام سايه منگر |  | مطلب زسايه قصدى، مطلب زسايه جانى |
| چو شده است سايبانم، چو روان شود روانم |  | چو نشيند او نشستم به كرانه دكانى |
| چو مرا نماند مايه، منم و حديث سايه |  | چه كند دهان سايه؟ تبعيت دهانى |
| نكنى خمش، برادر، چو پرى زآب و آذر |  | زسبو همان تلابد (300) كه در او كنند يانى (301) |

## چراغ سى و چهارم: دعا براى دوست

و لقد ذكر عن هرم بن حيان انه قاپروردگار لاويس القرنى و رحمهما الله: يا اويس! صلنا بالزياره و اللقاء. فقال اويس: قد وصلتك بما انفع لك منهما، و هو الدعاء على الغيب، لان الزياره و اللقاء يعرض فيهما التزين و الرياء؛ (302) از هرم بن حيان نقل شده است كه به اويس گفته است: اى اويس! با ديدار و ملاقات، ما را از دوستى خويش بهره مند كن. اويس گفت: من با چيزى سودمندتر از آن دو با تو پيوندى دوستى بسته ام، و آن دعاى نهانى است؛ زيرا ديدار و ملاقات در معرض ظاهرسازى رياكارى است.

اويس قرنى تلاش مى كند از ريا و تزوير خلاصى يابد و در دوستى نيز اخلاص را شيوه خويش سازد. اين است كه وقتى ابن حيان از او ديدارهاى بيشترى را مى طلبد، اويس خاطر نشان مى كند كه معاشرت و ديدار، در معرض تزيين و تزوير و ظاهرسازى قرار دارد، و او به دعاى خلوت و به عرض راز و نياز در غياب دوست مشغول است. و با اين روش، دوستى عميق را در فضاى معنوى مناجات جستجو مى كند.

امام باقر عليه‌السلام در تفسير گفتار خداى تبارك و تعالى: يستجيب الذين آمنوا و عملوا الصالحات ويزيدهم من فضله؛ (303) خداوند دعاى كسانى را كه ايمان آورده اند و كارهاى شايسته كرده اند، اجابت مى كند و از فضل خويش آنان را افزون مى دهد فرمود:

هو المومن يدعو لاخيه بظهر الغيب فيقول له الملك: آمين و يقول الله العزيز الجبار: و لك مثلا ما سالت و قد اعطيت ما سالت بحبك اياه؛ (304 ) مقصود مؤمنى است كه براى برادر خويش در پشت سر او دعا كند، پس ‍ فرشته براى دعاى او آمين گويد و خداوند عزيز و جبار فرمايد: براى تو است دو برابر آنچه درخواست كردى، و به واسطه اين كه او را دوست داشتى، آنچه را براى برادرت درخواست كردى، به تو نيز داده شد (و دعايت در حق او مستجاب شد). (305)

پس يكى از راههاى تحكيم محبت و تكريم مودت، دعا براى برادران و دوستان است، البته در پشت سر ايشان، كه هيچ گونه ريا و تظاهرى در آن نباشد، به قول حافظ:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| غلام همت آن نازنيم |  | كه كار خير بى روى و ريا كرد (306) |

آرى، آدمى آن گاه كه به پرونده اعمال خويش مى نگرد، اين شعر حافظ در نظرش ترسيم مى گردد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مزرع سبز فلك ديدم و داس مه نو |  | يادم‌ازكشته خويش آمدوهنگام درو گفتم اى بخت |
| بخفتيدى و خورشيد دميد |  | گفت با اين همه از سابقه نوميد مشو |
| گر روى پاك و مجرد چو مسيحا به فلك |  | از چراغ تو به خورشيد رسد صد پرتو |
| آتش زهد و ريا خرمن دين خواهد سوخت |  | حافظ اين خرقه پشمينه بينداز و برو (307) |

تمام سعى و تلاش اويس قرنى، اين حكيم يمانى، اين است كه انسان راه اخلاص و صداقت پيمايد، پيمانه دوستى و رفاقت سر كشد و سركشى و ريا و تظاهر از سر بنهد، چرا كه اسدالله الغالب على ابن ابى طالب عليه‌السلام مى فرمايد: افضل الزهد اخفاء الزهد. (308)

## چراغ سى و پنجم: امر به معروف و نهى از منكر

اويس مى گويد: و الله انا لنا مرهم بالمعروف و ننها هم عن المنكر، فيتخذونا اعداء، و يجدون على ذلك من الفساق اعوانا، حتى و الله لقد رمونى بالظائم و ايم الله لا يمنعنى ذلك ان اقوم لله بالحق. (309) به خدا سوگند كه ما آنان را امر به معروف و نهى از منكر مى كنيم، ولى آنها ما را دشمنان خويش مى دانند، و فاسقان را عليه ما يار و ياور مى گيرند، تا آن جا كه به خدا قسم مرا با استخوان مى زنند، و سوگند به خدا كه اين كار آنان، مرا از قيام براى خدا، به منظور كمك و يارى حق، دور و ماءيوس نخواهد كرد.

انسان فطرتا گرايش به زيباييهاى راستايش مى كند، و مى داند كه زشتيها او را مى فرسايند. آدمى عاشق حقايق است و شفيته دقيق، او فريفته خير و نيكى است و با تمام وجود، زيبايى را دوست مى دارد. انسان مى خواهد كه دنياى درون او و فضاى جامعه و دنياى برون او همانند عالم هستى، پاك و پاكيزه باشد و همگان، انگيزههايى پاك و روشن داشته باشند، اما افسوس و صد افسوس كه سردمداران كفر و نفاق و ريا و سالوس، به طور كاملا محسوس، به جنگ زيبايى و خير و نيكى رفته و معروف را منكوب كرده و زشتى و منكر را به جاى آن نهاده اند. دنيا پرستان در بازار جامعه كالاى منكر را رواج داده و متاع معروف را تاراج مى كنند. زشتيها را ارزش و زيباييها را ضد ارزش ‍ جلوه مى دهند، و بر حقايق سرپوش مى نهند.

اين جاست كه فريضه امر به معروف و نهى از منكر بايد همچون ماه بر سر مردمان درخشيدن گيرد؛ اميرالمومنين على عليه‌السلام در اين باره مى فرمايد:

و اما اعمال البر كلها و الجهاد فى سبيل الله عند الامر بالمروف عن المنكر الا كنفثه فى بحر لجى؛ (310) و همه كارهاى نيك و جهاد در راه خدا، در پيش ‍ امر به معروف و نهى از منكر: همانند چيزى جز آب دهنى در برابر درياى پهناور نيست.

اين كلام اميرالمومنين على عليه‌السلام را از قوام جامعه اسلامى، و رمز دوام عزت مسلمين را به خوبى نشان مى دهد و اين است كه اويس قرنى مى گويد:

اولا: ما امر به معروف و نهى از منكر مى كنيم، و براى بيان اهميت آن، به خداوند سوگند مى خورد. مگر مى شود كسى مسلمان باشد و مؤمن، ولى امر به معروف و نهى از منكر را ترك گويد؟!

ثانيا: آن گاه كه در موقعيت امر به معروف و نهى از منكر قرار مى گيريم، گروهى با ما دشمن مى شوند، و تا آن جا تاءسيس آن نهاد اصولى تاءثير دارد كه آنان حتى از اهل فسق و فجور نيز كمك مى گيرند و در برابر ما علم مخالفت بالا مى برند.

ثالثا: دشمنان مرا با استخوان كتك مى زنند، اما من در برابر آنان استقامت مى كنم، و به خداوند سوگند كه آنان نمى توانند مرا از پيمودن راه حق و قيام در راه خدا باز دارند، آرى، هر كس كه مى خواهد پرچم حق و فضيلت در اهتزاز باشد، بايد از هواهاى نفسانى و وسوسه هاى شيطانى احتراز كند و از تحمل رنج و سختى گريزان نباشد؛ نيز بايد اهل امر به معروف باشد و نهى از منكر كند اويس قرنى نيز اين گونه بود.

اويس به زبياييها عشق مى ورزيد و از زشتى گريزان بود، چرا كه معلم فطرت به او آموخته بود. او به رواج معروف مى انديشد و چراغ خوبيها را در جامعه روشن نگاه مى داشت، او با منكر در هر لباسى كه بود مبارزه مى كرد، البته زيبايى زندگانى اويس در آن بود كه با علم و عمل و گفتار و رفتار امر به معروف و نهى از منكر مى كرد كه مولايش على عليه‌السلام مى فرمايد

لعن الله الا مرين بالمعروف التاركين له، و الناهين المنكر العاملين به؛ (311) خداوند لعنت كند كسانى را كه به معروف امر مى كنند و خود آن را به جا نمى آورند، و منكر را نهى مى نمايند و خود مرتكب آن مى شوند.

## چراغ سى و ششم: مسئولیت اجتماعى

اويس مى گويد: اللهم انى اعتذر اليك من كبد جائعه و جسد عار، وليس ‍ لى الا ما على ظهرى و فى بطنى؛ (312) خداوندا! من از تو درباره هر شكم گرسنه و بدن برهنه، معذرت مى خواهم، و مرا جز بالا پوشم و آنچه در شكم دارم، چيزى نيست.

اين يكى از ميوه هاى شيرين فطرت است كه انسان به انگيزه اى الهى، به مردم عشق بورزد، درد و رنج آنان را احساس كند و گرسنگى و برهنگى ايشان را گرسنگى و برهنگى خويش بداند. در اين صورت براى معاش خود و مردم تلاش مى كند و سهم ناچيزى از دسترنج و دستاورد كار خود را براى خويشتن بر مى دارد و باقيمانده را به ديگران مى بخشد، حتى او اهل ايثار است و آنچه كه خود احتياج دارد، در راه دلدار، ايثار مى كند، و هرگز از اين حركت افتخارآفرين مغرور نمى گردد، بلكه آن گاه غنچه راز و نياز در دل و جانش مى شكوفد، در مقام مناجات ناله مى كند كه: اى پروردگار من، اگر افراد گرسنه اى هست و يا فرد برهنه اى، من شرمسارم و پوزش ‍ مى طلبم!

اين يكى از ابعاد برجسته و انوار تابنده عرفان اويسى است كه خود را نه فقط در برابر مشكلات و مشقات مردم مسوول مى داند، بلكه اهل عمل هم هست، تا آن جا كه به جز لباس كه پوشيده و غذايى كه خورده، ديگر هيچ ندارد! اين آب گواراى عرفان را اويس از چشمه صاف و زلال ولايت علوى برداشته است.

از دل اويس چشمه سار محبت مى جوشد محبت خدا تمام وجودش را فرا گرفته است و اندازه كه محبت اويس به خدا شدت يابد، محبتش به مردم نيز افزايش مى يابد.

آرى، اويس به مقام رفيع انسانيت رفعت يافته، و از خودپرستى رهايى جسته و به خيل بندگان مخلص خدا پيوسته است. او حتى در مقام دعا و نيايش از خود محورى پرهيز كره و از خداوند مى خواهد كه به سبب فقر مردم، او را دشمن! چنان كه سيد انبيا و سرور اوليا مى فرمايد:

الخلق عيال الله؛ فاحب الخلق الى الله من نفع عيال الله و ادخل على اهل بيت سرورا. مردم اعيال خدا هستند و محبوترين آنها نزد خدا كسى است كه به عيال خدا سود دهد و به خانواده اى شادى رساند.

## چراغ سى و هفتم: جامعه پذيرى

اويس قرنى مى گويد: و لانفاق الجماعه فتفارق دينك؛ (313) از جماعت دورى نكن كه از دينت دور خواهى شد.

اين نداى فطرت و بناى خلقت است كه انسان بايد در اجتماع زندگى كند. همان طور بايد در آب باشد و اگر اندكى از آب بيرون بماند، خواهد مرد. اجتماعى بودن آدمى نيز سرنوشت محترم اوست و گريز از جامعه، او را به مرگ محكوم مى كند.

عرفان اويسى با جامعه گريزى در ستيز است؛ چرا كه در پذيرش جامعه، كسى را گريزى نيست. انسان بايد همواره آفرينش خاص خويش را در نظر گرفته، و از اجتماع دور نشود؛ زيرا دورى از جماعت، دورى از ديانت را به دنبال خواهد داشت. اين جا جا دارد كه به كلام امام صادق عليه‌السلام، متوسل و متمسك شويم كه مى فرمايد:

من فارق جماعه المسلمين قيد شبر فقد خلع ربقه الاسلام من عنقه؛ (314) كسى كه به اندازه يك وجب از جماعت مسلمين دورى گزيند، رشته اسلام را از گردن خود جدا كرده است.

اسلام آيينى است كه تمام دستورهايش مبتنى بر فطرت است و يكى از اين دستورها، در اجتماع زيستن انسان مى باشد و اگر كسى از جماعت مسلمين دورى گزيند، از فطرت فاصله گرفته است در نهايت، از اسلام و ديانت خارج خواهد شد.

اين پيوند اجتماعى و پيمان فطرى، بر همه انسانها لازم و ضرورى است. و هر كس كه اسلام را مى پذيرد، حتما بايد با جماعت مسلمين در ارتباط باشد و گوشه گيرى و گوشه نشينى را رها كند و اميرالمومنين عليه‌السلام در فرمان خويش به مالك اشتر، دريچه اى نورانى به جهان انسايت باز مى كند و به استاندارش سفارش اكيد مى كند كه همه انسانها را دوست بدارد؛ زيرا آنان يا در دين و مذهب برادر همند و يا در خلقت برابر هم:

و اشعر قبلك الرحمه للرعيه، والمحبه لهم، و اللطف بهم، و لاتكونن عليهم سبعا ضاريا تغتنم اكلهم، فانهم صنفان: اما اخ لك فى الدين، اما نظير لك فى الخلق. (315) و قلبت را از دوستى و مهربانى و شفقت نسبت به رعيت سرشار كن، مبادا براى ايشان جانورى درنده خوباشى و خوردنشان را غنيمت شمارى، چرا كه آنان دو رشته اند: يا با تو برادر دينى اند و يا در آفرينش همانند تو هستند.

آرى، اين پيوند با انسانها و عشق به مردم، هديه فطرت است و همانندى با خلقت، و هر كس كه از اجتماع مسلمين و جامعه اسلامى دورى گزيند، گرفتار سرسپردگى شيطان انانيت خواهد شد و دچار درماندگى و افسردگى.

## چراغ سى و هشتم: تنهايى

اويس مى گويد: انى اكره الشهره، والوحد احب الى، لانى كثير الغم مادمت مع هولاء الناس؛ (316) من شهرت را ناپسند مى شمارم، و تنهايى نزد من محبوبتر است؛ زيرا مادامى كه با اين مردمم، آكنده از غم و اندوهم.

آن گاه اجتماع شكل مى گيرد كه افراد در كنار يكديگر قرار گيرند و مناسبات خاصى با هم داشته باشند. نماز جماعت خيلى ثواب دارد، اما تك تك افراد در برگزارى آن نقش دارند. هنگامى كه بانگ اذان، گوش جان را در مسجدالحرام نوازش مى دهد، مسلمانان در صفوف به هم فشرده به گرد كعبه و به سوى خانه خدا به جماعت مى ايستد. بدون شك، ابتدا بايد فرد فرد مسلمين، دلباخته نماز و خير خواه جماعت مسلمين باشند تا جمعى يك دل و يك صدا فرياد برآوردند: الله اكبر، تكبيره الاحرام بگويند و به احرام عشق محرم شوند.

اگر كسى اهل خلوت نباشد، شرايط لازم براى حضور در جامعه را ندارد، در تنهايى است كه آدمى به تزكيه نفس و راز نياز مى پردازد، و مبانى اعتقادى خويش را تحكيم، و خلق و خوى را تطهير مى كند، اين است كه اويس ‍ مى گويد: والوحد احب الى

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اى درد توام درمان در بستر ناكامى |  | وى ياد توام مونس درگوشه تنهايى(317) |

آن گاه كه دل از غير خدا رست و به حضرت حق پيوست، سلامت و سعادت را مى چشد، و عطر توحيد را استشمام مى كند و اگر انسان به سلامت نفسانى رسيد، آمادگى حضور در جامعه و عبور از تنهايى را مى يابد. (318)

اگر آدمى در تنهايى بماند مبتلا به دل مردگى مى شود، تنهايى مداوم، منشاء سلامتى نخواهد بود، بلكه سرچشمه بيمارى روحى و روانى و اخلاقى نيز مى شود، تنهايى مقصد نيست، معبر است، چرا كه انسان، اجتماعى خلق شده و بايد در اجتماع زندگى كند؛ همان گونه كه ماهى در دريا به حيات خود تداوم مى بخشد. براى اويس، هم زندگى فردى مطلوب است و هم زندگى جمعى.

او شيفته سيد انبيا عليه‌السلام و شيعه سيد اوصيا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است، نمى تواند جامعه گريز باشد و اجتماع ستيز. اين است كه مى گويد: الوحده احب الى (319) يعنى حيات فردى و حيات اجتماعى هر دو من هستند، اما تنهايى را بيشتر دوست مى دارم.

ما چرا تنهايى براى اويس قرنى محبوبتر است؟!

خود او پاسخ مى دهد كه «من شهرت را زشت مى شمارم، تنهايى را بيشتر دوست مى دارم. مادامى كه با اين مردم هستم آكنده از غم و اندوهم. »

اويس بر خلاف عده اى كه شهوت شهرت دارند، از شهرت فرار مى كند. او مى داند كه مردم به واسطه چنان پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره او غلو خواهند كرد، اساسا اكثر مردم از شخصيتها، بت درست مى كنند، اويس از اين بت تراشى فرار مى كند، حتى او را «مجنون » (320)

مى خوانند، ولى او افسرده نمى شود بلكه بر ايمانش افزون مى گردد، اين براى او خوشايندتر است كه در زمان حياتش مجسمه اى از او بسازند و او را بت قرار دهند. براى اويس، مرضى درگاه خداوند سبحان بودن مهم است بس. اين است كه او از شهرت و خوشنامى فرار مى كند و در خلوت و تنهايى آرام و قرار مى گيرد. (321)

اين جا كلام نغز پر مغز امام صادق عليه‌السلام راهنماى هر سالك صادق است كه مى فرمايد: ان قدرت ان لاتعرف فافعل، وما عليك الا يثنى عليك الناس و ما عليك ان تكون مذموما عند الناس اذا كنت محمودا عندالله؛ اگر بتوانى كه شناخته نشوى (و گمنام باشى) چنين كن، چه مى شود تو را اگر مردم ستايشت نكنند؟! و چه مشكلى پيدا مى كنى، اگر نزد مردم نكوهيده باشى، در صورتى كه نزد خداوند پسنديده اى؟! (322)

## چراغ سى و نهم: ولايت

«روزى اويس قرنى بر كنار آب فرات وضو مى ساخت، آواز طبلى به گوش ‍ او رسيد، پرسيد كه اين چه صداست؟ گفتند: آواز طبل سپاه شاه ولايت است كه به حرب معاويه مى رود. اويس گفت: هيچ عبادت نزد من فاضل تر از متابعت على مرتضى نيست. آن گاه به متابعت و ملازمت آن حضرت شتافت. (323)

اويس قرنى خلوت و تنهايى را به شهرت و خوشنامى برترى مى دهد، او براى عبادت، ارزش بالايى قائل مى شود، او زندگيش را با دعا، مناجات و عبادت زينت مى بخشد. و اينك كه آواز طبل جبهه اميرالمومنين شنيده مى شود اويس در ركاب على عليه‌السلام به جنگ معاويه مى رود، در ركاب كسى هميشه در جبهه حق شمشير زده است او اهل يگانگى و فاق است و با دوگانگى و نفاق مى ستيزد. او حجه الله است، گفتار، رفتار، سكوت، فرايد، قيام، قعود، سرانجام، لحظه لحظه زندگى او حجت است و دليل راه، براى هر آگاه راه يافته و يا گمراه گمگشته.

و اينك، اويس كه پير مردى عابد و زاهد است، همه عبادت ها را با متابعت از اميرالمومنين عليه‌السلام مقايسه مى كند و به دور از هر گونه وسوسه فرياد مى زند «هيچ عبادت نزد من فاضلتر از متابعت على مرتضى نيست. »

و درك عظمت ولايت و مقام منبع آن، معرفت عميقى است كه «باقرالعلوم» عليه‌السلام مى فرمود:

بنى الاسلام على خمس: على الصلاه و الزكاه و الصوم والحج والولايه، و لم يناد بشى ء كمانودى بالولايه؛ (324) اسلام روى پنج پايه نهاده شده است: نماز و زكات و روزه و حج و ولايت، و هيچ چيزى مانند ولايت از آن، سخن به ميان نيامده است.

آرى نماز بدون ولايت، يعنى نماز بى ركن و اساس و روزه بى ولايت، يعنى روزه بى حاصل و حج بى ولايت، يعنى حج مرده ابوسفيانى و اسلام منهاى ولايت، يعنى اسلام وارونه و ميان تهى.

اين است كه استقامت در «طريقت»، در روايت ذيل از امام باقر عليه‌السلام، حكايت از ولايت على بن ابى طالب عليه‌السلام مى كند:

عن ابى جعفر فى قول الله عزوجل: «والو استقاموا على الطريقه لاسقينا هم ماء غدقا» (325) لاشربنا قلوبهم الايمان. والطريقه: هى و لايه على بن اى طالب و الاوصياء (326)

امام باقر عليه‌السلام در مورد خداى عزوجل: «اگر بر اين طريقه استقامت ورزند، آبى فراوان به آنان دهيم»، فرمود: ايمان را در عمق دلشان و رسوخ دهيم و «طريقه»، همان ولايت على بن ابى طالب و اوصيا (ى ديگر) است.

پس اويس قرنى راه به خطا نرفته و سخن به گزاف نگفته است، كه متابعت از على مرتضى عليه‌السلام را از هر عبادتى برتر مى داند؛ زيرا اميرالمومنين عليه‌السلام تمامى صفات و شرايط لازم براى ولايت و امامت را دارد. و از آن جا كه در اين نوشتار بناى اختصار داريم، به بيان قطره اى از درياى فضايل على عليه‌السلام اكتفا كرده و به پاره اى از اشعار شيرين و شيواى مولوى تحت عنوان ذيل اشاره مى كنيم:

«خدو انداختن خصم بر روى اميرالمومنين على عليه‌السلام و انداختن آن حضرت شمشير را از دست»:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اهل دين را بازدان از اهل كين |  | همنشين حق بجو با او نشين |
| از على آموز اخلاص عمل |  | شير حق را دان منزه از دغل |
| در غزا بر پهلوانى دست يافت |  | زود شمشيرى بر آورد و شتافت |
| او خدو انداخت بر روى على |  | افتخار هر نبى و هر ولى |
| در زمان انداخت شمشير آن على |  | كرد او اندر غزايش كاهلى |
| گشت حيران آن مبارز زين عمل |  | از نمودن عفو و رحم بى محل |
| گفت بر من تيغ تيز افراشتى |  | از چه افكندى مرا بگذاشتى؟! |
| اى على كه جمله عقل و ديده اى |  | شمه اى واگو از آنچه ديده اى |
| تيغ حلمت جان ما را چاك كرد |  | آب علمت خاك ما را پاك كرد |
| راز بگشا اى على مرتضى |  | اى پس سوء القضاء حسن القضاء |
| چون تو بابى آن مدينه و علم را |  | چون شعاعى آفتاب حلم را |
| باز باش اى باب رحمت تا ابد |  | بارگاه ماله كفوا احد |
| گفت: من تيغ از پى حق مى زنم |  | بنده حقم نه مأمور تنم |
| شير حقم، نيستم شير هوا |  | فعل من بر دين من باشد گوا (327) |

## چراغ چهلم - شهادت

اويس مى گويد: اللهم ارزقنى شهاده توجب لى الحياه و الرزق؛ (328) خداوندا! شهادتى به من عطا كن كه زندگى و روزى به دنبال داشته باشد.

اويس قرنى، صادقانه و عارفانه، از حضرت حق شهادت مى طلبد، اما شهادت چيست و شهيد كيست؟

شهادت، بيعت با مقام ولايت است تا پاى جان.

شهيد، دلداده سيد انبيا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم است دلباخته سيد اوصيا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم.

شهادت، برنده ترين سلاح در برابر كفر و نفاق و شرارت است.

شهيد، با امام سجاد عليه‌السلام همنوا است كه: اللهم اختم بعفوك اجلى. (329)

شهادت، دورى از زرق و برق دنياست، و نشستن بر كنار سفره تعند ربهم برزقون. (330) شهيد، هم صدا با حافظ زمزمه مى كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به تيغم گر گشد دستش نگيرم |  | و گر تيرم زند منت پذيرم (331) |

شهادت، هديه اى است نفيس كه خداوندى به دوستان خاص خويش عطا مى كند. شهيد، عاشقانه در اره خدا جانبازى مى كند:

زير شمشير غمش رقص كنان بايد رفت كان كه شد كشته او، نيك سر انجام افتاد (332)

شهيد، مصداق ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا (333) است نه همچون بيدى كه از باد كفر و نفاق بلرزد، و گرنه ادعاى توحيد بدون استقامت در مقابل كفر و نفاق به پشيزى نيرزد.

شهادت، بالاترين حسن عاقبت است و والاترين ركن سعادت، شهيد، تشنه وصال است ابراهيم گونه در اين راه، جان خويش را به قربانگاه حق مى برد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خيال تيغ تو با ما حديث تشنه و آبست |  | اسيرخويش گرفتى بكش ‍ چنانكه تو دانى(334) |

شهادت، به قول اويس، مايه حيات است و سرمايه رزق و روزى. شهيد، تيغ زهرآگين دشمن را مى پذيرد، بدان اميد كه لبخند مقام ولايت بر جانش ‍ نشيند كه:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خيال خارارچه جان بكاهد گل عذرآن‌بخواهد |  | سهلست تلخى مى در جنب ذوق مستى (335) |

فصل چهارم : جايگاه اويس در نگاه بزرگان

آن گاه كه درباره موجودات زنده به مطالعه مى پردازيم، به روشنى در مى يابيم كه حتى مرگ و حيات آنها سود و منفعت نهفته است؛ مثلا يك اسب بادپا در زندگيش به صاحب خود خدمت مى كند، و يا هنگامى كه يك گوسفند پروار ذبح مى شود، شكم چندين گرسنه را سير كرده و برهنگانى را مى پوشاند، و يا... حتى حيواناتى كه ما آنها را آزار دهنده و موذى مى دانيم، در نظام آفرينش جايگاهى مخصوص به خود دارند؛ مثلا حشرات عامل مهمى در گروه افشانى گلها هستند و زهر عقربها و مارها در داروسازى كاربرد دارند و...

افسوس و صد افسوس كه انسانهاى هستند كه زندگى شان فاقد هر گونه خاصيت مفيدى است و مرگشان نيز همين طور نه حيات چشمگيرى دارند و نه ممات قابل توجهى. براى چنين افرادى شناسنامه اى صادر مى شود و پس از مدتى باطل مى گردد و ديگر هيچ!

تاريخ، اينها را نمى شناسد، چرا كه شناختنى نيستند. كسانى كه هيچ گونه تاءثيرى ندارند، به چه درد جامعه و تاريخ مى خورند؟! و اخبار زندگى، بيمارى و يا مرگ آنها به چه درد مى خورد؟!

اما در نقطه مقابل، افرادى را مى بينيم كه در جامعه و تاريخ مؤ ثرند، يا ضرر مى رسانند و يا منفعت، يا ويران مى كنند و يا آباد، به هر حال خنثى نيستند، از اينها گروهى مايه ننگ تاريخند و جمعى مايه افتخار، گروهى سيه دلانند و جمعى روشندلان، گروهى روسياهند و جمعى روسپيد.

## سهيل، ستاره اى تابان در آسمان عرفان

اويس قرنى يكى از سپيد رويان تاريخ است كه تاريخ به وجودش افتخار مى كند. اويس قرنى شخصيتى است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در بزرگداشت و گراميداشت او او سخنها گفته و درها سفته. او از هوادران پيامبر گرامى اسلام و از حواريان اميرالمومنين عليه‌السلام است.

اويس قرنى كسى است كه امير بيان على عليه‌السلام در جنگ صفين به انتظارش نشسته و از ستايش مى كند. او عاشق دلباخته اى است كه پيشتازان

عشق و محبت، نام و ياد او را گرامى داشته اند.

اويس قرنى انسانى پاكباخته است كه بزرگان علم و ادب و عرفان از او و راه او به بزرگى ياد كرده اند. اويس يمانى، در آسمان عرفان، ستاره درخشنده اى است كه شيعه و سنى در برابر پرتوش، خيره مانده و در وصفش درمانده اند، و در آثارشان، گنج ياد او را ره وديعت گذارده اند. اما چرا بر چهره اويس ‍ غبار غربت نشسته است و حتى مسلمين به ندرت او را مى شناسند؟

پيش از پرداختن به اين پرسش، براى اين كه «مظلوميت اويس» نمايانگر شود، به مطالبى از كتاب حافظ خراباتى اشاره مى شود:

1. «اويس قرنى، اين شخصيت كه در هاله اى از ابهام قرار دارد و در تذكره هاى عارفان ايران از او مطالب مبهمى نقل شده است. در عرفان ايران مورد احترام و تعظيم و تكريم قرار گرفته و حتى فرقه اى نيز خود را به ايشان منسوب داشته و خود را اويسى مى شناسند. » (336)

2. «ضمن اقوال مختلف درباره صوفيان صدر اسلام اين سخن نيز گفته شده است كه اويس قرنى در گذشته به سال 37 هجرى، قديمترين صوفى اسلامى است. ليكن در صحت اين سخن جاى تاءمل است، مى توان اويس ‍ را از صوفيان و زاهدان دانست، ليكن در مسلمان بودن او جاى سخن است. او از نظر تقوا و پرهيزگارى مورد احترام حضرت پيغمبر اكرم بوده است. » (337)

3. «اويس قرنى مسلمان نبوده است تا تصوف اسلامى از او سرچشمه بگيرد و او سلسله جنبان باشد. اويس قرنى از مهر پرستان نجد عربستان بوده است. » (338)

4. «تذكره شوشتر، تاءليف سيد عبدالله بن سيد نورالدين شوشترى متخلص ‍ به «فقير» در گذشته به سال 1173 ه. مى نويسد: اويس قرنى - قدس الله سره - از مردم شوشتر است كه به نجد رفت و سپس به شوشتر بازگشت و در آن جا از دنيا درگذشت و آرامگاهش نزديك باغ دهكى است كه به نام او معروف است. » (339)

پس بر اساس تحقيقات مشعشع نويسنده كتاب حافظ خراباتى، اويس، قرنى و عارف مسلمان نيست، بلكه بايد او را «اويس شوشترى مهر پرست » بدانيم!

باز مى گرديم به سوالى كه مطرح شد:

چرا بر چهره اويس قرنى غبار غربت نشسته است و حتى مسلمين به ندرت او را مى شناسند؟ مهمترين پاسخ اين پرسش را بايد در روش روحانى و منش عرفانى اويس جستجو كرد: او همواره از شهرت فرار مى كرد، او دلبستگى و وابستگى به رياست و ثروت نداشت، او فريفته نام و شيفته نان نبود، او سخنان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را درباره خودش با هيچ

چيز تعويض نكرد، او نمى خواست كه عارفى شهير باشد، او به صفين آمد و در ركاب على عليه‌السلام به شهادت رسيد، اما بدون هياهو و غوغا و هر گونه تبليغات و سر و صدا. (340) به جهت همين علاقه به زندگى در گمنامى بود كه اويس به بوته فراموشى و نسيان سپرده شد، البته خوشبختانه در منابع و مأخذ بسيارى براى زدودن اين فراموشى، تلاشهايى شده، ولى متاءسفانه درباره شخصيت و مقام و منزلت اويس كار تحقيقى و علمى و تاريخى انجام نگرفته است. اين كوتاهى و كم كارى بر غبار غربت چهره اويس ‍ افزوده، و او را فردى گمنام معرفى كرده و برجستگى شخصيت او را در هاله اى از ابهام فرو برده است.

در اين مقام، مجال آن نيست كه به ذكر همه مطالب و منابعى بپردازيم كه پيرامون اويس قرنى، دست يافته ام. البته محققانى كه شايستگى اين تتبع و تحقيق را دارند، اگر وارد اين ميدان شوند، گوهرهاى بيشتر و بهترى خواهند يافت. و اگر چه ذكر مطالب و منابع، نور جلالت اويس را به دلها مى تاباند، ولى چون موجب كسالت و ملالت خواننده محترم شد، ايشان را به مطالعه و بررسى فصل «از ولادت تا شهادت» كتاب حاضر و به ويژه پى نوشتهاى آن دعوت مى كنم.

## اختلاف در وفات و محل دفن

از مجموعه منابع و مأخذ موجود، مى توان يقين كرد كه اويس قرنى به صفين آمده و در ركاب اميرالمومنين على عليه‌السلام به شهادت رسيده است. البته تعداد كمى از اين منابع در باب وفات و محل دفن اويس، به احتمالات ديگرى نيز پرداخته اند، ولى معمولا به حضور اويس در صفين نيز اشاره كرده و به قوت اين نظر تصريح كرده اند.

1. ابن جوزى (341) در صفه الصفوه مى نويسد:

«عبدالله بن سالم مى گويد: در زمان عمر بن خطاب در غزوه آذربايجان شركت كرديم و اويس قرنى نيز با ما بود، در مراجعت، او مريض شد و توانايى همراهى قافله را نداشت و مرد، پس چون فرود آمديم، قبر، آماده و آب روان و كفن و حنوط حاضر بود، سپس او را غسل داده، كفن كرديم و بر او نماز خوانديم و حركت كرديم، برخى گفتند: بر گرديم و نشانى بر قبر بگذاريم، بازگشتيم، نه قبرى بود و نه اثرى از آن. » (342)

با اين حال، مرگ اويس در بازگشت از غزوه آذربايجان قابل قبول نيست؛ زيرا اولا روايت شده است كه اويس پس از آن غزوه مدتى طولانى زندگى كرده است. (343) ثانيا «عبدالرحمان بن ابى ليلى مى گويد: در جنگ صفين شخصى از اهالى شام پرسيد: آيا اويس قرنى در جمع شماست؟ گفتيم: بله، از او چه مى خواهى؟ گفت: من از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيده ام كه فرمود: «اويس قرنى از نظر احسان و نيكوكارى، خير التابعين است». سپس مركبش را برگرداند و در اصحاب على عليه‌السلام داخل شد. » (344)

2. احمد بن حنبل (345) در كتاب الزهد خويش، مرگ اويس را در «بازگشت از غزوه آذربايجان» (346) و يا در «سيستان) (347))) مطرح مى كند. البته در مطلب مربوط به غزوه آذربايجان، او نيز همانند ابن جوزى، ناپديد شدن قبر اويس! را مطرح مى كند. از طرف ديگر آذربايجان در شمال غربى ايران و سيستان در جنوب شرقى آن واقع است، پس اين دو نظريه ناقض يكديگرند.

3. ابن حجر عسقلانى (348) در كتاب الاصابه فى تمييز الصحابه به حضور اويس ‍ در صفين و بيعت او با على عليه‌السلام و شهادتين اشاره مى كند، و در هر مورد صراحتا شهادت اويس را در صفين مطرح مى نمايد. و سپس در يك مورد، به احتمال شركت او در غزوه آذربايجان و مرگش در بازگشت اشاره مى كند. (349)

ضمنا ابن حجر عسقلانى در كتاب لسان الميزان نيز به احتمالات مربوط به مرگ اويس پرداخته و مسائلى همچون: شهادت او در صفين و مرگ او در بازگشت از غزوه آذربايجان، مرگ او بر كوه ابوقيس در مكه يا احتمال مرگ او در دمشق (350) را مطرح مى كند و سپس مى نويسد: در مرگ اويس ‍ داستانهايى حكايت كرده اند كه شباهت به معجزات دارد، و بعضى از دوستان ما وجود او را در اين دنيا منكر شده اند، و حال آن كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد: ان من خير التابعين اويسا القرنى، رضى الله عنه (351)

ابونعيم اصفهانى در متاب حليه الالياء همانند ابن جوزى در صفه الصفوه معتقد است كه مرگ اويس در بازگشت از آذربايجان بوده است (352) و به حضور او در صفين و سوال مرد شامى از او اشاره مى نمايد. (353)

5. ابن اثير (354) در كتاب الكامل فى التاريخ، ابتدا شهادت اويس در صفين را مطرح مى كند و سپس مى نويسد: گفته مى شود كه او در دمشق و يا ارمنستان و يا در سيستان در گذشته است. (355) ابن اثير جزرى نيز در كتاب اسدالغابه فى معرفه الصحابه ضمن نگارش مطالب مهمى درباره اويس، شهادت او را در صفين يادآور مى شود، اما اشاره اى به ساير احتمالات نمى كند. او مى نويسد: قتل اويس القرنى يوم صفين مع على. (356)

6. حمدالله مستوفى (357) در تاريخ گزيده مى نويسد:

«شيخ اويس القرنى... او به روايتى در حرب ديلم شهيد شد. گورش به كوه اعلى تر (358) قزوين است. و به روايتى در جنگ صفين شهيد شده، در سنه ست و ثلاثين هجرى و به روايتى به كردستان نزديك كرمانشاهان مدفون است. » (359)

دكتر محمد مكرى در كتاب گورانى يا ترانه هاى كردى در بخش فرهنگ كردى (لغات متن) مى نويسد: «ويس: نام پيرى است در حومه شهر كرمانشاه كه اخيرا كردان سنى مذهب كرمانشاه و سنندج بر بناى ساده آن افزوده اند و عده اى او را اويس قرنى مى دانند. » (360)

اگر چه بسيار بعيد است كه محل دفن اويس در نزديكى كرمانشاه باشد، اما اهالى اين منطقه آرامگاه مزبور را بهانه اى براى توسل و تمسك به روح متعالى اويس قرنى قرار داده اند و اين زيباست، حتى اين موضع و عطر اويس در ترانه هاى كردى نيز به مشام مى رسد، براى نمونه به دو مورد اشاره مى كنيم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بوبچيم نه ويس پى توبه كارى |  | توبه كل بكيم غيرر دلدارى |
| بيا براى توبه، به نزد ويس رويم |  | ازهمه چيز توبه كنيم غير از عاشقى(361) |
| بوبچيم نه ويس پير و يمانه |  | له ويس بپرسيم گناى كيمانه |
| بيا بنزد ويس رويم ويس پير خودمانست |  | از ويس بپرسيم گناه كداممانست (362) |

7. ابن بطوطه (363) در سفرنامه خويش مى نويسد:

«دروازه هاى دمشق: دمشق هشت دروازه دارد از آن جمله باب الفراديس و باب الجابيه و باب الصغيره. در ميان دو دروازه اخيرالذكر، مقبره عده زيادى از صحابه و شهدا و تابعين واقع شده است... در همين گو. رستان بين دو دروازه، قبر ام حبيبه ابوسفيان كه زوجه حضرت رسول... و قبور بلال مؤ ذن پيغمبر و اويس قرنى و كعب الاحبار واقع شده است.

در كتاب المعلم فى شرح صحيح مسلم تاءليف قرطبى آمده است كه جمعى از صحابه در مصاحبت اويس قرنى از مدينه به شام رفتند و او در اثناى راه در صحراى بى آب و آبادانى وفات يافت. همراهان دچار حيرت شدند، ولى چون فرود آمدند حنوط و كفن و آبى در آن جا بود، تعجب كردند و او را بعد از غسل و كفن به خاك سپرده، حركت كردند. در بين راه يكى از ايشان گفت: آيا سزاوار است قبر اويس را همين طور ناشناس بگذاريم؟ برگرديم و علامتى بر سر خاك وى نصب كنيم. همگى بر گشتند ولى اثرى از قبر نيافتند. » (364)(ابن جزى مى گويد روايت صحيح تر اين است كه اويس در جنگ صفين در ميان لشكريان امام على عليه‌السلام به شهادت رسيده است. » (365)

8. معلم پطرس بستانى (366) در دائره المعارف خويش، گشته شدن اويس در واقعه صفين و همراهى على بن ابى طالب عليه‌السلام را مطرح كرده و احتمالات مرگ او در دمشق، ارمنستان و سيستان را نوشته و قول مرجع را شهادت اويس در صفين مى داند:

« و قتل اويس فى وقعه صفين مع على بن ابى طالب سنه 37 هجريه. و قيل توفى بدمشق و قيل بارمينيه و قيل بسجستان و المرجح انه قتل (367) بصفين. »

9. در دائره المعارف تشيع زندگانى اويس قرنى بسيار سطحى مطرح شده، و از جمله آمده است:

«اويس قرنى... احتمالا پس از واقعه جمل به صف ياران حضرت على عليه‌السلام پيوست و در صفين گشته شد. روى هم رفته، شرح روشنى از احوال اويس در دست نيست، برخى در وجود او شك كرده اند و پاره اى نيز مرگ وى را در جايى غير از صفين دانسته اند. » (368)

10. خيرالدين زركلى در الاعلام، شهادت اويس در جنگ صفين را نظر اكثر مورخان مى داند و مى نويسد: و شهد وقعه صفين مع على و يرجع الكثيرون انه قتل فيها. (369)

11. دكتر ركن الدين همايون فرخ، محل مرگ و آرامگاه اويس را «شوشتر» مى داند: «تذكره شوشتر، تاءليف سيد عبدالله بن سيد نورالدين شوشترى متخلص به فقير، درگذشته به سال 1173 ه. مى نويسد: اويس ‍ قرنى - قدس الله سره - از مردم شوشتر است كه به نجد رفت و سپس به شوشتر بازگشت و در آن جا از دنيا در گذشت و آرامگاهى نزديك باغ دهكى است كه به نام او معروف است. » (370)

12. سيد محسن امين (371) در متاب ارزشمند اعيان الشيعه، مطالب مبسووطى درباره ابعاد گوناگون زندگانى اويس مى نويسد. او به صورت دقيق، ورود اويس به صفين، بيعت او با اميرالمومنين عليه‌السلام و نحوه جهاد و مبارزه و شهادت او و نمازگزاران مولا عليه‌السلام بر پيكر پاكش و دفن او در صفين را مورد بررسى قرار مى دهد.

سيد محسن امين در 21 مورد بر شهادت اويس در صفين تاكيد دارد، و احتمالات مرگ اويس در غير صفين را تحت عنوان ماروى فى الشواذ من موته فى غير صفين. (372) مى نويسد. او احتمال مرگ اويس در اين مكان را نقل مى كند: كوه ابوقيس در مكه، دمشق، راه بازگشت از غزوه آذربايجان و حيره. (373) اما در پايان اين گونه نتيجه تحقيقات خويش را اعلام مى دارد:

و الخبار مستفيضه بانه استشهد بصفين، و القول بانه مات بدمشق او ارمينيه او غير هما شاذ لايلتفت اليه؛ (374) از اخبار استفاده مى شود كه اويس ‍ در صفين به شهادت رسيده است، و اين نظريه كه او در دمشق، ارمنستان و يا غير آنها در گذشته است، نظرى شاذ و نادر است كه قابل اعتنا نيست. »

از مجموعه مطالبى كه مطرح شد، اين حقيقت نمايان مى شود كه اويس ‍ قرنى ستاره اى تابان است كه صفين به خدمت «خورشيد ولايت» عليه‌السلام مى رسد، و در ركاب آن حضرت، جرعه جرعه شربت شهادت مى نوشد، و سرمست از آنچه كه هست چشم مى پوشد، و عارفانه و خالصانه، به معراج عشق مى رود.

## آرامگاه اويس

اگر بپذيريم كه محل شهادت اويس صفين بوده است، آرامگاه اويس قرنى در «رقه» خواهد بود، كه موضعى است در ساحل فرات و نزديك صفين. و المرجح انه قتل بصفين و قبره بصفين. (375) آرامگاه اويس رقه سوريه واقع است كه بنابر توافق رايزن فرهنگى جمهورى اسلامى و استاندار رقه نوسازى: «مزارها و حرمهاى «عمار ياسر»، «اويس قرنى» و «كعب انصارى» در استان رقه سوريه با همكارى جمهورى اسلامى ايران نوسازى مس شود... در صورتى كه توسعه و نوسازى مزارهاى اين اصحاب اميرالمومنين عليه‌السلام به نحوى مطلوب صورت گيرد، استان رقه در مسير عبور كاروانها و زوار ايرانى حضرت زينب عليهما السلام قرار خواهد گرفت و اين امر مى تواند نقش اساسى در رونق اقتصادى و فرهنگى اين منطقه داشته باشد. » (376)

سيد محسن امين مى نويسد: المشهور و هو الاصح انه قتل بصفين مع على عليه‌السلام و دفن بها. (377)

## شهادت اويس و حقانيت امام على عليه‌السلام

از حضور اويس خيرالتابعين در جبهه اميرالمومنين مى توان دريچه اى به حقانيت و ولايت على مرتضى عليه‌السلام باز كرد؛ سيد محسن امين اين مطلب را به طرزى زيبا و گويا چنين مى نويسد:

شهوده صفين و شهاده و انه من خير التابعين؛ قال الكشى: روى يحى بن آدم عن شريك، عن ابن ابى زياد، عن عبدالرحمان بن ابى ليلى، قال: خرج بصفين رجل من اهل الشام فقال: فيكم اويس القرنى؟ قلنا: نعم. قال: سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يقول: خير التابعين - او من خير التابعين - اويس القرنى، ثم تحول الينا «انتهى».

و يذكرنا هذا الخير ماجرى لعمار يوم سفين حين روى عمرو بن العاص ‍ لاهل الشام: عمار تقتله الفئه الباغيه و سوال جكاعه اهل العراق افيكم عمار بن ياسر و قول ابن الى الحديد: عجبا لقوم يرتابون لمكان عمار ولايرتابون لمكان على ابن ابى طالب و قد ورد فيه: حربك و سلمك سلمى: على مع الحق و الحق مع على و امثال ذلك مما شاع و ذاع ملا الاسماع، انها لاتعمى الابصار و لكن تعمى القلوب التى فى الصدور.

«حضور اويس در صفين و شهادت او و اين كه او خيرالتابعين است؛ كشى مى گويد: روايت شده كه يحيى بن آدم از شريك و او از ابن ابى زياد و او از عبدالرحمان بن ابى ليلى، كه گفت: شخصى از اهالى شام به صفين آمد و گفت: آيا اويس قرنى در جمع شماست؟ گفتيم: آرى. گفت: از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شنيدم كه مى فرمود: اويس قرنى خيرالتابعين و يا از خيرالتابعين است. سپس به سوى ما آمد (پايان روايت). اين خبر ما را به ياد ماجراى عمار در روز صفين مى اندازد، آن گاه كه عمرو بن عاص براى اهل شام روايت كرد كه عمار را گروهى نافرمان مى كشند و گروهى از اهل شام از اهل عراق سوال كردند كه آيا عمار در جمع شماست؟ و اين خبر يادآور سخن ابن ابى الحديد است كه مى گويد: تعجب است از قومى كه از مقام و منزلت عمار سوال مى كنند، ولى از مكانت على بن ابى طالب سوال نمى كنند.

و ما نيز مى گوييم: جاى تعجب است از قومى كه از جايگاه اويس سوال مى كنند كه او خيرالتابعين است، ولى از مقام و مكانت على بن ابى طالب سوال نمى كنند. و حال آن كه درباره او (از پيامبر اكرم) نقل شده است (كه فرمود: ) جنگ تو جنگ من و صلح تو صلح من است، على با حق و حق با على است و مانند آن همه جا منتشر شده و جاى بحث و گفتگو باقى نگذاشته و گوشهاى را پر كرده است. «زيرا فقط چشمها نيستند كه كور مى شوند، بلكه دلهايى كه در سينه ها جاى دارند، كور مى شوند. (378)

## اويس در نگاه بزرگان

اينك به پاره اى از سخنان بزرگان درباره شخصيت و منزلت اويس ‍ مى پردازيم و اميد است كه هر خوشه اى از خرمن عظيم توشه اى باشد براى شناخت عارفى وارسته و سالكى به حق پيوسته. از آنان جا كه اويس در نگاه بزرگان، دانشمندان، عرفا و ادبا شخصيتى برجسته است، درباره او بسيار سخن گفته و مطلب نوشته اند كه در اين جا به گلچينى از آنها اكتفا مى شود. ضمنا چون در ساير فصول اين نوشتار به جايگاه اويس در نگاه فخر كاينات، حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و اميرالمومنين حضرت على عليه‌السلام و حضرت موسى بن جعفر عليه‌السلام پرداخته شد، در اين مقام بدان مقام بدان اشاره نمى كينم.

## سيد حيدر آملى

سيد حيدر آملى، عارف قرن هشتم هجرى مى نويسد:

و لجلاله قدر اويس القرنى - رحمه الله عليه ايضا - لاطلاعه على اسرار الله تعالى كشفا و ذوقا، قال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فى حقه، حين كان يستنشثق من طرف اليمن روائح انفاسه الشريفه، من حيث الباطن او الظاهر: انى لانشق روح الرحمن من طرف اليمن؛ (379) به دليل قدر و منزلت اويس ‍ قرنى - رحمه الله عليه - و همچنين آگاهى كشفى و ذوقى او بر اسرار الهى است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم هنگامى؟ از جهت ظاهر و يا باطن، از طرف يمن، رايحه اى شريف اويس استشمام مى كرد، چنين مى فرمود: من نسيم و رايحه رحمانى را از طرف يمن مى بويم. »

## ابن اثير

ابن اثير، مورخ و محدث بزرگ قرن هفتم هجرى، از اويس قرنى به عنوان «زاهد مشهور» ياد مى كند و او را از بزرگان تابعين مى داند. » (380)

ابن اثير، مطالب، روايات و احاديث مهمى را در فضليت و شخصيت اويس ‍ مطرح مى كند كه به مناسبتهاى گوناگون در اين نوشتار به آنها استناد شده است.

## ابن جوزى

ابن جوزى، متلكم، محدث و واعظ مشهور قرن ششم، حدود پانزده صفحه از كتاب صفه الصفوه را به ابعاد شخصيت اويس، سخنان او، نشانه هاى او، ملاقات او با عمر و هرم بن حيان و... اختصاص داده است، براى رعايت اختصار به يك جمله از آن اكتفا مى كنيم:

عن اسير بن جابر اويسا القرنى كان اذا حدث يقع حديثه فى قلوبنا موقعا مايقع حديث غيره (381) اسير بن جابر مى گويد: هنگامى كه اويس قرنى سخن مى گفت، آن چنان سخنانش بر دلهايمان مى نشست كه سخن هيچ كس چنين دلنشين نبود. »

## ابن حجر عسقلانى

ابن حجر عسقلانى، مورخ و فقيه شافعى قرن نهم هجرى، در تهذيب التهذيب، به اختصار، و در الميزان لسان الميزان و السابه فى تمييز الصحابه به تفصيل درباره قرنى نوشته و از جمله درباره او گفته است: فانه من اولياء الله الصادقين. (382)

## ابن مسكويه

ابن مسكويه، نويسنده و مورخ مشهور قرن پنجم هجرى، درباره اويس ‍ مى نويسد:

و اويس هذا من سادات الابرار الزهاد و العلماء الامجاد. (383)

## ابونعيم اصفهانى

ابونعيم اصفهانى، مورخ قرن پنجم هجرى، در حليه الاولياء مطالب مبسوطى درباره اويس قرنى نوشته است كه به عباراتى از آنها اشاره مى شود: سيد العباد و علم الاصفياء من الزهاد، اويس بن عامر القرنى، بشر النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به، و اوصى به اصحابه. (384)

## احمد بن حنبل

احمد بن حنبل (م. 241 ه. )، رئيس مذهب حنبلى در كتاب الزهد جايگاه مناسبى به اويس اختصاص داده و ابعاد گوناگون زهد و زندگانى اويس را مطرح كرده است. او مى نويسد:

ان اويس القرنى ليتصدق بصيابه حتى يجلس عريانا لايجد ما يروح فيه الى الجمعه؛ اويس لباسهايش را به ديگران ايثار مى كرد، تا آن جا كه برهنه مى ماند و نمى توانست در نماز جمعه شركت كند. (385)

احمد بن حنبل در مسند نيز به برخى از احاديث رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره اويس، طلب استغفار عمر از اويس، نشانه هاى اويس و دلنشين بودن سخنان اويس اشاره مى كند. (386)

## سيد محسن امين

سيد محسن امين، نويسنده، مورخ و دانشمند مشهور قرن چهاردهم هجرى، تحقيقات ارزنده اى درباره ابعاد گوناگون زندگى اويس قرنى نموده و در كتاب ارزشمند اعيان الشيعه به رشته تحرير در آورده است. تا آن جا كه نگارنده تتبع كرده است، درباره اويس، بهترين و بيشترين مطالب و مباحث را، سيد محسن امين نوشته است.

او درباره اويس مى نويسد: من الغريب ما ينقل من انكار وجوده و الشك فيه مع اشتهاره شهره اخباره المانعه من وقوع الشك فى مثله، اما عدم معرفته فليس بغريب؛ (387) آنچه درباره انكار وجود او و شك در وجود او نقل شده، عجيب و غريب است، با توجه به شهرتى كه او دارد و اخبارى كه آشكارا از وقوع شك در كسى چون او جلوگيرى مى كند. البته نشناختن او چندان غريب هم نيست.

علامه امين ثبات مى كند كه براى اويس مناقب مشهورى (388) است و او به مرتبه «ثقه صدوق» (389) نائل شده و شك و شبهه اى در او روا نيست. از همه زيباتر آن كه حضرت مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كند؛

خليلى من هذه املامه اويس القرنى. (390)

## انورى

اوحدالدين انورى، دانشمند و شاعر قرن ششم هجرى، به زهد اويس ‍ اشاراتى زيبا دارد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گر ترا طبع داورى بودن |  | در تو وصف پيمبرى بودى |
| با همه زهدگر اويس ترا |  | ديده بودى قلندرى بودى (391) |

## اوحدى مراغه اى

اوحدى مراغه اى، شاعر متصوف قرن هشتم، به يقين و ايمان و باطن گرايى اويس اين گونه اشاره مى كند: (392)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نور معنى گر نفوذ كند |  | كشف راز نهفته زود كند (393) |
| در دل ما جزين امانى نيست |  | زان كه ايمان ما يمانى نيست |
| به به ايمان كشيد سوى يمن |  | خرقه مصطفى اويس قرن |
| دل او با گمان چو يار نبود |  | ديدن صورتش به كار نبود (394) |

## مجيرالدين بيلقانى

ملك الشعرا، مجيرالدين بيلقانى، شاعر قرن ششم، در سوگندنامه خويش به «آه اويس» سوگند ياد مى كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به صدق و لهجت نوذر، به حق آه اويس |  | به سالكان طريقت، به رهروان صفا |
| به عارفان حقيقت گزين غم پرور |  | كه نيستشان زغم حق به خويشتن پروا (395) |

## تاج الاسلام

ابن يعقوب كلابازى ملقب به تاج الاسلام، عارف مشهور قرن چهارم، در كتاب كم حجم و پرمغز خويش، التعرف مى نويسد:

«و نيز ديگر اويس القرنى بود - رضى الله عنه - كه به روزگار حيات مصطفى - صلوات الله عليه و سلم - ايمان آورده بود و ليكن به خدمت مادر مشغول بود، سوى مصطفى نيامد - صلوات الله عليه - و حق تعالى مر جبرئيل را صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بفرستاد تا مصطفى را - صلوات الله عليه - و از حال وى خبر داد و مصطفى - صلوات الله عليه و سلم - مر ياران را خبر داد از حال وى. » (396)

## جامى

عبدالرحمن جامى، شاعر و نويسنده معروف قرن نهم هجرى اويس قرنى را سبب رونق قرن مى داند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يك خلق خوش زهر كه ببينى پسند كن |  | يمن سهيل شد سند دولت يمن |
| يك لحظه هركه نيك شود مغتنم شمار |  | قرن اويس شد سبب رونق قرن |

## حافظ

خواجه شمس الدين حافظ شيرازى، با الهام از حديث رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره اويس، به «بوى رحمانى» و «باد يمانى»، توجهى ويژه نموده و قدرشناسى نسيم رحمانى را براى سير و سلوك و تربيت معنوى ضرورى مى داند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| صوفى از پرتو مى راز نهانى دانست |  | گوهر هر كس ازين لعل توانى دانست |
| قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس |  | كه نه هر كور ورقى خواند معانى دانست |
| عرضه كردم دو جهان بر دل كار افتاده |  | به جز از عشق تو باقى همه فانى دانست |
| سنگ و گل را كند از يمن نظر لعل و عقيق |  | هر كه قدر نفس باد يمانى دانست (397) |
| تا ابد معمور باد اين خانه كز خاك درش |  | هر نفس با بوى رحمان مى وزد باد يمن (398) |

حافظ ذر غزل ديگرى از «لعل يمانى» و «سهيل يمنى» به اويس قرنى تلميح دارد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ديده ها در طلب لعل يمانى خون شد |  | يارب آن كوكب رخشان به يمن باز رسان (399) |

آقاى حرمشاهى، «باد يمانى» را اين گونه معنا مى كند:

«باد يمانى: ناظر است به حديث مشهورى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم درباره اويس قرنى كه فرمود: انى اشم نفس الرحمن من قبل اليمن. اين حديث به عبارات ديگر هم نقل شده از جمله: ان نفس ‍ الرحمن تاتينى من قبل اليمن.

معناى بيت: باد يمانى و نفس رحمانى و عنايت الهى، هر عنصر بى قابليت «نظير سنگ و گل، يا اويس قرن كه در آغاز كار، شبانى ساده بود) را به عنصر عالى همچون لعل و عقيق (يا اويس قرنى در مرحله واپسين كارش) تبديل مى كند. » (400)

## حمدالله مستوفى

حمدالله مستوفى، مورخ و جغرافيدان معروف قرن هشتم هجرى، درباره اويس قرنى مى نويسد: «شيخ اويس القرنى از كبار تابعين است و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در حق او فرموده «خيرالتابعين» و هم از پيغمبر مروى است در آخر حديثى طويل: الا وانه اذا كان يوم القيامه قيل للعباد: ادخلوا الجنه و يقال لاويس: قف اشفع، فيشفع فى عدد مضر و ربيعه. (401)

## خواجوى كرمانى

خواجوى كرمانى، شاعر، مشهور قرن هشتم هجرى، براى بيان حقايق عرفانى و دقايق روحانى بوى اويس آه اويس جان اويس و دل اويس كمك مى گيرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سالك دل يافته نكهت روح القدس |  | چون نبى يثربى بوى اويس ‍ قرن (402) |
| گر به يثرب اتفاق افتد كه روزى بگذريد |  | ناله و آه اويس اندر قرن ياد آوريد (403) |
| پيوسته با خيال حبيب حرم نشين |  | اويس بلبل بستان راز بود (404) |
| يا رب ز باغ وصل نسيمى به من رسان |  | وين خسته را به كام دل خويشتن رسان |
| از مطبخ نوال حبيب حرم نشين |  | آخر نواله اى به اويس قرن رسان (405) |
| اين چه باداست كه ازسوى چمن مى آيد |  | وين چه خاكست كزو بوى سخن مى آيد |
| هيچ دانيد كه از بهر دل ريش اويس |  | كيست كز جانب يثرب به قرن مى آيد |
| آفتابست كه از برج شرف مى تابد |  | يا سهيلست كه از سوى يمن مى آيد (406) |
| به وقت صبح ندانم چه شد كه مرغ چمن |  | هزار ناله شبگير بركشيد چون من |
| در آن نفس كه برآيد نسيم گلشن شوق |  | رسد به بلبل يثرب دم اويس ‍ قرن |

## خاقانى شروانى (407)

خاقانى شروانى، شاعر مشهور قرن ششم هجرى، براى بيان ويژگى هاى طبع خويش، در تشبيهات زيبايى، از حبشى و بلال، يمانى و اويس بهره مى گيرد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يكى دو زايند آبستنان مادر طبع |  | زمن بزاد به يكباره صد هزار پسر |
| يكان يكان حبشى چهره ويمانى اصل |  | همه بلال معانى، همه اويس ‍ هنر (408) |

## دعبل خزاعى

دعبل خزائى، شاعر معروف قرن دوم هجرى قمرى، در قصيده خويش به «مقام شفاعت اويس» اشاره كرده و به افتخار مى كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| الا حييت عنايا مدينا |  | اويس ذوالشفاعه كان منا |
| فيوم البعث نحن الشافعونا |  | و كان اويس من خيار التابعينا (409) |

## سلطان ولد

بهاء الدين بن جلال الدين مولوى معروف به سلطان ولد، عارف و شاعر (712 ه) به «بوى اويس» اشارتى دارد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| همره ما رهبر ما، راه مزن حيله متن |  | چنگ طرب ساز كن و پرده عشاق مزن |
| همچو محمد زصبا، بوى اويس بينا |  | مى‌كش و مى‌جوى به‌جان ازسوى‌صحراى يمن(410) |

## سمعانى

شهاب الدين احمد سمعانى در كتاب روح الارواح فى شرح اسماء الملك الفتاح درباره اويس مى نويسد:

«باز اويس قرنى در همه قرن از وى باز پستر نيست، ليكن به عزت همت نگر، يك باد بود از اقبال، اين حديث بود كه بر دل سوخته اى بزيد، هر چه در هفت آسمان و زمين مقدس بود؛ بى قرار گشتند كه اين بوى از كدام بنفشه زار است. اين سر بر اهل هفت رقعه كبود مشكل بود ليكن متفق بودند كه جز بدين خطه خاكى نوزيد، همه به يكبار جيرئيل را گفتند: يا روح القدس مات در هفتصد هزار سال بويى بدين خوشى نشيندم كه؛ عهد سيد قاب قوسين مى آيد. چون جبرئيل مهتر را بديد، از اين قصه پرسيد، مهتر گفت: انى لاجد نفس الرحمن اين نسيم ريح كه نصيب روح است، از جگر اشتربانى مى آيد كه در ولايت شرع ما قدم وى زند. اين قدح مالامال كه بر دست بريد اقبال به وى فرستاديم كه انى لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن نوش كرد و نعره «هل من مزيد» مى زند. (411)

## سنايى غزنوى

سنايى غزنوى، شاعر و عارف معروف قرن ششم هجرى، با طبعى لطيف، اشعارى ظريف درباره اويس قرنى سروده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| آبرويى كان شود بى علم و بى عقل آشكار |  | آتش دوزخ بود آن آبرو از هر شمار |
| گو شبى طلعت نمايد در يمن نجم سهيل |  | صد هزاران پوست، خلعت گردد تندر ديار |
| سمع كو تا بشنود امروز آواز اويس |  | خضر كو تا در شود غواص وار اندر بحار |
| نه ازو كم گشت يك ذره غريو درد دين |  | نه درين كم شد هنوز آن گوهر اسرار دار |
| از سپيدى اويس و از سياهى بلال |  | مصطفى داند دادن ز وحى كردگار (412) |
| اى هميشه دل به حرص و آز كرده مرتهن |  | داده يكباره عنان خود به دست اهرمن |
| در ديار تو نتابد آسمان هرگز سهيل |  | كر همى باى سهيلت قصد كن سوى يمن |
| تا ترا در دل چون قارون گنج ها باشد زآز |  | چند گويى از اويس و چند پويى در قرن (413) |
| عشق تو بر بود زمن مايه مايى و منى |  | خود نبود عشق ترا چاره ز بى خويشتنى |
| پرده نزهت گه تو روى بلال حبشى |  | عود سرا پرده تو جان اويس ‍ قرنى (414) |
| برگ بى برگى ندارى، لاف درويشى مزن |  | رخ عياران ندارى، جان چو نامردان مكن |
| يا برو همچون زنان، رنگى و بويى پيش گير |  | يا چو مردان اندر آى و گوى در ميدان فكن |
| سالها بايد كه تا يك سنگ اصلى زآفتاب |  | لعل گردد در بدخشان يا عقيق اندر يمن |
| قرنها بايد كه تا از پشت آدم نطفه اى |  | با يزيد اندر خراسان يا اويس ‍ اندر يمن (415) |

## شيخ حسن بن زين الدين

شيخ حسن بن زين الدين صاحب معالم ( م. 637 ه -. ) اويس را «سيد التابعين» و «راهب امت اسلامى» مى داند

سيد التابعين راهب هذه الامه اويس القرنى. (416)

## شيخ طوسى

ابوجعفر محمد بن حسن ملقب به شيخ الطائفه (م. 460 ه -. ) از بزرگترين علماى دينى شيعه است. او به احاديث بسيار مهمى درباره اويس پرداخته كه به يكى از آنها اشاره مى شود:

و كان اويس من خبار التابعين لك ير النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و لم يصحبه، فقال النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ذات يوم لاصحابه: ابشروا برجل من امتى يقال له اويس القرنى فانه يشفع لمثل ربيعه و مضر؛ (417) اويس از بهترين تابعين بود و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نديد و با او مصاحبت نكرد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم روزى به اصحاب خويش فرمود: بشارت مى دهم به شخصى از امتم كه به او اويس قرنى گفته مى شود، او به تعداد ربيعه و مضر شفاعت مى كند.

## شيخ حر عاملى

ابوجعفر محمد بن حسن بن على جبل عاملى، مشهور به شيخ حر عاملى (م. 1114 ه -. ) فقيه و محدث بزرگ شيعى، تحت عنوان «فى معجزات النبى (صلى الله عليه و آله و سلم») حديث مهمى را از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل مى كند:

و روى ان النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قال: تفوح رائحه من قرن و اشوقاء الى اويس القرنى، الا و من لقيه فليقراه منى السلام، الى ان قال: يومن بى و لايرانى، و يقتل بين يدى خليفتى اميرالمومنين على بن ابى طالب عليه‌السلام بصفين؛ (418) روايت شده كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم فرمود: بوى بهشت از قرن منتشر مى شود، چقدر ديدار اويس قرنى را دارم! آگاه باشيد كه هر كس او را ملاقات كرد، سلام مرا به او برساند - تا اين كه فرمود - او به من ايمان مى آورد در حالى كه مرا نديده است، و در ركاب جانشين من، على بن ابى طالب عليه‌السلام، در صفين كشته مى شود.

## قاضى نوالله شوشترى

قاضى نورالله شوشترى، قاضى، فقيه، محدث و از علماى بزرگ شيعه در قرون دهم و يازدهم است. يكى از مطالبى كه او درباره اويس مى نويسد، داستان ورود او به صفين و بيعتش تا پاى جان با اميرالمومنين على عليه‌السلام است، و اين كه اويس مى جنگد تا تيرى به قلب او مى رسد، و هنگامى كه بر پيكر مطهرش حاضر مى شوند، انگار كه او زمانى طولانى جان به جان آفرين تسليم كرده است. (419)

## علامه محمد تقى شوشترى

علامه محمد تقى شوشترى، محدث، دانشمند و نويسنده مشهور (م. 1415 ه) در قاموس الرجال خويش، تحقيقات مهم و ارزشمندى پيرامون شخصيت و زندگانى اويس دارد كه عناوين آنها عبارت است از:

اويس از اصحاب امام على عليه‌السلام، از زهاد ثمانيه و از زاهدان با تقواست. اويس در روز قيامت، در جمع حواريان اميرالمومنين عليه‌السلام محشور خواهد شد. اويس خيرالتابعين است... دعبل خزاعى به شفاعت اويس در روز و بشارت دادن به وجود او، و امر به رساندن سلام آن حضرت به اويس. جستجوى عمر از احوال اويس و ملاقات با او. حضور و جهاد و شهادت اويس در صفين از نطر اهل سنت و برخى سخنان اويس (420)

## علامه سيد حسين طباطبايى

علامه سيد محمد حسين طباطبايى، فيلسوف و مفسر كبير قرآن، چنين مى نويسد:

«تاريخ اثبات مى كند عده اى از اصحاب اميرالمومنين على عليه‌السلام، مانند: سلمان، كميل، رشيد، ميثم و اويس، تحت تعليم و تربيت آن حضرت، از زندگى معنوى برخوردار بودند. » (421)

## عطار نيشابورى

شيخ فريدالدين عطار نيشابورى، شاعر، و عارف معروف قرن ششم و آغاز قرن هفتم هجرى، در تذكره الاولياء فصلى مفصل به اويس اختصاص داده و آن را اين گونه آغاز مى كند:

«ذكر اويس القرنى - رحمه الله عليه - آن قبله تابعين، آن قدوه اربعين، آن آفتاب پنهان، آن همنفس رحمان، آن سهيل يمنى، اويس قرنى - رحمه الله عليه - وصف و ستايش كسى كه ستاينده او رحمه للعالمين است، به زبان من كجا راست آيد؟ » (422)

در ديوان عطار، سوگندنامه او را چنين مى خوانيم:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به صد هزار نبى و به بيست و چار هزار |  | بسى و اند هزار اهل صفه و اهل صفا |
| به داغ وجه بلال و دل چو بدر هلال |  | به وجه زرد صهيب و به درد بود ردا |
| به آه سرد اويس قرن سوى يثرب |  | به عشق گرم معاذ جبل سوى مبدا (423) |

عطار در منطق الطير گوشه اى از ملاقات عمر و اويس را اين گونه به رشته نظم در آورده است:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چون عمر پيش اويس آمده به جوش |  | گفت افكندم خلافت را، ز دوش |
| اين خلافت گر خريدارى بود |  | مى فروشم گر به دينارى بود |
| چون اويس اين حرف بشنيد از عمر |  | گفت تو بگذار و فارغ درگذر |
| تو بيفكن، هر كه را بايد ز راه |  | باز برگيرد، شود تا پيشگاه |
| چون خلافت خواست افكند، آن امير |  | آن زمان برخاست از ياران نفير |
| جمله گفتندش مكن اى پيشوا |  | خلق را سرگشته از بهر خدا |
| عهده اى در گردنت صديق كرد |  | آن نه بر عميا، كه بر تحقيق كرد |
| گر تو مى پيچى سر از فرمان او |  | اين زمان از تو برنجد جان او |
| چون شنيد اين حجت محكم عمر |  | كار ازاين حجت برو شد سخت تر(424) |

عطار در پايان تذكره خويش پيرامون اويس چنين مى نويسد:

او در آخر عمر، چنين گفتند كه پيش اميرالمومنين على - رضى الله عنه - آمد، و بر موافقت او در صفين حرب مى كرد تا شهيد شد. عاش حميدا و مات سعيدا. » (425)

## سيد حسن غزنوى

سيد حسن غزنوى، شاعر قرن ششم، در قصيده خويش درباره خراسان، به آه اويس و نسيم رحمان اشاره دارد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| هر نسيمى كه به من بوى خراسان آرد |  | چون دم عيسى در كالبدم جان آرد |
| گويى از مجمر دل آه اويس قرنى |  | به محمد نفس حضرت رحمان آرد (426) |

## ابو حامد محمد غزالى

ابو حامد محمد غزالى، دانشمند مشهور قرن پنجم هجرى، اويس را مقتداى زهد و قناعت مى داند و درباره عبادت او مطالبى خواندنى دارد:

«و بزرگان و اهل حزم بدين سبب بوده است كه بر قدر ضرورت اقتصار كرده اند. امام و مقتدا اندر اين، اويس قرنى بوده است (رض) كه چنان تنگ فرا گرفته بود كار دنيا بر خويشتن، كه قوم وى پنداشتى كه وى ديوانه (427) است. »

«و ربيع گفت: برفتم تا اويس قرنى را ببينم، در نماز بامداد بود، چون فارغ شد، گفتم با وى سخن نگويم تا از تسبيح فارغ شود، صبر همى كردم و وى البته همچنان از جاى برنخاست تا نماز بگزارد، و چشم وى اندك فرا خواب شد، از خواب درآمد گفت:

بار خدايا! به او پناهم از چشم بسيار خواب و از شكم بسيار خوار. گفتم: مرا اين كه ديدم از وى بسنده است، باز كرديد. » (428)

## علامه مجلسى

علامه محمد باقر مجلسى، دانشمند بزرگ شيعه (م. 1110 ه -. ) در مجلدات گوناگون بحارالانوار به اويس قرنى پرداخته است. او اويس را از اصحاب اميرالمومنين عليه‌السلام مى داند، و در داستان ورود اويس به صفين، از امام على عليه‌السلام نقل مى كند مى كند كه فرمود:

الله اكبر! فانه اخبرنى حبيبى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انى ادرك رجلا من امته يقال له اويس القرنى يكون من حزب الله و رسوله، يموت على الشهاده، يدخل فى شفاعته مثل ربيعه و مضر. (429)

«الله اكبر! دوستم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به من خبر داد كه من شخصى از امت او را درك خواهم كرد كه به اويس قرنى گفته مى شود، و او از حزب الله و حزب الرسول است، مرگ او شهادت است و به تعداد ربيعه و مضر در شفاعت او داخل مى شوند. »

## مدرس خيابانى

علامه ميرزا محمد على مدرس خيابانى، اديب و دانشمند مشهور قرن چهاردهم هجرى، در ريحانه الادب درباره اويس مى نويسد:

«اويس عامر يا انيس مرادى قرنى، از اكابر تابعين و خيار فقراى صابرين و يكى از چهار تن اتقياى زهاد ثمانيه سالف الذكر بوده و زهد و ورع و تقوى و وثاقت و مكارم و علو مقام او مسلم فريقين، و در عبارت بعضى از اجله به «سيد التابعين» موصوف و به موجب اخبار وارده افضل تابعين و يا از خيار ايشان و از حواريين اميرالمومنين عليه‌السلام بوده و عهد سعادت حضرت رسالت را درك كرده است، غايبانه بدون ارشاد احدى محض ‍ توفيق سبحانى و الهام ربانى، محبت آن حضرت در دلش جاگير شد و دين مقدس اسلام را قبول كرد و با آن همه عشق مفرطى كه به زيارت جمال عديم المثال آن حضرت داشته، به جهت خدمتگذارى دايمى مادر ضعيفه اى كه داشته، به شرف حضور مبارك مشرف نگرديد. آن حضرت روزى به اصحاب خود بشارت داد به وجود مردى از امت، كه او را اويس ‍ قرنى گويند و شفاعت او در مثل قبيله مضر و ربيعه قبول مى شود. پس به عمر فرمود كه اگر او را درك كردى سلام مرا بدو برسان. » (430)

## مولوى

مولانا جلال الدين محمد بلخى، عارف و شاعر مشهور قرن هفتم، به اين كلام دلنشين خاتم النبيين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كه انى لااجد نفس ‍ الرحمن من قبل اليمن، اشاراتى دارد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفت بوى بوالعجب آمد به من |  | همچنان كه مرنبى را از يمن |
| كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفته بر دست صبا |  | از يمن مى آيدم بوى خدا |
| بوى رامين مى رسد از جان ويس |  | بوى يزدان مى رسد هم از اويس |
| از اويس و از قرن بوى عجب |  | مر نبى را مست كرد و پر طرب |
| چون اويس از خويش فانى گشته بود |  | آن زمينى آسمانى گشته بود |
| آن هليله پروريده در شكر |  | چاشنى تلخيش نبود دگر |
| آن هليله رسته از ما و منى |  | نقش دارد از هليله طعم نى |
| آن كسى كز خود به كلى در گذشت |  | اين منى و مايى خود در نوشت (431) |
| آن كه يابد بوى رحمان اى يمن |  | چون بيابد بوى باطل را زمن (432) |
| مغز را خالى كن از انكار يار |  | تا كه ريحان يابد از گلزار يار |
| تا بيابى بوى خلد از يار من |  | چون محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بوى رحمان از يمن(433) |
| همچو احمد كه برد بو از يمن |  | زآن نصيبى يافت اين بينى من (434) |

دكتر عبدالحسين زرين كوب، در تفسير برخى از ابيات فوق، در كتاب سرنى مى نويسد:

«... از اين جمله است آنچه در خبر راجع به اويس قرنى آمده است كه صحابى هم نبود و گويند هر چند عصر رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را دريافت، اما به صحبت وى فائز نيامد و تابعى محسوب شد. در مثنوى با اشاره به حديثى كه صوفيه در ذكر حال او نقل كرده اند و به عبارتهايى همچون: انى لاجد نفس الرحمن من جانب اليمن (صحيح مسلم 5/176)، يا: «اجد نفس ربكم من قبل اليمن (كشف المحجوب 126 و احياء 3/201)، اظهار اشتياق و علاقه رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را به لقاى وى آورده اند.

مولانا در يك موضع، فحواى قول منسوب به رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را متضمن اين نكته مى داند كه چون پيغمبر بوى حق را از فاصله يمن در مى يابد، البته بوى باطل را هم احوال منافقان امت كه از حضرت وى دور نيستند درك مى كند، و جاى ديگر اين خبر دادن رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را از وجود اويس نام در يمن - كه صوفيه روايت افسانه آميزى هم در باب دارند - مولانا مستندى براى توجيه اخبار صوفيه در باب بشارت دادن بايزيد بسطامى ابوالحسن خرقانى مى يابد. » (436)

مولوى به نثر نيز مطالبى پيرامون مقام و منزلت عرفانى اويس ‍ دارد:

«اويس قرنى - رضى الله عنه - به خدمت مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نرسيد در حيات پيغمبر، به صورت آب و گل، اگر چه هيچ خالى نبود، حجاب ها برخاسته بود، و عذر او خدمت مادرش بود، آن هم به اشارت حق. و رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عمر را و بعضى از ياران را از حال او خبر كرده، بدو گفته بود كه چون بعد از من بيايد، علامت او چنين باشد، سلام مرا به او برسانيد، ولى با او سخن زيادتى مگوييد. آن روز كه بيامد، بعد از وفات پيغمبر ما صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم كادر او متوفى شده بود، آن بزرگان صحابه حاضر نبودند. چون بر سر خاك مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زيارت كرد، صحابه او را پرستش كردند بسيار. احوال خود بگفت و عذر خود بنمود. ايشان گفتند كه مادر و پدر چه باشد كه كسى در خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم تقصير كند؟ كه ما و ياران، كشتن خويشاوندان را جهت محبت مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چنان سهل مى داشتيم كه كشتن مگسان و شپشان. هر چند او عذر مى گفت كه آن هم به اشارت مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بود تقاضاى نفس و طبع نبود، البته ايشان او را مجرم بدر آوردند، و سخن دراز مى كردند. روى بديشان كرد و گفت كه شما چند گاهست كه ملازم حضرت مصطفى بوديد؟ هر يكى گفتند چندين سال؛ بدان قدر كه بود، و گفتند كه هر روزى از آن هزار سال بيش ارزد، چگونه حساب دهيم؟ »

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| خود را چو دمى زيار محرم يابى |  | در عمر نصيب خويش آن دم يابى |
| زنهار كه ضايع نكنى آن دم را |  | زيرا كه چنان دم دگرى كم يابى |

اويس قرنى - رضى الله عنه - گفت: اكنون نشان مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم چه بود؟ بعضى گفتند: بالا چنين بود و صورت چنين بود و رنگ چنين بود. گفت: اين نمى پرسم، نشان مصطفى چه بود؟ بعضى گفتند: تواضع چنين بود، سخاوت چنين بود، طاعت روز و شب چنين بود. گفت: قم الليل الا قليلا. گفت: از اين هم نيم پرسم. بعضى گفتند: علم چنين بود، معجزه چنين بود. گفت: از اين هم نمى پرسم، اگر بزرگان صحابه حاضر بودندى، او خود هرگز اين سؤ ال نكردى، زيرا در ايشان نشان او ديدى، و ليس الخبر كالمعانيه.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رويم جو زر زمانه مى بين و مپرس |  | وين اشك چو نادرانه مى بين و مپرس |
| احوال درون خانه از من طلب |  | خون بر در آستانه مى بين و مپرس |

چون ايشان عاجز شدند، گفتند كه ما جز اين نشانها نمى دانيم. گفتند: اكنون تو بگو. دهان باز كرد تا بگويد، هفده كس در رو افتادند و بيهوش شدند ناگفته، و بر ديگران گريه و رقت پديد آمد، و چيزى ديگر دستورى نبود كه بگويد، و خود كسى برقرار نماند كه بشنود. » (437)

## يغماى جندقى

ابوالحسن بن ابراهيم قلى جندقى، از شاعران معروف قرن سيزدهم هجرى درباره اويس به زيبايى مى نويسد:

«اين حكايت در سلسله طريقت عارفان معروف است كه چون هادى سبل، جناب ختم رسل، نور حديقه بينش، و علت غايى آفرينش، شفيع سفيد و سياه، حبيب حضرت الله، سيد ابرار، احمد مختار، جناب اقدس ‍ بارى عزوجل را حبيب و اويس را نيز به مقتضاى فطرت از مهر آن حضرت نصيب بود. غيرت عشق ازلى اساس افكند كه مادر اويس را فرط مهرى كه با فرزند پديد آمده بود، چندان رخصت نمى داد كه آن جرعه گمار خمخانه صفا، و شير بست پيمانه ولا... از دولت... بزم آراى بساط قاب قومسين او ادنى كامى گيرد.

بعد از زمانى دير باز كه به رخصت مادر، انجمن وصال را حلقه بر در زد، به علت عدم حضور آن جناب از فيض وصال كامياب نمايد. بنابر پاس ميثاق مرحله شمار صوت آيات گرديده تا قيامت حسرت ديدارش در دل و خار شوقش در خاطر مهر مايل ماند. » (438)

## پی نوشت ها:

1- در سال 37 هجرى.

2- اليمن بالتحريك سميت بها لانها اءيمن الارض (اعلمى مهرجانى حائرى، دائرة المعارف، ج 29، ص 206).

3- اين منظور، لسان العرب، ج 15، ص 462؛ فخرالدين طريحى، مجمع البحرين، ص 333؛ اعلمى مهرجانى حائرى، دائرة المعارف، ج 29، ص 206؛ شيخ عباس قمى، سفينة البحار، ج 2، ص 735 و (صحيح بخارى، ج 9، ص 98؛ المغازى، ص 64؛ صحيح مسلم، ج 1، ص 72، الحديث 84 و ج 87، ص 52، به نقل از: فراء بغوى، مصابيح السنة، ص 227).

4- محمد رضا شفيعى كدكنى، گزيده غزليات شمس، ص 145.

5- ابن حجر عسقلانى، لسان الميزان، ج 1، ص 529؛ ابو منصور عبدالقاهر بغدادى، تاريخ مذاهب اسلام، ص 319؛ عطار نيشاپورى، گزيده تذكرة اولياء، ص 18.

6-... قال الجوهرى: قرن، بالتحريك، ميقات اهل نجد، و منه اويس القرنى (حموى، معجم البلدان، ج 4، ص 331).

قال فى الصحاح: والقرن - بالتحريك - الى اءن قال: والقرن موضع و هو ميقات اءهل نجد و منه اويس القرنى. و قال فى القاموس: و هى قرية عندالطائف و اسم للوادى كله (محمد معصوم شيرازى، طرائق الحقائق، ج 2، ص 45).

«وى در قرن از نواحى يمن پيشه شبانى داشت. » (دائرة المعارف تشيع، ص 603).

7- و القرنى، بفتح القاف و الراء، بعدهما نون، نسبة الى قرن اءبو قبيلة (سيد محسن امين، اعيان الشيعه، ج 3، ص 512).

و قال الغورى: هو منسوب الى بنى قرن، و غير الجوهرى يقوله بسكون الراء، و قرن: جبل معروف كان به يوم بنى قرن على بنى عامر بن صعصعة (حموى، معجم البلدان، ج 4، ص 331).

8- اءويس بن عامر بن جزء بن مالك بن عمرو بن سعد بن عصوان بن قرن بن ردمان بن ناجية بن مراد و هو يحابر بن مالك بن ادد بن مذجح المرادى المعروف باويس القرنى... هكذا نسبه ابن سعد كاتب الواقدى فى الطبقات الكبير. فى اءسد الغابة عن ابن الكلبى اءنه قال بعد مالك بن عمرو بن مسعدة بن عمرو بن سعد الخ المرادى ثم القرنى. و يمكن اءن يكون مسعدة بن عمرو سقط من النساخ فى الطبقات.

و فى المستدرك للحاكم و حلية الاولياء و الاصابة و لسان الميزان و غيرها: اءويس بن عامر و قيل عمرو و فى تاريخ ابن عساكر ذكر ابن عياش فى اءسماء اءهل الكوفة: اءويس بن عروة المرادى و هو اءويس القرنى، قال و فى تاريخ الهيثم: اءويس هو ابن عمرو. و هو الصواب، (سيد محسن امين، اءعيان الشيعه، ج 3، ص 512).

درباره اسم پدر اويس اختلاف شده است. اويس را هم «اويس بن عامر» نوشته اند و هم «اويس بن انيس». البته مورخان و سيره نويسان او را «اويس بن عامر» مى دانند. احتمال دارد كه «نام» پدر اويس، عامر و لقب او «انيس» باشد:

«و ذكر الشيخ المامقانى فى تنقيح المقال»: ج 1، ص 156 به عنوان «اويس المرادى القرنى» و قال: قد اختلف فى اسم اءبيه فقيل: اءنيس، و قيل: عامر، والاظهر الثانى، و يحتمل كون اسمه: عامر و لقبه: انيس (الشيخ حسن بن زين الدين، التحرير الطاووسى، ص ‍ 75).

البته همان طور كه در مطلب تنقيح المقال مشاهده مى شود؛ اويس را «مرادى» نيز مى نامند و اين بدان جهت است كه برخى اويس را به قبيله مراد نامى منسوب مى دانند از قبايل يمن و اولاد مراد بن مذجح و يا مراد بن مالك بن داوود بن زيدبن يشحب بن عريب بن زيدبن كهلان بن سبا هستند:

(علامه محمد على مدرس، ريحانة الادب، ج 4، ص 445).

9- قال فى التقريب و المغنى: القرنى، بفتح القاف و الراء، بعدها نون، نسبة الى قرن بن ردمان (ابن حجر عسقلانى، تهذيب التهذيب، ج 1، فراز 707).

قال فى القاموس... و نسبة اءويس القرنى اليه لانه منسوب الى قرن بن دومان بن ناحية بن مراد اءحد اجداه (محمد معصوم شيرازى، طرائق الحائق، ج 2، ص 46).

«اما قرنى منسوب است به قرن (با دو فتحه) و آن نام يكى از بطون قبيله مراد نامى است از قبائل يمن كه به قرن بن ردمان يا ردمان بن ناحية بن مراد از اجداد اويس انتساب دارند. اين كه در صحاح جوهرى اويس را به موضع قرن نامى كه آن را قرن المنازل و قرن الثعالب هم گويند و ميقات احرام اهل طايف و نجد است منسوب داشته و آن را نيز با دو فتحه ضبط كرده از هر جهت اشتباه و مورد تخطئه قاموس و شرح لعمه شهيد و ديگر اجله مى باشد كه قرن بدين معناى ميقاتى به سكون حرف راست، نه فتح آن و اويس هم بدان منسوب نمى باشد. در مجمع البحرين نيز اويس را به همين قرن المنازل نسبت داده و لكن ظاهر كلامش سكن حرف راست و بنابراين فقط در نسبت دادن اويس بدان جا اشتباه شده است. » (علامه محمد على مدرس، ريحانه الادب، ج 4، ص 445).

10- شعرا (26) آيه 214.

11- شعراء (26)، آيه 215.

12- انعام (6) آيه 92.

13- انعام (6)، آيه 19.

14- شيخ عباس قمى، سفينة البحار، ج 1، ص 53.

15- «... اويس به خدمت عم خود عصام قرنى رسيد و عصام در زمان نبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قطب ابدال بوده... »

(محمد معصوم شيرازى، طرائق الحقائق، ج 2، ص 51). «... و قطب ابدال در زمان پيامبر ما صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عصام قرنى بوده عم اويس. » (علاء الدوله سمناين، العروة لاهل الخلوة والجلوة، ص 365).

16- كلينى، اصول كافى، ج 3، ص 124.

17- همه نويسندگانى كه به شغل اويس پرداخته اند، جز شتربانى براى او اشتغالى ننوشته اند. به عنوان نمونه برخى از منابع اشاره مى شود:

هجويرى، كشف المحجوب، ص 100؛ عطار، گزيده تذكرة الاولياء، ص 19؛ محمد هاشم خراسانى، منتخب التواريخ، ص 154؛ قاضى نورالله شوشترى، مجالس المومنين، ج 1؛ ص 283؛ ابونعيم اصفهانى، حلية الاولياء، ج 2 ص 82؛ ابن جوزى، صفة الصفوة، ج 3، ص ‍ 46 و 48؛ سمعانى، روح الارواح، ص 563؛ كمال الدين خوارزمى؛ جواهر الاسرار، ج 1 ص 47 و 48 و 50؛ دائرة المعارف تشيع، ص 603؛ حسينى دشتى، معارف و معاريف، ج 1، ص 311 و قرنى گلپايگانى، منهاج الدموع، ص 137 و 142.

18- كلينى، اصول كافى، ج 1، ص 19.

19- فجر (89) آيه 27.

20- فجر (89)، آيه 28.

21- نحل (16) آيه 63.

22- كلينى، اصول كافى، ج 3، ص 204 و 205.

23- «... گفت وى را مى خواهم. گفتن: به صحراست به نزديك اشتران ما... » (هجويرى، كشف المحجوب، ص 100).

24- محمد معين، فرهنگ معين، ج 3، ص 683 و ج 6، ص 2116 - 2117.

25- كلينى، اصول كافى، ج 4، ص 50.

26- «... مادرى دارد نابينا و مؤمنه، و به پاى و دست سست شده. به روز، اويس شتربانى كند و مزد آن به نفقات خود و مادر خرج مى كند. » (عطار، گزيده تذكرة اولالياء، ص 19). انما منع اءويسا يقدم على رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بره بامه (ابونعيم اصفهانى، حلية الاولياء، ج 2، ص 87). «اويس در يمن شتربانى كردى و از اجرت شتربانى مادر صالحه صادقه خود را نفقه دادى. » (محمد هاشم خراسانى، منتخب التواريخ، ص 154؛ قرنى گلپايگانى، منهاج الدموع ص 142). «و با آن همه عشق مفرطى كه به زيارت جمال عديم المثال آن حضرت داشته، به جهت خدمت گزارى دايمى مادر ضعيفه اى كه داشته، به شرف حضور مبارك مشرف نگرديد» (محمد على مدرس، ريحانة الادب، ج 4، ص 443). «كه مادرى دارد عاجزه، و ايمان آورده است، وليكن نابينا و مؤمنه است» (كمال الدين حسين خورازمى، جواهر الاسرار، ج 1، ص 47).

27- از شاعر معاصر: على اصغر يونسيان.

28- شمس تبريزى، كليات ديوان، ص 103.

29- «واندر عهد رسول عم بود، اما ممنوع گشت از ديدار پيغمبر عم، به دو چيز، يكى به غلبه حال و ديگر به حق والده» (هجويرى، كشف المحجوب، ص 99، 100؛ كمال الدين حسين خوارزمى، جواهر الاسرار، ج 1، ص 47). حدثنا عبدالله، حدثنى احمد بن ابراهيم، انبانا ابراهيم بن عياش، حدثنا ضمرة، عن اصبغ - يعنى ابن زيد - قال: انما منع اءويس ان يقدم على النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بره بامه (احمد ابن حنبل، الزهد، ص 414). «... و اويس در حال حيات نبى - صلوات الله عليه - به زيارت نبى نيامد، به قول مادر چون صاحب دل بود و اگر نه زيارت مصطفى و فوايد حضرت او فرو نگذاشتى»

(شمس الدين ابراهيم ابرقوهى، مجمع البحرين، ص 466).

... عن اصبغ بن زيد قال: انما منع اويسا اءن يقدم على النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم بره باءمه (ابونعيم اصفهانى، حلية الاولياء، ج 2، ص 79؛ محمد تقى شوشترى، قاموس الرجال، ج 2، ص 223). وروى ضمرة عن اصبغ بن زيد قال اسلم اويس على عهد النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و لكن منعه من القدوم بره باءمه (سيد محسن امين، اعيان الشيعه، ج 3، ص 514).

30- قاضى نورالله شوشترى، مجالس المومنين، ج 1، ص 283؛ حسينى دشتى، معارف و معاريف، ج 1، ص 311، قرنى گلپايگانى، منهاج الدموع، ص 142.

31- اين كلام شيرين و دلنشين كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم عطر بهشت و يا نسيم خدايى اويس قرن را از جانب يمن استشمام مى فرمود، به تعابير گوناگون نقل شده است كه به برخى اشاره مى شود:

الف - اءجد نفس الرحمن من جانب اليمن: قاضى نورالله شوشترى، مجالس المومنين، ج 1، ص 283 و محمد معصوم شيرازى، طرائق الحقائق، ج 2، ص 47.

ب - انى لاجد نفس الرحمن من قبل اليمن: هجويرى، كشف المحجوب، ص 101؛ سمعانى؛ روح الارواح، ص 563؛ رسالة فريدون ابن احمد سپهسالار در احوال مولانا جلال الدين مولوى، ص 4؛ عطار، تذكرة الاولياء ج 1، ص 26؛ محمد معصوم شيرازى، تذكرة الاولياء، ج 2، ص 47؛ اربلى، كشف الغمه فى معرفة الائمة، ص 264 و محمد على مدرس، ريحانه الادب، ج 4، ص ‍ 444.

ج - اءجد نفس ربكم من قبل اليمن: احمد بن حنبل، مسند، ج 2، ص 541؛ فروزانفر، احاديث مثنوى، ص 73.

د - انى لانشق روح الرحمن من طرف اليمن: سيد حيدر آملى، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص 26؛ محمد معصوم شيرازى، تذكرة الاولياء، ج 2، ص 47 و قرنى گلپايگانى، احاديث مثنوى، ص 137.

ه‍ - تفوح روائح الجنة من قبل القرن، و اشوقاه اليك يا اءويس القرن: مجلسى، بحار الانوار، ج 9، ص 637؛ عباس قمى، منتهى الامال، ج 1، ص 142؛ محمد على عالمى دامغانى، پيغمبر و ياران، ص 345؛ حسينى دشتى، همان، ج 1، ص 311 و قرنى گلپايگانى، همان، ص 137.

و - انى لاستنشق روح الرحمن من جانب اليمن: محمد على مدرس، ريحانة الادب، ج 2، 444.

ز - انى اءشم رائحة الرحمن من قبل اليمن: سعيد نفيسى، سر چشمه تصوف در ايران، ص 189.

ح - انى اءجد الرحمن من قبل اليمن: كمال الدين حسينى خوارزمى، جواهر الاسرار، ج 1، ص 46.

32- انبيا (21) آيه 107.

33- حمدالله مستوفى، تاريخ گزيده، ص 630؛ خوئى، معجم الرجال الحديث، ج 3، ص 245؛ شيخ طوسى، اختيار معرفة الرجال (المعروف برجال الكشى) ص 99؛ قرنى گلپايگانى، همان، ص 137؛ حاكم نيشاپورى، المستدرك، ج 3، ص 405 و 408؛ كمال الدين حسين خوارزمى، همان، ج 1، ص 46 و 47؛ عنايه الله قهپانى، مجمع الرجال، ج 1، ص 242؛ تفرشى، نقد الرجال، ج 9، ص 51؛ محمد بن قتال نيشاپورى، روضه الواعظين، ص 289؛ مجلسى، بحارالانوار، ج 42، ص 156 و شيخ حر عاملى، همان، ج 1، ص ‍ 397.

فرستاده خدا محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، براى اويس سلام و درود فرستاده است. اين مطلب را اضافه بر منابع فوق در نوشته هاى ديگرى مى يابيم. به برخى از آنها اشاره مى شود:

الف -... و قد ساله سلمان عن هذا الشخص، فقال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم له «ان باليمن لشخصا يقال له «اويس القرنى»، يحشر يوم القيامة امة وحده، يدخل فى شفاعته مثل ربيعة و مضر. الامن رآه منكم، فليقراءء عنى السلام، و ليامره اءن يدعولى. (سيد حيدر آملى، الاسرار و منبع الانوار ص 26).

ب - «... و وى را به عدد ربيعه و مضر شفاعت باشد اندر امت من چون ببينيدش سلام من بدو برسانيد و بگوييد تا امت مرا دعا گويد. » (هجويرى، همان، ص 100).

ج - «... «سلمان» از آن حضرت سوال نمود كه اين شخص كيست؟ فرمود: ان باليمن شخصا يقال له اويس القرنى يحشر يوم القيامة امة وحدة يدخل فى شفاعه مثل ربيعه و مضر الا من راه منكم يقراءه عنى السلام و ياءمرء ان يدعونى (محمد معصوم شيرازى، همان، ج 2، ص 47).

د - «... چون او را دريابيد، سلام من برسانيد و بگوييد كه امت مرا دعا كن» (گزيده تذكره الاولياء، ص 19 و 20 و مولوى، مقالات شمس تبريزى، ص 276، با مختصر تفاوتى).

ه‍- و روى عن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انه كان يقول يفوح روايح الجنه من قبل قرن و اشوقاه اليك يا اويس القرن. الا و من لقيه فليقراه منى السلام (سفينه البحار، ج 1، ص 53).

و -... قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ان من بعدى رجل يقال له به شامه (اى علامه) بيضاء، من لقيه فليبلغه منى السلام، فانه يشفع يوم القيامه لكذا من الناس (القاضى النعمان بن محمد التميمى المغربى، شرح الاخبار فى فضائل الائمه الاطهارت ج 2، ص ‍ 35).

ز - «آن حضرت روزى به اصحاب خود بشارت داد به وجود مردى از امت كه او را اويس قرنى گويند وشفاعت او در مثل قبيله مضر و ربيعه قبول مى شود، پس به عمر فرمود كه: اگر او را درك كردى سلام مرا بدو برسان. » (محمد على مدرس، همان، ج 4، ص ‍ 443 و 444).

34- حمدالله مستوفى، تاريخ گزيده، ص 630؛ خوئى، معجم الرجال الحديث، ج 3، ص 245؛ شيخ طوسى، اختيار معرفة الرجال (المعروف برجال الكشى) ص 99؛ قرنى گلپايگانى، همان، ص 137؛ حاكم نيشاپورى، المستدرك، ج 3، ص 405 و 408؛ كمال الدين حسين خوارزمى، همان، ج 1، ص 46 و 47؛ عنايه الله قهپانى، مجمع الرجال، ج 1، ص 242؛ تفرشى، نقد الرجال، ج 9، ص 51؛ محمد بن قتال نيشاپورى، روضه الواعظين، ص 289؛ مجلسى، بحارالانوار، ج 42، ص 156 و شيخ حر عاملى، همان، ج 1، ص ‍ 397.

فرستاده خدا محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، براى اويس سلام و درود فرستاده است. اين مطلب را اضافه بر منابع فوق در نوشته هاى ديگرى مى يابيم. به برخى از آنها اشاره مى شود:

الف -... و قد ساله سلمان عن هذا الشخص، فقال صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم له «ان باليمن لشخصا يقال له «اويس القرنى»، يحشر يوم القيامه امه وحده، يدخل فى شفاعته مثل ربيعه و مضر. الامن راه منكم، فليقراء عنى السلام، و ليامره ان يدعولى. (سيد حيدر آملى الاسرار و منبع الانوار ص 26).

ب - «... و وى را به عدد ربيعه و مضر شفاعت باشد اندر امت من چون ببينيدش سلام من بدو برسانيد و بگوييد تا امت مرا دعا گويد. » (هجويرى، همان، ص 100).

ج - «... «سلمان» از آن حضرت سوال نمود كه اين شخص كيست؟ فرمود: ان باليمن شخصا يقال له اويس القرنى يحشر يوم القيامه امه وحدة يدخل فى شفاعه مثل ربيعه و مضر الا من راه منكم يقراء عنى السلام و يامرء ان يدعونى» (محمد معصوم شيرازى، همان، ج 2، ص 47).

د - «... چون او را دريابيد، سلام من برسانيد و بگوييد كه امت مرا دعا كن» (گزيده تذكره الاولياء، ص 19 و 20 و مولوى، مقالات شمس تبريزى، ص 276، با مختصر تفاوتى).

ه - و روى عن رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انه كان يقول يفوح روايح الجنه من قبل قرن و اشوقاه اليك يا اويس القرن. الا و من لقيه فليقراه منى السلام (سفينه البحار، ج 1، ص 53).

و -... قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ان من بعدى رجل يقال له به شامه (اى علامه) بيضاء، من لقيه فليبلغه منى السلام، فانه يشفع يوم القيامه لكذا من الناس (القاضى النعمان بن محمد التميمى المغربى، شرح الاخبار فى فضائل الائمه الاطهارت ج 2، ص ‍ 35).

ز - «آن حضرت روزى به اصحاب خود بشارت داد به وجود مردى از امت كه او را اويس قرنى گويند و شفاعت او در مثل قبيله مضر و ربيعه قبول مى شود، پس به عمر فرمود كه: اگر او را درك كردى سلام مرا بدو برسان. » (محمد على مدرس، همان، ج 4، ص ‍ 443 و 444).

35- شيخ حر عاملى، همان، ج 1، ص 276. محمد باقر مجلسى، همان، ج 42، ص 155.

36- سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 514 و 515؛ ابن حجر عسقلانى، لسان الميزان، ج 1، 529؛ ابن حجر عسقلانى، الاصابه فى تمييز الصحابه، ص 119؛ ابن كثير، البداية و النهاية، ج 6، ص 202؛ يوسف النبهانى، جامع كرامات الاولياء، ص 603؛ صحصيح مسلم، ج 4، ص 1968 حديث 223/2542 و 224/2542 به نقل از: فراء بغوى، مصابيح السنة؛ ص 326؛ مناوى، فيض القدير، ج 3، ص ‍ 470؛ و احمد بن حنبل، مسند، ج 1، ص 38 (عمر از اويس طلب استغفار مى كند. )

اين عبارت نيز از حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نقل شده است: فان استطعت يستغفرك لك فافعل (ابن اثير، اسد الغابه، ج 1، ص 153 و ابن حجر عسقلانى، لسان الميزان، ج 1، ص 529.

37- روى ابن سعد فى الطبقات بسنده عن رجل قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم: «خليلى من هذه الامه اويس القرنى» (سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 514).

38- وروى ان رجلا سال ام اويس: من اين لابنك هذه الحاله العظيمه التى قدمه النبى بهامد حالم يمدح به احدا من اصحابه هذا و لم يره النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم؟ فقالت: «انه من حيث بلغ اعتزلنا، كان ياخذ فى الفكر و الاعتبار» (ديلمى، ارشاد القلوب، ص 100).

39- حمدالله مستوفى، تاريخ گزيده، ص 630، احمد بن حنبل، همان، ج 1، ص 38، قرنى گلپايگانى، همان، ص 137؛ خوئى، همان، ج 3، ص 245؛ شيخ طوسى، همان، ص 98 و 100؛ ابن حجر عسقلانى، لسان الميزان، ج 1، ص 528؛ محمد معصوم شيرازى، همان، ج 2، ص 47؛ صحيح مسلم، ج 4، ص 1968، باب من فضائل اويس (55) الحديث 223/2542 به نقل از فراء بغوى، مصابيح السنه، ص 226؛ سيد محسن امين، ج 3، ص 515 و 516؛ ابن جوزى، صفه الصفوه، ج 3، ص 56؛ حاكم نيشاپورى، همان، ج 3، ص 404؛ يوسف النبهانب، جامع كرامات الاوليا، ص 602؛ مناوى، همان، ج 3، ص 470 (صحيح مسلم، فضائل الصحابه، ص 224 ومسند احمد بن حنبل، ج 1، ص 38 و ج 3، ص 48 به نقل از كمال الدين حسين خوارزمى، جواهر الاسرار، ج 1، ص 46).

40- و فى حليه الاوليا، بسنده عن ابى هريره فى حديث يصف فيه الاصفياء الاخفياء الابرياء. قالوا: يا رسول الله! كيف لنا برجل منهم؟ قال: ذاك اويس القرنى قالوا: و ما اويس القرنى؟ فال: اشهل ذو صهوبه بعيد ما بين المنكبين معتدل القامه آدم شديد الادمه ضارب بذقنه الى صدره رام بذقنه الى موضع سجوده... يتلو القران يبكى على نفسه ذو طمرين... مجهول فى الارض معروف فى السماء لو اقسم على الله لابر قسمه الا و ان تحت منكبه الايسر لمعه بيضاء الا و انه اذا كان يوم القيامه قيل للعباد: ادخلو الجنه، و يقال لاويس: قف فاشفع، فيشفعه الله عزوجل فى مثل عدد ربيعه و مضر (سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 513 و ابونعيم اصفهانى، همان، ج 2، ص 81 و 82).

41- الف - «... وى مردى است بسته و ميانه بالا و شعرانى و بر پهلوى وى يك درم سفيد است و بر كف دستش سفيدى است چو برص... » (هجويرى، همان، ص 100).

ب - «... و او مردى شعرانى بود. و بر پهلوى چپ و بر كف دست وى چند يك درم سپيدى است، اما نه برص است. » (گزيده تذكرة اولالياء. ص 19).

ج -... ان رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم قد قال «ان رجلا ياتيكم من اليمن يقال له اويس لايدع باليمن غير ام له و قد كان به بياض فدعا الله فادهبه الا مثل موضع الدينار او الدرهم، فمن لقيه منكم فامروه فليستغفر لكم (احمد بن حنبل، الزهد، ص 412 و صحيح مسلم، ج 4، ص 1968 باب من فضائل اويس (55) الحديث 223/2542 به نقل از فراء بغوى، مصابيح السنه، ص 226.

د -... قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ان من بعدى رجل يقال له: اويس به شامه (اى: علامه) بيضاء، من لقيه فليبلغه منى السلام... (القاضى النعمان بن محمد التميمى المغربى، شرح الاخبار فى فضائل الائمه الاطهار، ج 2، ص 35). نشانه هاى اويس با مختصر تفاوتى در منابع زير نيز آمده است:

احمد بن حنبل، مسند، ج 1، ص 38 و 39.

42- «نقل است كه چون رسول - عليه الصلاة و السلام - وفات خواست كرد، گفتند: «يا رسول الله مرقع تو به كه دهيم؟ گفت: «به اويس قرنى. » (گزيده تذكره الاولياء، ص 20).

43- ر. ك: فصل اول، ص 32، پاورقى شماره 1.

44- ابونعيم اصفهانى، همان، ج 2، ص 80؛ ابن عسقلانى، لسان الميزان، ج 1، 529؛ ابن حجر عسقلانى، الزهد، ص 413.

45- 1.... عن اسير بن جابر، قال: كان عمر بن الخطاب اذا اتى انداد اليمن، سالهم «افيكم اويس بت عامر؟ » حتى اتى على اويس، فقال: انت اويس بن عامر؟ قال: نعم. قال: من مراد ثم من قرن؟ قال: نعم، قال: كان بك برص فبرات منه الا موضع درهم؟ قال: نعم. قال: لك والده؟ قال: نعم. قال: سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يقول: «ياتى عليكم اويس بن عامر مع امداد اهل اليمن من مراد ثم من قرن، كان به برص فبرا منه الا موضع درهم، له والده هو بها بر لو افسم على الله لابره فان استعت ان يستغفر لك فافعل. » فاستغفر لى. فاستغفر له. فقال له عمر: اين تريد؟ قال: الكوفه. قال: الا اكتب لك الى عاملها؟ قال: اكون فى غبراء الناس احب الى. (ابن اثير، اسد الغابه، ج 1، ص 153؛ ابن حجر عسقلانى، الزهد، ص 416 و ابن جوزى، صفه الصفوه، ج 3، ص 43 و 44).

مطالب فوق با مختصر تفاوتى در منابع ذيل نيز آمده است: سيد محسن امين، اعيان الشيعه، ج 3، ص 515؛ مسند احمد بن حنبل، ج 1، ص ‍ 38؛ حاكم نيشابورى، همان، ج 3، ص 404؛ ابونعيم اصفهانى، همان، ج 2، ص 79 و 80 و ابن حجر عسقلانى، الزهد، ص 413.

46- ابن اثير، اسد الغابه، ج 1، ص 151؛ ابن جوزى، صفه الصفوه، ج 3، ص 52 و 53؛ ابونعيم اصفهانى، همان، ج 2، ص 80؛ محمد على عالمى دامغانى، پيغمبر و ياران، ص 346 و 347؛ سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 515 و حاكم نيشابورى، همان، ج 2، ص ‍ 365 و ج 3، ص 404 و 405.

47- شيخ طوسى، اختيار معرفه الرجال، ص 99 و 100؛ محمد على مدرس، همان، ج 4، ص 443 و 444؛ علامه مجلسى، همان، ج 42، ص 156. در منابعى كه ذيلا مى آيد؛ داستان ديدار عمر و اويس با اختلافاتى نقل شده است:

عطار، گزيده تذكره الاوليا، ص 20 - 23؛ ابونعيم اصفهانى، همان، ج 2، ص 82 و 83؛ هجويرى، همان، ص 100؛ ابن جوزى، همان، ج 3، ص 46 - 48؛ كمال الدين حسين خوارزمى، جواهر الاسرار، ج 1، ص 47 - 50 و خوئى، معجم رجال الحديث ج 3، ص 245 و 246.

48- ابن جوزى، همان، ج 3، ص 48 و 49. اين داستان با تفاوتهاى در منابع ذيل آمده است: حاكم نيشابورى، همان، ج 3، ص 404 و 405 و ابوحامد محمد غزالى، كيمياى سعادت، ج 2، ص 146.

49- عطار، گزيدعه تذكره الاولياء، ص 24.

50- سيد محين امين، همان، ج 3، ص 514 و 515؛ ابونعيم اصفهانى، همان، ج 2، ص 79؛ حاكم نيشابورى، همان، ج 3، ص 404؛ ابن حجر عسقلانى، لسان الميزان، ج 1، ص 528؛ محمد على عالمى دامغانى، همان، ص 347.

51- نبى مكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم مى فرمايد: من سوف الحج حتى يموت، بعثه الله يوم القيامه يهوديا او نصرانيا (علامه مجلسى، همان، ج 77، ص 58).

52- حدثنا عبدالله حدثنى ابد خيشمه زهير حرب النسانى، حدثنا الوليد بن مسلم، عن جابر، حدثنى عطاء الخراسانى، قال: ذكروا الحج فقالوا الاويس: او ما حججت؟ قال: لا. قالوا: و لم؟ قال: فسكت فقال: رجل منهم عندى رالحله.. قال آخر عندى زاد. فقبله منهم و حج به. (احمد بت حنبل، الزهد، ص 416؛ حاكم نيشابورى، همان، ج 3، ص 406 و سيد محسن امين، همان، ج 3، ص ‍ 515).

53- الف - «زهاد ثمانيه يا زاهدان هشتگانه در اصطلاح علماى رجال از «ربيع بن خثيم»، «هرم بن حيان عبدى»، «اويس قرنى »، «عامر بن عبد قيس»، «عبدالله بن ثوب»، «مسروق بن اجدع»، «حسن بصرى»، و «اسود بن يزيد» يا بريد يا برير (به اختلاف نسخ) بودند. جهار تن اولى حقا از زهاد اتقياء و اصحاب حضرت امير المومنين عليه‌السلام و چهار تن ديگر باطل و از زهاد اشقياء و محالف آن حضرت بودند. زهد ظاهرى و ورع صورى ايشان از راه تدليس و تلبيس و مردم فريبى بوده است. بعصى از اهل فن به عوض اسود بن يزيد مذكور، جرير بن عبدالله بن بجلى را چهارمين آن زهاد اشقياء دانسته اند» (محمد على مدرس، رحانه الادب، ج 2، ص 395).

ب - على بن محمد بن قتيبه، قال سئل ابومحمد الفضل بن شاذان، عن الزهاد الثمانيه؟ فقال: «الربيع بن خثيم» و «هرم بن حيان» و «اويس القرنى» و «عامر بن عبد قيس» و كانوا مع على عليه‌السلام و من اصحابه و كانوا زهاد اتقياء و اما «ابومسلم» فانه كان فاجرا مراثيا و كان صاحب معاويه و هو الذى كان يحث الناس على قتال على عليه‌السلام و قال لعلى عليه‌السلام: ادفع الينا الانصار و المهاجرين حتى نفتلهم بعثمان، فابى على عليه‌السلام ذلك، قال ابومسلم: الان طاب الضراب، انما كان وضع فخا و مصيده. و اما «مسروق» فانه كان هشار المعاويه و مات فى عمله ذلك بموضع اسفل من واسط على دجله يقال له الرصافه و قبره هناك. و «الحسن» كان يلقى اهل كل فرقه بمايهوون و يتصنه للرياسه كان رئيس القدريه. و اويس القرنى مفضلا عليهم كلهم. قال ابو محمد: ثم عرف الناس بعد (شيخ طوسى، اختيار معرفه الرجال، ص 97 و 98). لازم به ذكر است كه در رجال كشى عفت نفر از زهاد ثمانيه را نام مى برد و احتمال دارد كه هنگام نسخه برادرى اشتباه روز داده باشد.

ج - براى شناخت بيشتر زاهدان هشتگانه، به منابع زير مى توان مراجعه كرد:

ابن جوزى، همان، ج 3، ص 48، عبدالعزيز، دائره المعارف الاسلاميه، ج 3، ص 88؛ سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 513؛ محمد هاشم خراسانى، منتخب التواريخ، ص 155 - 157؛ عبدالرزاق گيلانى، مصباح الشرئعه و مفتاح الحقيقه، ص 445؛ قرنى گلپايگانى، همان، ص 137 و ابن عبدربه، عقد الفريد، ج 3، ص 117 و 118.

54- اسراء (17)آيه 108.

55- دخان (44) آيه 38 - 42.

56- دخان (44) آيه 38 - 42.

57- داستان ديدار هرم بن حيان و اويس قرنى بر گرفته از منابع زير است:

ابونعيم اصهفانى، همان، ج 2، ص 84 - 86؛ ابن جوزى، همان، ج 3، ص 48 - 52؛ سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 515؛ هجويرى، همان، ص 102؛ حاكم نيشابورى، همان، ج 3، ص 406؛ ابوحامد محمد غزالى، كيمياى سعادت، ج 2، ص 146 - 148؛ احمد بن حنبل، الزهد، ص 414 و 415؛ عطار، گزيده تذكره الاوليا ى، ص 24 - 26؛ محمد على عالمى دامغانى، همان، ص 350 - 352؛ يوسف النبهانى، جامع كرامات الاولياء، ص 603؛ عبدالرزاق گيلانى، همان، ص 480 - 481؛ شيخ طوسى، اختيار معرفه الرجال، ص 99؛ علامه محمد تقى شوشترى، قاموس الرجال، ج 2، ص 2202 و خواجه يوسف همدانى، رتبه الحيات، 66 و 67.

58- محمد معصوم شيرازى، همان، ج 2، ص 46 (به نقل از حبيب السير).

59- تعداد كسانى كه در ذيقار به فرمايش امام على عليه‌السلام با ايشان بيعت كرده اند، به سه صورت در روايات آمده است:

الف - هزار نفر بيعت خواهند كرد: محمد تقى شوشترى، همان، ج 2، ص 221؛ محمد معصوم شيرازى، همان، ج 2، ص 46 - 47؛ علامه مجلسى، همان، ج 42، ص 147؛ محمد هاشم خراسانى، همان، ص 155؛ محمد على عالمى دامغانى، همان، ص 344 و 345.

ب - صد نفر بيعت خواهند نمود:

شيخ طوسى، همان، ص 98؛ عنايه الله على قهپائى، مجمع الرجال، ج 1، ص 242 و خوئى، همان، ج 3، ص 245.

ج - عده معينى بيعت خواهند كرد. علامه محمد تقى شو. شترى، همان، ج 2، ص 221 و 222.

60- 1 - « و روى اعلام الورى عن امير المومنين عليه‌السلام انه قال بذى قار (و هو جالس لاخذ البيعه): ياتيكم من قبل الكوفه الف و جل، لايزيدون رجلا و لا ينقصون رجلا! يبايعونى على الموت. قال ابن عباس: فجعلت احسبهم، فسويت عددهم تسعماه و تسعه و تسعين رجلا، ثم انقطع مجى القوم. فقلت: انا لله و انا اليه راجعون! ماذا جمله على ما قال! فبينا انا متفكر فى ذلك اذ رايت شخصا قد اقبل حتى دنا و اذا هو رجل غليه قباء صوف معه سيفه و ترسه و ادواته! فقرب من امير المومنين عليه‌السلام قال: امدد يدك لابايعك؛ فقال: على ماتبايعنى؟ قال: على السمع و الطاعته و القتال بين يديك حتى اموت او يفتح الله عيلك. فقال له: ما اسمك؟ قال: اويس، قال عليه‌السلام: انت اويس القرنى؟! قال: نعم. قال: الله الكبر! اخبرنى حبيبى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم انى ادرك رجلا من امته يقال له اويس القرنى، يكون من حزب الله و رسوله، يموت على اشهاده، يدخل فى شفاعته مثل ربيعه و مضر. (اعلام الورى، 173) (محمد تقى شوشترى، همان ج 2، ص 221؛ قرنى گلپايگانى، همان، ص 144. 145. علامه مجلسى، همان، ج 42، ص 147). علامه مجلسى روايت را از ارشاد شيخ مفيد نقل مى كند و اين عبارت را نيز در پايان مى آورد: «قال ابن عباس: فسرى عنا». اين روايت در اثبات الهداه شيخ حر عاملى، ج 1، ص 370، به اختصار نقل شده است.

61- و ورى من جبهه العامه: عن يعقوب بن شيبه، قال حدثنا على الحكيم الاودى، قال: حدثنا شريك، عن يزيد بن ابى زياد، عن عبدالرحمان ابن ابى ليلى، قال: لما كان يوم صفين، خرج رجل من الشام على دابته، قال: افيكم اويس؟ قلنا: نعم: ما تريد منه؟ قال: سمعت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم يقول: اويس القرنى خير التابعين باحسان. قال: فعطف دابته فدخل مع على عليه‌السلام. شيخ طوسى، همان، ص 100، ضمنا در ص 98 با مختصر تفاوتى از طريق شيعه نقل شده است.

منابع ذيل نيز روايت فوق الذكر را نوشته اند:

محمد تقى شوشترى، همان، ج 2، ص 219 و 220؛ ابن جوزى، صفه الصفوه، ج 3، ص 56؛ حسين دشتى، معارف و معاريف، ج 1، ص ‍ 311 و خوئى، معجم الرجال الحديث، ج 3، ص 513.

62- الف - سيد محين امين، اعيان الشيعه، ج 3، ص 513.

ب - «و در مناقب ابن آشوب است كه دو شمشير حمايل داشت و فلاخنى هم براى پرتاب سنگ به سوى دشمن به همراه آورده بود. » سيد هاشم رسولى محلاتى، زندگانى امير المومنين عليه‌السلام، ص 560.

63- سيد محين امين، همان، ج 3، ص 512.

64- موضع وفاته، المشهور - و هو الاصح - اءنه قتل بصفين مع على عليه‌السلام و دفن بها كمامر. قال الكشى: قتل بصفين فى الرجالة - مع على ابن ابى طالب عليه‌السلام و روى بسنده من طريق العامة، عن شريك: قتل اءويس مع على عليه‌السلام فى الرجالة بصفين. و فى تاريخ دمشق لابن عساكر: فى مقال لسعيد بن المسيب: ان اءويسا قاتل بين يدى على يوم صفين حتى استشهد اءمامه فنظروا، فاذا به نيف و اءربعون جراحة من طعنة و ضربة و رمية. وفى المستدرك للحاكم: ذكرته فى جملة من استشهد بصفين بين يدى اءميرالمومنين على ابن اءبى طالب - سمعت اءبا العباس محمد بن يعقوب يقول: سمعت العباس بن محمد الدورى: يقول: قتل اءويس ‍ القرنى بين يدى اءميرالمؤمنين على بن اءبى طالب يوم صفين. و بسنده عن شريك، قال: و ذكروا فى مجلسه اءويس القرنى فقال: قتل مع على ابن اءبى طالب فى الرجالة. «انتهى».

و ياءتى عند ذكر شهوده صفين رواية الكشى: اءنه لم يزل يقاتل بين يدى اءميرالمومنين عليه‌السلام حتى قتل فوجد فى الرجالة. و رواية الحاكم: اءنه مازال يحارب بين يدى اءميرالمومنين عليه‌السلام بصفين حتى قتل. و روايته الاخرى انه استشهد اءويس فى الرجالة بين يدى على ابن ابى طالب.

و روى نصربن مزاحم فى كتاب صفين، عن حفص بن عمران البرجمى، عن عطاء بن السائب، عن اءبى البخترى، قال: اءصيب اءويس ‍ القرنى مع على بصفين.

و فى الميزان الاعتدال: بسنده عن زيد بن على: قتل اءويس يوم صفين، وفيه، بسنده عن سعيد بن المسيب، فى حديث: انه لما شهر، هام على وجهه فلم يوقف له على اءثر دهرا ثم عاد فى اءيام على فقال بين يديه فاستشهد بصفين. فنظروا فاذا عليه نيف و اءربعون جراحة. و فى خلاصة تذهيب المال شهد صفين مع على و قتل يومداميرالمؤمنين «انتهى».

و فى الاصابة فى ذبل حديث اسير الاتى ان اويسا قال: اللهم الرزقنى شهادة توجب لى الجنة و الرزق، قال اءسير: فلم يلبث الا يسيرا حتى ضرب على الناس بعث على، فخرج صاحب القطيفه اءويس و خرجنا معه حتى نزلنا بحضرة العدو. قال ابن المبارك: فحدثنى حماد بن سلمة، عن الجريرى، عن ابى نضرة، عن اءسير، قال: فنادى منادى على: يا خيل الله: اءركبى و ابشرى. فصف الناس لهم فانتضى اءويس ‍ سيفه حتى كسر جفنه فاءلقاه، ثم جعل يقول: يا اءيها الناس تموا تموا اليتمن وجوه، ثم لاينصرف حتى يرى الجنة فجعل يقول ذلك و يمشى اذجاءته رمية فاصابت فؤ اده فتردى مكانه كاءنما مات منذ و هو صحيح السند (انتهى).

و فى مناقب ابن شهر آشوب عند ذكر حرب صفين: واءتى اءويس القرنى متقلدا بسيفين و يقال كان معه مرماة و مخلاة من الحصى، فسلم على اءمير المؤمنين و وردعه و برزمع رجالة ربيعة، فقتل من يومه فصلى عليه اميرالمؤمنين عليه‌السلام و دفنه (انتهى. وياءتى خبر قتله بصفين مفصلا فى اءواخر الترجمة.

«اءعيان الشيعه - سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 512 و 413».

مطالب مربوط به حضور اويس در صفين و شهادت او، در منابع بسيارى آمده است كه به آنها اشاره مى شود:

سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 512 - 516 (21 مورد)؛ قاضى نعمان تميمى مغربى، شرح الاخبار فى فضائل الائمه اطهار، ج 2، ص ‍ 12 و 35؛ قاضى نوالله شوشترى: مجالس المومنين، ج 1، ص 282 و 283؛ ابن حجر عسقلانى، الاصابه فى تمييز الصحابه، ج 1، ص ‍ 120؛ حاكم نيشابورى، همان، ج 2، ص 366 و ج 3، ص 402 و 403 و 408؛ محمد باقر مجلسى، همان، ج 33، ص 25 و ج 42، ص ‍ 147 و 155 - 157؛ ابن اثير، اسد الغابه، ج 1، ص 153؛ محمد على عالمى دامغانى، همان، ص 345؛ حاج شيخ عباس قمى، سفيه البحار، ج 1، ص 53؛ شيخ حر عاملى، اثبات الهداه، ج 1، ص 276؛ مدرسى چهار دهى، سيرى در تصوف، ص 428؛ محمد معصوم شيرازى، همان، ج 2، ص 46 و 47 و 55 و 56؛ حسن بن على بن على داود الحلى، كتاب الرجال، ص 63؛ اربلى، كشف الغمه فى معرفه الائمه، ص 261 و 262 و 265؛ ابومنصور عبدالقاهر بغدادى، الفرق بين الفرق، (ترجمه) ص 32 و 33 و 319؛ محمد بن على اردبيلى، جامع الروات، ص 110؛ ابوحامد غزالى، منهاج العابدين، (بخش تراجم تراجم الاعلام، تحقيق محمود مصطفى حلاوى). ص 426؛ هجويرى، همان، ص 101؛ محمد على مدرس، ريحانه الادب، ج 4، ص 444 و 445؛ يوسف النبهانى، جامع كرامات الاولياء، ج 603؛ ابن طاووس، الملاحم و الفتن، ص 109؛ نصب بن مزاحم، وقعه صفين، ص 324؛ عطار نيشابورى، تذكره الاولياء ص ‍ 28؛ شيخ طوسى، همان، ص 98 و 100؛ عنايه الله على قهپائى، مجمع الرجال، ج 1، ص 28؛ شيخ حسن بن زين الدين، التحرير الطاووسى، ص 74؛ عبدالعزيز، دائره المعارف الاسلاميه، ص 88؛ سيد محمد بخارى، منهاج الطالبين و مسالك الصادقين، ص 237؛ شيخ عباس قمى، منتهى الامال، ج 1، ص 141؛ سيد هاشم رسولى محلاتى، زندگانى امير المومنين، ص 560؛ احسان الله على استخرى، اصول تصوف، ص 13؛ دائره المعارف تشيع، ص 603؛ خوئى، همان، ج 3، ص 244 تا 247؛ محمد رشاد، خفيف شيرازى، ص 172؛ قرنى گلپايگانى، همان، ص 137؛ محمدى اشتهاردى، اويس قرنى، ص 21؛ حسينى دشتى، همان، ج 1، ص ‍ 311؛ حمدالله مستوفى، تاريخ گزيده، ص 630؛ زركلى، الاعلام، ج 1، ص 375؛ لغتنامه دهخدا، ج 8، ص 509؛ ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 325؛ ابن حجر عسقلانى، لسان الميزان، ج 1، ص 527؛ معلم بطرس بستانى، دائره المعارف، ج 4، ص 701؛ جعفر سبحانى، شخصيتهاى اسلامى شيعه، ج 1، ص 88 و 92 تا 96؛ محمد على موحد، سفرنامه ابن بطوطه (ترجمه)، ج 1، ص ‍ 135؛ ابن جوزى، همان، ج 3، ص 56 و 57 و ابونعيم اصفهانى، همان، ج 2، ص 86.

65- حديد (57) آيه 3.

66- بقره (2)آيه 115.

67- نور (24) آيه 35.

68- يونس (10) آيه 58.

69- فاطر (35)آيه 3.

70- حج (22) آيه 78.

71- مائده (5)آيه 54.

72- عنكبوت (29)آيه 45.

73- بقره (2)آيه 152.

74- انشقاق (84)آيه 6.

75- ص (38)آيه 76.

76- ص (38) آيه 72.

77- درباره اسناد اين كلام شيواى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ر. ك: به پى نوشت فصل «از ولادت تا شهادت» شماره 30.

78- انفال (8) آيه 24.

79- ديوان حافظ، ص 34.

80- سيد حيدر آملى، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص 26.

81- مثنوى معنوى، دفتر چهارم، ص 369.

82- «الصحبه: درازى مدت همنشين و دوستى. الصاحب: دوست، همدم، جمع: صحب، اصحاب، صحبه، صحابه، صحاب و صحبان. الصحابه (جمع صاحب است. ) ياران پيغمبر اسلام از مهاجرين و انصار، الصحابى: منسوب به صحابه است. » (فرهنگ لاروس، ص 1308 و 1309).

«صحابى: منسوب به صحابه - ان كه درك صحبت پيغمبر را كرده. » (فرهنگ معين، ج 2، ص 2130).

83- سيد جعفر سجادى، فرهنگ معارف اسلامى، ج 3، ص 124. ابن اثير نيز در اسد الغابه، ج 1، ص 12، به معانى گوناگون صحابى پرادخته است.

84- 2 - المغعجم الوسيط، ج 1 ص 507.

85- اصول كافى، ج 3، ص 317.

86- المعجم الوسيط، ج 1، ص 81. و با مختصر تفاوتى: المنجد، ص 59، سيد جعفر سجادى، همان، ج 2، ص 51.

87- آل عمران (3)آيه 31.

88- درباره اسناد و مدارك مربوط به «خير التابعين» بودن اويس، به فصل «از ولادت تا شهادت»، ر. ك: ص 36، پاورقى شماره 1.

89- احمد بن على بن شعيب نسائى (225 - 303 ق. )معروف به شيخ الاسلام، از فقها و محدثان اهل سنت بوده و خصائص امير المومنين على بن ابى طالب عليه‌السلام و السنن از تاليفات اوست.

90- نسائى، خصائص امير المومنين على بن ابى طالب عليه‌السلام نقل از موسوى همدانى، على در كتب اهل سنت، ص 139.

91- علامه شيخ عبدالحسينى امينى (1302 - 1390 ق. )

92- سيد محسن امين، اعيان الشيعه، ج 3، ص 514؛ رجال كشى، ص» به نقل از محمد تقى شوشترى، قاموس الرجال، ج 2، ص ‍ 218 و 219؛ محمد معصوم شيرازى، طائق الحقائق، ج 2، ص 38؛ قرنى گلپايگانى، منهاج الدموع، ص 136 و خوئى، معجم الرجال الحديث، ج 3، ص 247.

93- آل عمران (3)آيه 52.

94- تفسير مجمع البيان ج 4، ص 86 و 88.

95- محمد معصوم شيرازى، همان، ج 2، ص 1.

96- «... و در مى پيش مرتضى معامله نهاد؛ و از گستاخى استغفار كرد. و از زواهر انبا و اسرار ولايت استفاضه نمود، و از آن درياى حقايق اغتراف واجب ديد، و از مزاياى عطاياى او فيض ها دريافت».

كمال الدين حسين خوارزمى، جواهر الاسرار، ج 1، ص 50.

97- محمد معصوم شيرازى، همان، ج 1، ص 490 و 491.

98- سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 514.

99- 1 - مدرس رضوى، تعليقات حديقه الحقيقه، ص 83.

100- سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 514.

101- عبدالله بن صالح سماهيجى، صحيفه علويه؛ ص 27.

102- همان، ص 27 - 29.

103- قيشرى نيشابورى، رساله قشيريه، ص 88.

104- عنايه الله قهپانى، مجمع الرجال، ج 1، ص 243.

105- حديد (57)آيه 23.

106- نهج البلاغه، حكمت 431.

107- عطار نيشابورى، گزيده تذكره الاولياء، ص 23 و كمال الدين حسين خوارزمى، همان، ج 1، ص 50.

108- خواجه عبداللله انصارى، منازل السائرين، ص 54.

109- ديوان حافظ، ص 27.

110- ابوحامد محمد غزالى، كيمياى سعادت، ج 2، ص 145 و 146 وابن جوزى، صفه الصفوه، ج 3، ص ص 48.

111- عطار نيشابورى، همان، ص 27 و 28.

112- ابونعيم اصفهانى، حليه الاولياء، ج 2، ص 84 و حسين دشتى، معارف و معاريف، ج 1، ص 311.

113- ابن جوزى، همان، ج 3، ص 54؛ ابونعيم اصفهانى، همان، ج 2، ص 84 و احمد بن حنبل، الزهد، ص 415.

114- اصول كافى، ج 3، ص 193.

115- ابن جوزى، همان، ج 3، ص 52؛ ابونعيم اصفهانى، همان، ج 2، ص 79؛ ابن اثير، اسد الغابه، ج 1، ص 151؛ حاكم نيشابورى، مستدرك، ج 3، ص 404؛ محمد على عالمى دامغانى، پيغمبر و ياران، ص 346 و احمد بن حنبل، همان، ص 411.

116- قشيرى نيشابورى، همان، ص 403.

117- كلينى، همان، ج 3، ص 83.

118- ديوان حافظ، ص 118.

119- عطار نيشابورى، همان، ص 23؛ كمال الدين خوارزمى، همان، ج 1، ص 49 و 50 و قرنى گلپايگانى، منهاج الدموع، ص 143.

120- ديوان حافظ، ص 91.

121- همان، ص 66.

122- درباره زهاد ثمانيه ر. ك: به مقدمه فصل «حكمت يمانى».

123- احمد بن حنبل، همان، ص 411 - 416.

124- ابن اثير، همان، ج 1، ص 151.

125- «و لهم اعين لايبصرون بها. » (اعراف (7) آيه 179).

126- حاكم نيشابورى، همان، ج 3، ص 119. حاكم نيشابورى پس از نقل اين روايت، صحت آن را هم از نظر مسلم و هم از نظر بخارى بيان مى كند. (نقل از موسوى همدانى، على در كتب اهل سنت، ص 207. )

127- درباره حضور اويس در صفين و بيعتش با امير المومنين و جهاد و شهادت او رد ركاب مولا على عليه‌السلام ر. ك: به فصل «از شهادت تا ولادت».

128- آل عمران، (3) آيه 169.

129- مثنوى معنوى، دفتر اول، ص 8.

130- درباره اسناد و مداراك اين حديث شريف ر. ك: به فصل «از ولادت تا شهادت»، ص 33، پاورقى شماره 2.

131- ديوان حافظ، ص 168 و 169.

132- تكوير (81) آيه 1- 14.

133- قيامت (75) آيه 1 - 15.

134- كهف (18) آيه 47 - 49.

135- بقره (2) آيه 254 و 255.

136- كلينى، همان، ج 3، ص 376 و 377.

137- طه (20) آيه 109.

138- احزاب (33)آيه 23.

139- كلينى، همان، ج 3، ص 346.

140- زخرف (43) آيه 86.

141- المنجد (اعلام) ص 235 و كمال الدين حسين خوارزمى، همان، ج 1، ص 288.

142- «در اخبار چنين آمده است كه: روزى در حضرت خواجه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم ذكر كثرت اغنام مضر و ربيعه مى كردند. خواجه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم گفت: در امت من مردى از بندگان خداى هست كه فرادى قيامت به عدد موى گوسفندان اين دو قبيله، عصاة امت به شفاعت او به بهشت روند. صحابه پرسيدند كه: يا رسول الله نام او چيست؟ گفت: اويس قرن (كمال الدين حسين خوارزمى، همان، ج 1، ص 46).

143- درباره داستان ديدار اويس و عمر و اسناد و مدارك آن ر. ك: به فصل دوم «مقام عرفانى حكيم يمانى»، ص 41، پاورقى شماره 1.

144- درمورد اسناد و مدراك اين حديث ر. ك: به فصل اول كتاب حاضر «ولادت تا شهادت» ص 32، پاورقى شماره 1.

145- حجر (15) آيه 29.

146- ديوان حافظ، ص 180.

147- بقره (2) آيه 156.

148- مثنوى، دفتر اول، ص 74.

149- ان اصحاب اليسر رووا: ان هرم بن حيان كان صاحب اويس القرنى و انهما اول ما التقيا قال له هرم: السلام عليك يا اويس بن عامر. فقال: و عليك السلام يا هرم بن حيان. فقال هرم: اما انى قد عرفتك بالصفه فكيف عرفتنى؟! قال: ان ارواح المومنين لتشام كما تشام الخيل فتعرف بعضها بعضا. عبد الرزاق گيلانى، مصباح الشريعه و مفتاح الحقيقه، ص 480 نقل از مامقانى، تنقيح المقال

150- يوسف (12)آيه 94.

151- مثنوى، دفتر سوم، ص 316.

152- همان، دفتر دوم ص 108.

153- ديوان حافظ، ص 42.

154- حكم نيشابورى، همان، ج 3، ص 156 (نقل از موسوى همدانى، على در كتب اهل سنت، ص 346).

155- علامه مجلسى، بحارالانوار، ج 70، ص 242.

156- ابن منظور، لسان العرب، ج 15، ص 462، اعلمى مهرجانى حائرى، دائره المعارف، ج 29، ص 206، فخرالدين طريحى، مجمع البحرين، ص 333 و 334؛ صحيح مسلم، ج 1، ص 73؛ محمد عبدالروف المناوى، فيض القدير، ج 1، ص 93 (به جاى «الايمان يمان» عبارت «الفقه يمان» را آورده است). صحيح بخارى، ج 8، ص 98؛ المغازى، ص 64، صحيح مسلم، ج 1، ص 72، الحديث 84 - 87/52 به نقل از فراء بغوى، مصابيح السنه، ص 227. الا ان الايمان يمان و الحكمه يمانيه: (فروزانفر، احاديث مثنوى، ص 73 و سيد مصطفى حسينى دشتى، معارف و معاريف، ج 5، ص 2436).

157- ر. ك: همين نوشتار، فصل اول.

158- انفال (8) آيه 29.

159- ديوان حافظ، ص 346.

160- الف - و قى يقى و وقايه و وقيا و واقيه فلانا: صانه و ستره عن الاذى. تقول «و قاء الله السوة و من السوء» و وقيا و قيا الامر: اصلحه... التقوى: الاسم من اتقى مخافة الله. العمل بطاعته. (المنجد، ص 915).

ب - و فى: الوقايه حفظ الشى ء مما يوذيه و يضره، وقيت الشى ءاقيه وقايه و وقاء قال: «فوقاهم الله - و وقاهم عذاب السعير... » و التقواى جعل النفس فى وقايه مما يخافرمود هذا تحقيقه، ثم يسمى الخوف تاره تقوى، و التقوى خوفا حسب تسميه مقتضى الشى ء بمقتضيه و المقتضى بمقتضاه، و صار التقوى فى تعارف الشرع حفظ النفس عما يوثم... و لجعل التقوى منازل قال: «و اتقوا يوما ترجعون فيه الى الله - اتقوا ربكم - و من يخش الله و يتقه - و اتقوا الله الذى تساءلون به والارحام - اتقوا الله حق تقاته»... (راغب اصفهانى، مفردات، ص 530 و 531).

161- علامه طباطبايى، الميزان، ج 9، ص 54.

162- « اتقوا الله و يعلمكم الله و الله بكل شى ء عليم» (بقره (2)آيه 282.

163- حجرات (49)آيه 13.

164- سيد حيدر آملى، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص 26.

165- و فى الاصابه: اويس بن عامر و قيل عمرو المرادى الزاهد المشهور ادرك النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و روى عن عمر و روى عنه بشير بن عمرو و عبدالرحمن بن ابى ليلى ذكره ابن سعد فى الطبقه الاولى من تابعى اهل الكوفه و قال: كان ثقه (سيد محسن امين، اعيان الشيعه، ج 3، ص 514).

166- و ذكر البخارى اويسا فى الضعفا، و قال الذهبى فى الميزان: و لو لا ان البخارى ذكر اويسا فى الضعفاء لما ذكرته اصلا، فانه من اولياءالله الصادقين (ابن جوزى، صفه الصفوه، ج 3، ص 56).

167- «زهاد ثمانيه يا زاهدان هشتگانه در اصطلاح علماى رجال عبارتند از «ربيع بن خثيم»، «هرم بن حيان عبدى»، «اويس قرنى »، «عامر بن عبد قيس»، «عبدالله بن ثوب»، «مسروق بن اجدع»، «حسن بصرى» و «اسود بن يزيد» يا بريد يا برير (به اختلاف نسخ) بودند.

چهار تن اولى حقا از رهاد اتقيا و اصحاب حضرت امير المومنين عليه‌السلام و چهار تن ديگر باطل و از زهاد اشقياء و مخالف آن حضرت بودند. زهد ظاهرى و ورع صورى ايشان از راه تدليس و تلبيس و مردم فريبى بوده است. » (محمد على مدرس، ريحانه الادب، ج 2، ص 395؛ شيخ طوسى، رجال كشى، ص 97، 98؛ عبدالرزاق گيلانى، مصباح الشريعه و مفتاح الحقيقه، ص 445؛ ابن جوزى، همان، ج 3، ص 48؛ محمد هاشم خراسانى، منتخب التواريخ، ص 155 - 157؛ عبدالعزيز، دائره المعارف السلاميه، ج 3، ص 88 و سيد محسن امين، اعيان الشيعه، ج 3، ص 513).

168- روز بهان بقلى شيرازى، شرح شطحيات، ص 365.

169- اصول كافى، ج 1، ص 60.

170- سيد محسن امينى، همان، ج 3، ص 516. و با مختصر تفاوتى: ابوحامد محمد غزالى، منهاج العابدين، ص 199 و 200 و ابو حامد محمد غزالى، كيمياى سعادت، ج 2، ص 529.

171- حجر (15) آيه 99.

172- نهج البلاغه، حكمت 93.

173- محمد معصوم شيرازى، طرائق الحقائق، ج 2، ص 47 و عطار، تذكره الاولياء، ص 28.

174- 1و2 كلينى، همان، ج 2، ص 254.

175- كلينى، همان، ج 2، ص 254.

176- سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 516، ابوحامد محمد غزالى، كيمياى سعادت، ج 1، ص 437.

177- كلينى، همان، ج 3، ص 343.

178- محمد معصوم شيرازى، همان، ج 2، ص 47 و عطار، همان، ص 28.

179- نور (24) آيه 35.

180- كلينى، همان، ج 1، ص 237.

181- سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 516. اين گفتار اويس در ساير منابع بدين صورت آمده است:

الف - « و ان حقوق الله لم تبق ليا ذهبا و لا فضة» قرنى گلپايگاين، منهاج الدموع، ص 143 و شيخ عباس قمى، سفينه البحار، ج 1، ص 53.

ب - « و ان علمه بحقوق الله لم يترك فى ماله فضة و لاذهبا» ابونعيم اصفهانى، حليه الاولياء، ج 1، ص 83.

ج -«و حقوق الهى براى ما طلا و نقره نگذاشته» محمد على عالمى دامغانى، پيغمبر و ياران، ص 347.

د - « ان عرفان المومن بحقوق الله لا يبقى له فضة و لاذهبا، حاكم نيشابورى، المستدرك، ج 3، ص 406.

182- حديد (57)آيه 11.

183- عطار، گزيده تذكرة الاولياء، ض 27؛ بديع الزمان فروزانفر، شرح احوال و تحليل آثار عطار، ص 305؛ عطار، الهى نامه، ص 288 - 290.

184- عطار، الهى نامه، ص 288 - 290.

185- شيخ ابوالحسن خرقانى، نور العلوم، ص 82.

186- كلينى، همان، ج 1، ص 289.

187- همان، ج 3، ص 322.

188- همان، ص 306.

189- سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 516؛ حاكم نيشابورى، همان، ج 2، ص 365.

190- حاكم نيشابورى، همان، ج 2، ص 365 و 366؛ سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 516.

191- اسراء (17) آيه 82.

192- سيد محين امين، همان، ج 3، ص 513 و ابونعيم اصفهانى، همان، ج 2، ص 81.

193- دخان (44) آيه 1 - 3.

194- همان، آيه 42.

195- احمد بن حنبل، الزهد، ص 415.

196- در ايام حج سال 1415 هجرى قمرى، توفيق رفيق شد و به زيارت غار حراء رفتم، غار حرا بر پيشانى جبل النور و مشرف بر مناره هاى مسجدالحرام مى درخشيد، در آستانه آن خلوتگه يار، از اين دل خسته، بر اين قلم شكسته، به بهانه كلام اويس درباره قرآن، كلماتى تدين شرح جارى شد:

اين جا غار حراست، مكان مقدسى كه فرشته وحى بر قلب نازنين سيدالمرسلين صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نازل شد، اين جا محل نزول قرآن است، آن گاه كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم به اقرا باسم ربك الذى خلق دعوت شد؛ چهل بهار از عمر پربار و عزيزش مى گذشت، سر آغاز وحى، شروع خير كثير است و طلوع قرآن دلپذير.

و اينك، اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! بر قلب ما نيز عنايتى كن و بر دل ما اشارتى، كه به قول اويس، قرآن بر ايمان شفا و رحمتى باشد، نه زيان و خسارتى.

اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! بلاشك در اين غار، عطر وجود تو استشمام مى شود، عطر وحى مشام آدمى را نوازش ‍ مى دهد، عطر اقرا باسم ربك الذى خلق روح و جان را به نيايش و ستايش مى كشاند.

اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! جرعه اى از كوثر قرآن بر كام ما تشنه لبان بريز، اى عزيز! ما به دنبال سراب بسيار دويده ايم، اما اينك به اين جا رسيده ايم، مطمئن هستيم كه به سرچشمه وحى دست يافته ايم، از چشمه سار اقرا باسم ربك الذى خلق ما را جرعه اى و قطره اى بچشان، كه يك قطره اش انسان را نه فقط سيراب، كه كامياب و نه فقط كامياب، كه سرمست مى كند.

اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! ياريمان بده كه به نام پروردگارت بخوانيم و علم و معرفت را در طريق حق بياموزيم و عمل كنيم.

اى محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم! ما را يارى كن كه قرآن بر ايمان شفا و رحمات باشد، نه زيان و خسارت.

(بامداد چهارشنبه 13/2/74 - غار حراء).

197- ابونصر طاهرين محمد الخانقانى، گزيده در اخلاق و تصوف، ص 179.

198- كلينى، همان، ج 1، ص 61.

199- همان، ج 4، ص 390.

200- نهج البلاغه، حكمت 366.

201- كلينى، همان، ج 3، ص 174.

202- همان، ص 324.

203- عطار نيشابورى، گزيده تذكرة اولياء، ص 26.

204- نهج البلاغه، حكمت 74.

205- سيد محسن امين، همان، ص 516. ابن جوزى در كتاب صفه الصفوه، ج 3، ص 55، اين سخن اويس را بدين گونه مى نگارد: « قال هرم بن حيان لاويسى القذرنى: اوصى، قال: توسد الموت اذا نمت و اجعله نصب عينيك».

206- محمد (47) آيه 27 و 28.

207- نحل (16) آيه 31 و 32.

208- ابونعيم اصفهانى، حلية الاولياء، ج 2، ص 83؛ صفة الصفوة، ج 3، ص 54. و با مختصر تفاوتى در اين منابع نيز آمده است:

حاكم نيشابور، المستدرك، ج 3، ص 406، قرنى گلپايگانى، منهاج الدموع، ص 143؛ محمد على عالمى دامغانى، پيغمبر و ياران، ص ‍ 347 و شيخ عباس قمى؛ سفية البحار، ج 1، ص 53.

209- كلينى، همان، ج 3، ص 198.

210- ابن جوزى، همان، ج 3، ص 50 و ابونعيم اصفهانى، همان، ج 2، ص 85.

211- انبياء (21)آيه 35.

212- جمعه (62) آيه 8.

213- مومنون (23) آيه 99-100.

214- زمر (39)آيه 30.

215- سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 516.

216- عطار، تذكرة الاولياء، ص 28 و محمد معصوم شيرازى، طرائق الحقائق، ج 2، ص 47.

217- عطار، تذكرة الاولياء، ص 28 و محمد معصوم شيرازى، طرائق الحقائق، ج 2، ص 47.

218- كلينى، همان، ج 3، ص 185.

219- مطالب مربوط به تواضع در مسجدالحرام و مقابل «ركن يمانى» به تارخ 16/2/74 نوشته شده است.

220- محمد معصوم شيرازى، همان، ج 2، ص 47؛ عطار، تذكرة الاولياء، ص 28 و حمدالله مستوفى، تاريخ گزيده، ص 630.

221- 68. كلينى، همان، ج 3، ص 405.

222- همان، ص 124.

223- مزلب مربوط، «پندآموزى» در مكه مكرمه و به تاريخ 14/2/74 نوشته شده است.

224- محمد معصوم شيرازى، همان، ج 2، ص 48؛ عطار، همان، ص 28 و حمدالله مستوفى، همان ص 630. پ

225- مطالب پيرامون «صداقت» در مسجدالحرام و به تاريخ 12/2/74 نوشته شده است.

226- محمد معصوم شيرازى، همان، ج 2، ص 48؛ عطار، همان، ص 28 و حمدالله مستوفى، همان، ص 630.

227- عصر (103) آيه 1 و 2.

228- نهج البلاغه، حكمت 55.

229- مطالب درباره قناعت در تاريخ 12/2/74 و در مسجدالحرام نوشته شده است.

230- محمد معصوم شيرازى، همان، ج 2، ص 48؛ عطار، همان، ص 28 و حمدالله مستوفى، همان، ص 630.

231- نهج البلاغه، حكمت 109.

232- مطلب نحت عنوان «زهد» در مسجدالحرام و به تاريخ 12/2/74 به رشته نگارش درآمد.

233- محمد مغصوم شيرازى، همان، ج 2، ص 48؛ عطار، ص 28 و حمدالله مستوفى، همان، ص 630.

234- فاطر (35) آيه 15.

235- علامه مجلسى، بحارالانوار، ج 72، ص 49.

236- مطالب پيرامون «فقر» در مسجدالحرام و به تاريخ 11/2/74 نوشته شده است.

237- محمد معصوم شيرازى، همان، ج 2، ص 48؛ عطار، همان، ص 28 و حمدالله مستوفى، همان ص 630.

238- كلينى، اصول كافى، ج 1، ص 18.

239- مطالب مربوط به «تقوى» در مسجدالحرام و در تايخ 10/2/74 نوشته شده است.

240- سيد محمد بخارى، منهاج الطالبين و مسالك الصادقين، ص 295.

اين كلام اويس با مختصرى تفاوتى در منابع زير نيز آمده است:

حاكم نيشابورى، المستدرك، ج 3، ص 406؛ سيد محسن امين، اعيان الشيعه، ج 3، ص 516؛ ابئنعيم اصفهانى، حليه الاولياء، ج 3، ص 83؛ قرنى گلپايگانى، منهاج الدموع، ص 143 و شيخ عباس قمى، سفينه البحار، ج 1، ص 53.

241- نهج البلاغه، حكمت ص 376.

242- مطلب پپيرامون «چهره حق» در مدينه منوره و به تاريخ 28/2/74 نوشته شد.

243- تلونصر طاهر بن محمدالخانقانى، گزيده در اخلاق و تصوف، ص 142.

244- ديوان حافظ، ص 302.

245- سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 516.

246- نحل (16) آيه 120.

247- سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 516 و حاكم نيشابورى، المستدرك، ج 3، ص 405.

248- مائده (5) آيه 32.

249- زمر (39) آيه 53.

250- مائده (5) آيه 32.

251- اين مطلب در مسجدالحرام و به تاريخ 25/2/74 به رشته نگارش در آمده است.

252- بديع الزمان فروزانفر، شرح احوال و تحليل آثار عطار، ص 457.

253- كليچه: نان كوچك روغنى.

254- بديع الزمان فروزانفر، همان، ص 457.

255- عطار نيشابورى، مصيبت نامه، ص 154.

256- سيد محسن امين، اعيان الشيعه، ج 3، ص 516.

اين كلام اويس در منابع زير با مختصر تفاوتى نيز آمده است:

ابن جوزى، صفه الصفوه، ج 3، ص 53؛ حاكم نيشابورى، المستدرك، ج 3، ص 406؛ ابونعيم اصفهانى، حليه الاولياء، ج 2، ص 83؛ عبدالرزاق گيلانى، مصباح الشريعه و مفتاح الحقيقه، ص 431؛ علامه مجلسى، بحارالانوار، ج 71، ص 307 و ج 73، ص 439؛ عطار، گزيده تذكره الولياء، ص 26؛ ابوحامد محمد غزالى، كيمياى سعادت، ج 2، ص 439؛ حسين دشتى، معارف و معاريف، ج 1، ص ‍ 311 و قرنى گلپايگانى، منهاج الدموع، ص 143.

257- بقره (2) آيه 197.

258- قلم (68) آيه 106.

259- براى شرح اين كلام اويس، توفيق رفيق شد تا در روز عيد سعيد غدير و در مدينه منوره و در جوار حرم سيد انبيا و محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، مطالبى بدين شرح از دلى شكسته بر قلمى شكسته جارى شود.

اين جا مسجدالنبى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و ندينه منوره است، مدينه، بهشت روى زمين است. اين جا يك لحظه همنشين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شدن به صدها عمر بى او برترى دارد

اين جا مى توان عطر محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بوييد و جاى پاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را بوسد. اين جا احساس ‍ غربت معنا ندارد، چه كسى در وطن غريب و تنهاست؟! اين جا وطن ايمان آورندگان است، و شايد به همين دليل مى توان را نماز كامل خواند

اين جا مدينه، آشيانه كبوتران عشق است كه از نقاط دور و نزديك پر كشيده اند و «اويس گونه» به زيارت محبوب خويش شتافته اند؛ آنان با روحيه اى سرشار از عشق و مستى، از عمق جان ندا در ميدهند كه: السلام عليك يا رسول الله.

و امروز، هجدهم ذى الحجه و سالروز عيد غدير است، در چنين روزى، سيد انبيا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم، سيد اوصيا عليه‌السلام را به جانشينى خويش برگزيد، و اينك نوبت تك تك ما مسلمانان است كه او را براى خويش برگزينم. والان، صبح روز عيد غدير است و نمى دانم اين صبح را به شب و اين بامداد را به شامگاه خواهم رساند يا نه؟! به ياد آن روز مى افتم كه از اويس قرنى سوال شد كه: «روزگار بر تو چگونه مى گذرد؟ »

اويس، حكيمانه به اين پرسش عاميانه، پاسخ مى دهد كه: «چگونه است كسى كه صبح مى كند و نم يداند كه ا يا شب را درك خواهد كرد؟! و آن گاه كه وراد شب مى شود، نمى داند كه به صبح خواهد رسيد يا نه؟! »

اين كه نمى دانم آيا اين صبح را به شام خواهم رساند يا نه، لطايفى دارد: از سويى تعلق به دنيا را كاهش و تفكر به عقبا را افزايش مى دهد. از سوى ديگر، اين سوال مطرح مى شود كه اگر اين صبح را به شام نرساندم، آيا آماده رفتن به جهان ديگر خهستم يا نه؟!

درست است كه اين جا و امروز بميرم، در بهترين مكان و زيباترين زمان مرده ام، اما و صد اما كه پرونده پندار و نامه كردارم، مرا در محضر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم شرمسار خواهد نمود. اين خجلت زدگى از هر جان كندن سخت تر دشوارتر است.

خوشا به حال كسانى كه همواره در حال توبه و انابه اند، و هميشه، بهترين توشه سفر، يعنى «تقوا» را به همراه دارند كه: وتزودوا فان خير الزاد التقوا و «توشه برداريد كه بهترين توشه ها تقواست. »

اكنون اگر امروز زنده ماندم و شب را درك نمودم، آيا تضمينى هست كه امشب را تا فردا زنده باشم؟! پس اگر چنين است، چرا با يكديگر اين چنين برخورد و معاشرت مى كنيم؟! چرا به جاى دست نوازش به يكديگر سيلى بزنيم؟! چرا به جاى دوستى، دشمنى؟! و چرا به جاى لبخند، اخم و نيشخند؟! و چرا...؟!

اين جا خانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم و مهبط وحى است، سيد انبيا كسى است كه آفرينش به خاطر اوست و يك لبخندش ‍ بر همه دنيا برترى دارد، اين جا آستانه مقدس محمدى است، اين جا گوهرى است نهفته كه فرشته وحى در گوش جانش زمزمه رده است كه: «انك لعلى خلق عظيم».

اگر نمى دانيم كه اين صبح را به شام خواهيم رساند يا نه، پس بياييم يكديگر را دوست بداريم، همان گونه كه فرزند آمنه صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم همه ما را دوست مى دارد، بياييم سبد سبد محبت و صفا به يكديگر هديه كنيم و تلاش و كوشش كه خلق محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم وسيره علوى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم زواياى جهان درون و برون ما را مطهر و معطر نمايد. (28 ارديبهشت 1374، عيد سعيد غدير - مدينه منوره).

260- عبدالرزاق گيلانى، همان، ص 480 و 481.

261- كهف (18) آيه 110.

262- يونس (10) آيه 62.

263- مثنوى، دفتر اول، ص 39.

264- نازعات، (79) آيه 40 و 41.

265- نهج البلاغه، خطبه 42.

266- سيد امين، اعيان الشيعه، ج 3، ص 516.

حمدالله مستوفى در كتاب تاريخ گزيده ص 630 كلام اويس را اين گونه مى نويسد:

«در خردى گناه منگر، در بزرگى حالتى نگر كه حق تعالى عاصى مى شوى.

267- كلينى، اصول كافى، ج 4، ص 159.

268- كلينى، همان، ج 3، ص 429.

269- همان، ج 4، ص 158.

270- ابوحامذد محمد غزالى، منهاج العابدين، ص 199 و 200 ابونصر طاهر بن محمد الخانقانى، گزيده در اخلاق و تصوب، ص 114 و عطار، گزيده تذكره الاولياء، ص 26

271- حجر (15) آيه 97 - 99.

272- طلاق (65) آيه 2و3.

273- ديوان حافظ، ص 120.

274- ابونعيم اصفهانى، حليه الاولياء، ج 2، ص 87 و ابوحامد محمد غزالى، كيمياى سعادت، ج 2، ص 498. اين كلام اويس در ساير منابع بدين صورتها آمده است:

- « و انه كان اذا امسى يقول: هذه ليله الركوع فيركع حتى يصبح! » محمد تقى شوشترى، قاموس الرجال، ج 2، ص 223.

- «اويس بعضى از شبها را مى گفت: اين شب ركوع است! و در يك ركوع شب را به صبح مى آورد، و شبى را مى گفت: اين شب سجود است! و به يك سجده شب را به صبح مى آورد. گفتند: اويس اين چه زحمتى است كه بر خود تحميل مى كنى؟! گفت: كاش از ازل تا ابد يك شب بود و من به يك سجده آن را پايان مى دادم. » قرنى گلپايگانى، منهاج الدموع، ص 142؛ محمد على عالمى دامغانى، پيغمبر و ياران، ص 350 و شيخ عباس قمى، منتهى الامال، ج 1، ص 142.

275- ديوان حافظ، ص 30.

276- همان، ص 78.

277- كلينى، همان، ج 2، ص 446.

278- ديوان حافظ، ص 221.

279- همان، ص 79.

280- همان: ص 144.

281- همان، ص 170.

282- كلينى، همان، ج 4، ص 293.

283- ديوان حافظ، ص 36.

284- همان، ص 199 و 200.

285- كلينى، همان، ج 4، 244.

286- ديوان حافظ، ص 31.

287- قيشرى نيشابورى، الرساله القشيريه، ص 243 و 244.

288- اوحامد غزالى، كيمياى سعادت، ج 2، ص 26 و ترجمه رساله قشيريه، ص 393 و 394.

289- كلينى، همان، ج 3، ص 209 و 210.

290- خواجه نصيرالدين طوسى، اخلاق محتشمى، ص 495.

291- عطار، گزيده تذكره الاولياء، ص 28.

292- ترجمه فيض الاسلام، نهج البلاغه، ص 978.

293- حج (22) آيه 34 و 35.

294- عطار، همان، ص 26.

295- ديوان حافظ، ص 90.

296- همان، ص 176.

297- كلينى، همان، ج 3، ص 131.

298- نهج البلاغه، حكمت 131.

299- حرام: جنبش.

300- تلابد: تراود.

301- مولوى، گزيده غزليات شمس، ص 534 و 535.

302- ابوحامد محمد غزالى،، منهاج العابدين، ص 95. سيد محسن امين در اعيان الشيعه، ج 3، ص 516، اين كلام را چنين نقل مى كند: قال له يوما: صلنا يا اويس بالزياره فقال له: قد وصلتك بما هو خير من الزياره و اللقاء و هو الدعا و بظهر الغيب ان لزياره و اللقاء ينقطعان و الدعاء يبقى ثوابه.

303- شورى (42) آيه 26.

304- كلينى، همان، ج 4، ص 270.

305- دراصول كافى بابى است تحت عنوان الدعاء للاخوان بظهر الغيب دعا براى برادران در پشت سر آنان كه روايت فوق نيز اين باب نقل شد.

306- ديوان حافظ، ص 89.

307- همان، ص 281.

308- نهج البلاغه، حكمت 27.

309- سيد محسن امين، اعيان الشيعه، ج 3، ص 516.

310- نهج البلاغه، حكمت 366.

311- همان خطبه 129.

312- سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 515؛ حاكم نيشابورى، المستدرك، ج 3، ص 405. اين كلام اويس در منابع زير با مختصر تفاوتى آمده است:

محمد تقى شوشترى، قاموس الرجال، ج 2، ص 223؛ ابن حجر عسقلانى، لسان الميزان، ج 1، ص 530؛ ابن جوزى، صفه الصفوه، ج 3، ص 53؛ ابونعيم اصفهانى، حليه الاولياء، ج 2، ص 87.

313- سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 516 و حاكم نيشابورى، همان، ج 3، ص 407. (با مختصر تفاوتى).

314- كلينى، همان، ج 2، ص 261.

315- نهج البلاغه، نامه 53، 993.

316- ابن جوزى، همان، ج 3، ص 51.

317- ديوان حافظ، ص 352.

318- محمد معصوم شيرازى، طرائق الحقايق، ج 2، ص 47؛ عطار، گزيده تذكره الاولياء، ص 27؛ مدرس رضوى، تعليقات حديقه الحقيقه، ص 569 و دهخدا، امثال و حكم، ج 1، ص 252.

319- سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 515؛ ابن جوزى، همان، ج 3، ص 51 و احمد بن حنبل، الزهد، ص 415.

320- ابن جوزى، همان، ج 3، ص 49؛ سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 514، و ابن حجر عسقلانى، لسان الميزان، ج 1، ص ‍ 529.

321- كلينى، همان، ج 4، 195.

322- اكثر مطالب پيرامون «تنهايى» در مسجدالحرام و به تاريخ 14/2/74 نوشته شده است.

323- محمد معصوم شيرازى، همان، ج 2، ص 46.

324- اصول كافى، ج 3، ص 29.

325- جن (72)آيه 16.

326- اصول كافى، ج 2، ص 288.

327- مثنوى معنوى، دفتر اول، ص 97 - 99.

328- ابن حجر عسقلانى، الاصابه فى تميز الصحابه، ج 1، ص 120؛ حاكم نيشابورى، المستدرك، ج 2، ص 66 و در اعيان الشيعهخ، ج 3، ص 512، به جاى كلمه «الحياه» واژه «الجنه» آمده است.

329- صحيفه سجاديه، دعاى 20، فراز 28، ص 141.

330- ال عمران (3)آيه 169.

331- ديوان حافظ، ص 27.

332- همان، ص 76.

333- فصلت (41) آيه 30.

334- ديوان حافظ، ص 338.

335- همان، ص 302.

336- ركن الدين همايون فرخ، حافظ خراباتى، ج 6، ص 4826 و 4216 و 4504 و 4826.

337- ركن الدين همايون فرخ، حافظ خراباتى، ج 6، ص 4826 و 4216 و 4504 و 4826.

338- ركن الدين همايون فرخ، حافظ خراباتى، ج 6، ص 4826 و 4216 و 4504 و 4826.

339- ركن الدين همايون فرخ، حافظ خراباتى، ج 6، ص 4826 و 4216 و 4504 و 4826.

340- براى تفصيل و تحقيق اين مطالب مى توانيد ر. ك: يه فصلهاى «از ولايت تا شهادت»، «مقام عرفانى حكيم يمانى» و چلچراغ حكمت يمانى» از اين نوشتار.

341- ابوالفرح عبدالرحمن بن ابوالحسن على بن محمد بن بغدادى، متكلم و محدث و واعظ مشهور قرن ششم.

342- ابن جوزى، صفه الصفوه، ج 3، ص 56 و 57.

343- ابن جوزى، صفه الصفوه، ج 3، ص 56 و 57.

344- ابن جوزى، صفه الصفوه، ج 3، ص 56 و 57.

345- احمد بن حنبل، الزهد، ص 415 و 416.

346- احمد بن حنبل، الزهد، ص 415 و 416.

347- احمد بن حنبل، الزهد، ص 415 و 416.

348- شهاب الدين ابى الفضل احمد بن على بن محمد بن على الكنانى العسقلانى المصرى الشافعى (773 - 825) مورخ و فقيه.

349- ابن حجر عسقلانى، الاصابه فى تمييز الصحابه، ج 1، ص 119 و 120.

350- ابن حجر عسقلانى، لسان الميزان، ص 529 و 530 و 531.

351- ابن حجر عسقلانى، لسان الميزان، ص 529 و 530 و 531.

352- اببونعيم اصفهانى، حليه الاولياء، مجموعه 2، ص 83 و 86.

353- ابونعيم اصفهانى، حليه الاولياء، ج 2، ص 83 و 86.

354- عزالدين على بن محمد بن عبدالكريم بن عبدالواحد شيبانى معروف به ابن اثير، مورخ و محدث بزرگ در گذشته به سال 630 هجرى قمرى.

355- ابن اثير، الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 325.

356- ابن اثير، اسدالغابه، ج 1، ص 153.

357- مورخ و جغرافى دان معروف و در گذشته به سال 750.

358- در شمال دهكده نياق و 20 كيلو مترى قزوين واقع شده و در آن كوه، آرامگاهى است كه مردم آن را «امامزداه سلطان ويس» مى خوانند.

359- ص 630 و 631.

360- محمد مكرى، گورانى يا ترانه هاى كردى، ص 62 و 67 و 190.

361- محمد بن مكرى، گورانى يا ترانه هاى كردى، ص 62 و 67 و 190.

362- محمد مكرى، گورانى يا ترانه هاى كردى، ص 62 و 67 و 190.

363- ابوعبدالله محمد بن عبدالله بن محمد بن ابراهيم طنحى (703 - 779)، عالم و جغرافى دان معروف كه در راه فرا گرفتن جغرافى سفرها كرد و نتيجه آنها را در كتابى مشهور به رحله ابن بطوطه جمع آورى كرده است.

364- ابن بطوطه كتاب رحله را به صورت داستان املا كرده و «ابن جزى» دبير دربار سلطان ابوعنان گفته هاى او را ملخص و منفح ساخته است. (ترجمه محمد على موحد، سفرنامه ابن بطوطه، ج 1، ص 135).

365- ترجمه محمد على موحد، همان، ج 1، ص 135.

366- معلم بطرس بستانى (دبيه (لبنان) 1819 - 1883. ) از آثار او دائره المعارف عربى است.

367- معلم بطرس بستانى، دائره المعارف، ج 4، ص 701.

368- دائره المعارف تشيع، زير نظر: احمد صدر حاج سيد جوادى، كامران فانى و بهاءالدين خرمشاهى، ج 2، ص 603.

369- زركلى، الاعلام، ج 1، ص 375.

370- تذكره شوشتر، ص 1 به نقل از ركن الدين همايون فرخ، حافظ خراباتى، ج 6، ص 4826.

371- علامه سيد محسن امين (1282 - 1369ه. ق) از دانشمندان لبنان و تحصيل كرده نجف است و از تاليفاتى اعيان الشيعه است.

372- سيد محسن امين، اعين الشيعه، ج 3، ص 513.

373- حيره شهرى بوده در يك فرسنگى كوفه كه از بين رفته است.

374- سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 513.

375- معلم بطرس بستانى، دائره المعارف، ج 4، ص 701.

376- روزنامه كيهان، شماره 15392، مورخ 20/4/74.

377- سيد محسن امين، همان، ج 3، ص 512 و 515 و 516.

378- حج (22)آيه 46.

379- سيد حيدر آملى، جامع الاسرار و منبع الانوار، ص 26.

380- ابن اثير، اسدالغابه، ص 151.

381- ابن جوزى، صفه الصفوه، ج 3، ص 52.

382- ابن حجر عسقلانى، لسان الميزان، ج 1، ص 527.

383- ابن مسكويه، الحكمه الخالده (جاويدان خرد)، ص 134 و 135.

384- ابونعيم اصفهانى، حليه الاولياء، ج 2، ص 79.

385- احمد بن حنبل، الزهد، ص 415.

386- احمد بن حنبل، مسند، ج 1، ص 38 و 39 و ج 2، ص 541.

387- سيد محسن امين، اعيان الشيعه، ج 3، ص 513 و 514.

388- سيد محسن امين، اعيان الشيعه، ج 3، ص 513 و 541.

389- سيد محسن امين، اعيان الشيعه، ج 3، ص 513 و 514.

390- سيد محسن امين اعيان الشيعه، ج 3، ص 513 و 514.

391- كليات قاسم انوار، ص 57 و 58.

392- ديوان انورى، بخش غزليات، ص 918.

393- بنابر ضرورت شعرى كلمه زود با نقطه به كار رفته است.

394- ديوان اوحدى مراغى، ص 598.

395- محمد بن بدر الجاجرمى، مونس الاحرار فى دقائق الاشعار، ص 197.

396- خلاصه شرح تعرف، به تصحيح احمد على رجائى، ص 437.

397- ديوان حافظ، صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم34 و 265 و 269.

398- ديوان حافظ، ص 34 و 265 و 269.

399- ديوان حافظ، ص 34 و 265 و 269.

400- بهاء الدين خرمشاهى، حافظ نامه، ج 1، ص 290.

401- حمدالله مستوفى، تاريخ گزيده، 630.

402- ديوان اشعار، خواجوى كرمانى، ص 102 و 247 و 439.

403- ديوان اشعار، خواجوى كرمانى، ص 102، 247، 439.

404- ديوان اشعار، خواجوى كرمانى، ص 102، 247، 439.

405- همان، ص 479.

406- همان، ص 659.

407- همان، ص 748.

408- ديوان خاقانى شراونى، ص 884.

409- شيخ طوسى، رجال الكشى، ص 199؛ سيد محسن امين، اعيان الشيعه، ج 3، ص 516؛ قاضى نعمان تميمى، شرح الاخبار فى فضائل الائمه، ج 2 ص 4؛ عبدالعزيز، دائره المعارف الاسلاميه، ص 88؛ محمد رشاد، خفيف شيرازى، ص 179؛ قرنى گلپايگانى، منهاج الدموع، ص 136 و خويى، معجم الرجال الحديث، ج 3، ص 245.

410- ديوان سلطان ولد، ص 286.

411- سمعانى، روح الارواح، ص 563.

412- ديوان سنايى غزنوى، ص 216 - 228.

413- ديوان سنايى غزنوى، ص 528 - 532.

414- ديوان سنايى غزنوى، ص 697 - 698.

415- همان، ص 484 - 486.

416- شيخ حسن بن زين الدين، التحرير الطاووسى، ص 75.

417- شيخ طوسى، اختيار معر الرجال المعروف برجال الكشى، ص 99.

418- شيخ حرا عاملى، اثبات الهداه، ج 1، ص 276.

419- قاضى نورالله شوشترى، مجالس المومنين، ج 1، ص 282 و 283.

420- قاموس الرجال: محمد تقى شوشترى، ج 2، ص 218 - 223.

421- محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم خاتم پيامبران، مقاله «محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در آيينه اسلام» به قلم علامه طباطبايى، ج 1، صفحه 442.

422- عطار، تذكره الاولياء، ص 19.

423- ديوان عطار، ص 726.

424- عطار، منطق الطير، ص 82.

425- عطار تذكره الاولياء، ص 28.

426- ديوان سيد حسن غزنوى، ص 39.

427- ابوحامد محمد غزالى، كيمياى سعادت، ج 2، ص 145 و 498.

428- ابوحامد محمد غزالى، كيمياى سعادت، ج 2، ص 145 و 498.

429- محمد باقر مجلسى، بحارالانوار، ج 2، ص 147.

430- محمد على مدرس، ريحانه الادب، ج 4، 443 و 444.

431- مولوى، مثنوى معنوى، ص 206.

432- مولوى، مثنوى معنوى، ص 336.

433- مولوى، مثنوى معنوى، ص 369.

434- مولوى، مثنوى معنوى، ص 599.

435- كليات ديوان شمس تبريزى، ص 357.

436- عبدالحسين زرين كوب، سرنى، ج 1، ص 398.

437- مقالات شمس تبريزى، به تصحيح محمد على موحد، ص 276 - 278.

438- مكاتيب و منشات، مجموعه آثار يغمايى جندقى، ج 2، ص 332.

فهرست مطالب

[مقدمه 2](#_Toc395527620)

[فصل اول : از ولادت تا شهادت 5](#_Toc395527621)

[زادگاه اويس 5](#_Toc395527622)

[چرا اويس «قرنى» است؟ 6](#_Toc395527623)

[اويس در آغوش اسلام 7](#_Toc395527624)

[رويش بدون گويش 9](#_Toc395527625)

[شغل اويس 10](#_Toc395527626)

[پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم در نگاه اويس 14](#_Toc395527627)

[اويس در نگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم 18](#_Toc395527628)

[اويس، ميراثدار ارزشها 22](#_Toc395527629)

[فرار از شهرت 25](#_Toc395527630)

[اويس به سفر حج مى رود 27](#_Toc395527631)

[هرم بن حيان در جستجوى اويس 28](#_Toc395527632)

[اويس قرنى و چاووش علوى 32](#_Toc395527633)

[اويس و جنگ صفين 32](#_Toc395527634)

[امام على در انتظار اويس 33](#_Toc395527635)

[نهصد و نود و نه به اضافه «يك» 34](#_Toc395527636)

[اويس راهب و مجاهد 35](#_Toc395527637)

[فصل دوم : مقام عرفانى حكيم يمانى 37](#_Toc395527638)

[مقام عرفانى حكيم يمانى 37](#_Toc395527639)

[1 - نسيم رحمانى 39](#_Toc395527640)

[2 - حوارى علوى 45](#_Toc395527641)

[3 - زهد و آزادگى 49](#_Toc395527642)

[4 - مقام شهادت 55](#_Toc395527643)

[5 - مقام شفاعت 58](#_Toc395527644)

[6 - رايحه هاى بهشتى 62](#_Toc395527645)

[فصل سوم : حكمت يمانى 66](#_Toc395527646)

[چلچراغ حكمت يمانى 73](#_Toc395527647)

[چراغ اول: پند پذيرى 73](#_Toc395527648)

[چراغ دوم: دلپرورى 74](#_Toc395527649)

[چراغ سوم: انس با خدا 77](#_Toc395527650)

[چراغ چهارم: خداشناسى 79](#_Toc395527651)

[چراغ پنجم: معرفت حقوق خدا 81](#_Toc395527652)

[چراغ ششم: بت شناسى 83](#_Toc395527653)

[چراغ هفتم: دين پرورى 84](#_Toc395527654)

[چراغ هشتم: همنشينى با قرآن 86](#_Toc395527655)

[چراغ نهم: معجون خوشبختى 89](#_Toc395527656)

[چراغ دهم: ره توشه 93](#_Toc395527657)

[چراغ يازدهم: مرگ آگاهى 94](#_Toc395527658)

[چراغ دوازدهم: مرگ باورى 97](#_Toc395527659)

[چراغ سيزدهم: مرگ پديده همگانى 98](#_Toc395527660)

[چراغ چهاردهم: قيامت ترسى 100](#_Toc395527661)

[چراغ پانزدهم: تواضع 101](#_Toc395527662)

[چراغ شانزدهم: پندآموزى 103](#_Toc395527663)

[چراغ هفدهم: صداقت 104](#_Toc395527664)

[چراغ هجدهم: قناعت 106](#_Toc395527665)

[چراغ نوزدهم: زهد 107](#_Toc395527666)

[چراغ بيستم: فقر 109](#_Toc395527667)

[چراغ بيست و يكم: تقوا 110](#_Toc395527668)

[چراغ بيست و دوم: سخن حق 111](#_Toc395527669)

[چراغ بيست و سوم: چهره حق 112](#_Toc395527670)

[چراغ بيست و چهارم: بيمارى دلنشين 114](#_Toc395527671)

[چراغ بيست و پنجم: جهد و كوشش 115](#_Toc395527672)

[چراغ بيست و ششم: بدهكارى به مردم 116](#_Toc395527673)

[چراغ بيست و هفتم: زمان آگاهى 119](#_Toc395527674)

[چراغ بيست و هشتم: خوف و رجاء 119](#_Toc395527675)

[چراغ بيست و نهم: گناه شناسى 122](#_Toc395527676)

[چراغ سى ام: حقيقت عبادت 124](#_Toc395527677)

[چراغ سى و يكم: شب زنده دارى 127](#_Toc395527678)

[چراغ سى و دوم: اصالت نماز 129](#_Toc395527679)

[چراغ سى و سوم: خشوع در نماز 131](#_Toc395527680)

[چراغ سى و چهارم: دعا براى دوست 133](#_Toc395527681)

[چراغ سى و پنجم: امر به معروف و نهى از منكر 135](#_Toc395527682)

[چراغ سى و ششم: مسئولیت اجتماعى 137](#_Toc395527683)

[چراغ سى و هفتم: جامعه پذيرى 138](#_Toc395527684)

[چراغ سى و هشتم: تنهايى 140](#_Toc395527685)

[چراغ سى و نهم: ولايت 142](#_Toc395527686)

[چراغ چهلم - شهادت 144](#_Toc395527687)

[فصل چهارم : جايگاه اويس در نگاه بزرگان 146](#_Toc395527688)

[سهيل، ستاره اى تابان در آسمان عرفان 146](#_Toc395527689)

[اختلاف در وفات و محل دفن 149](#_Toc395527690)

[آرامگاه اويس 154](#_Toc395527691)

[شهادت اويس و حقانيت امام على عليه‌السلام 155](#_Toc395527692)

[اويس در نگاه بزرگان 156](#_Toc395527693)

[سيد حيدر آملى 157](#_Toc395527694)

[ابن اثير 157](#_Toc395527695)

[ابن جوزى 158](#_Toc395527696)

[ابن حجر عسقلانى 158](#_Toc395527697)

[ابن مسكويه 158](#_Toc395527698)

[ابونعيم اصفهانى 158](#_Toc395527699)

[احمد بن حنبل 159](#_Toc395527700)

[سيد محسن امين 159](#_Toc395527701)

[انورى 160](#_Toc395527702)

[اوحدى مراغه اى 160](#_Toc395527703)

[مجيرالدين بيلقانى 160](#_Toc395527704)

[تاج الاسلام 161](#_Toc395527705)

[جامى 161](#_Toc395527706)

[حافظ 161](#_Toc395527707)

[حمدالله مستوفى 162](#_Toc395527708)

[خواجوى كرمانى 162](#_Toc395527709)

[خاقانى شروانى 163](#_Toc395527710)

[دعبل خزاعى 163](#_Toc395527711)

[سلطان ولد 164](#_Toc395527712)

[سمعانى 164](#_Toc395527713)

[سنايى غزنوى 164](#_Toc395527714)

[شيخ حسن بن زين الدين 165](#_Toc395527715)

[شيخ طوسى 165](#_Toc395527716)

[شيخ حر عاملى 166](#_Toc395527717)

[قاضى نوالله شوشترى 166](#_Toc395527718)

[علامه محمد تقى شوشترى 167](#_Toc395527719)

[علامه سيد حسين طباطبايى 167](#_Toc395527720)

[عطار نيشابورى 167](#_Toc395527721)

[سيد حسن غزنوى 169](#_Toc395527722)

[ابو حامد محمد غزالى 169](#_Toc395527723)

[علامه مجلسى 169](#_Toc395527724)

[مدرس خيابانى 170](#_Toc395527725)

[مولوى 171](#_Toc395527726)

[يغماى جندقى 174](#_Toc395527727)

[پی نوشت ها: 175](#_Toc395527728)

[فهرست مطالب 211](#_Toc395527729)